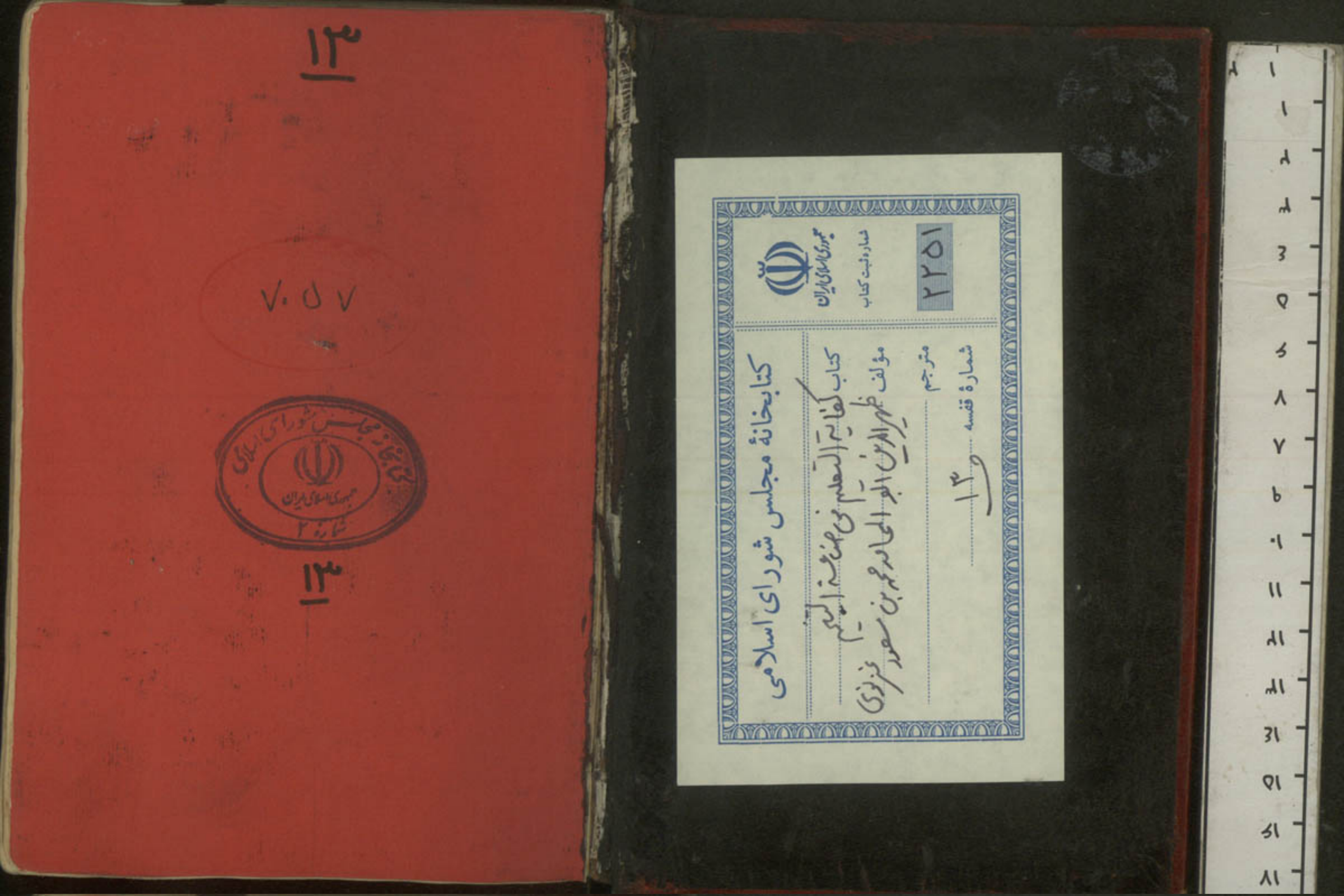
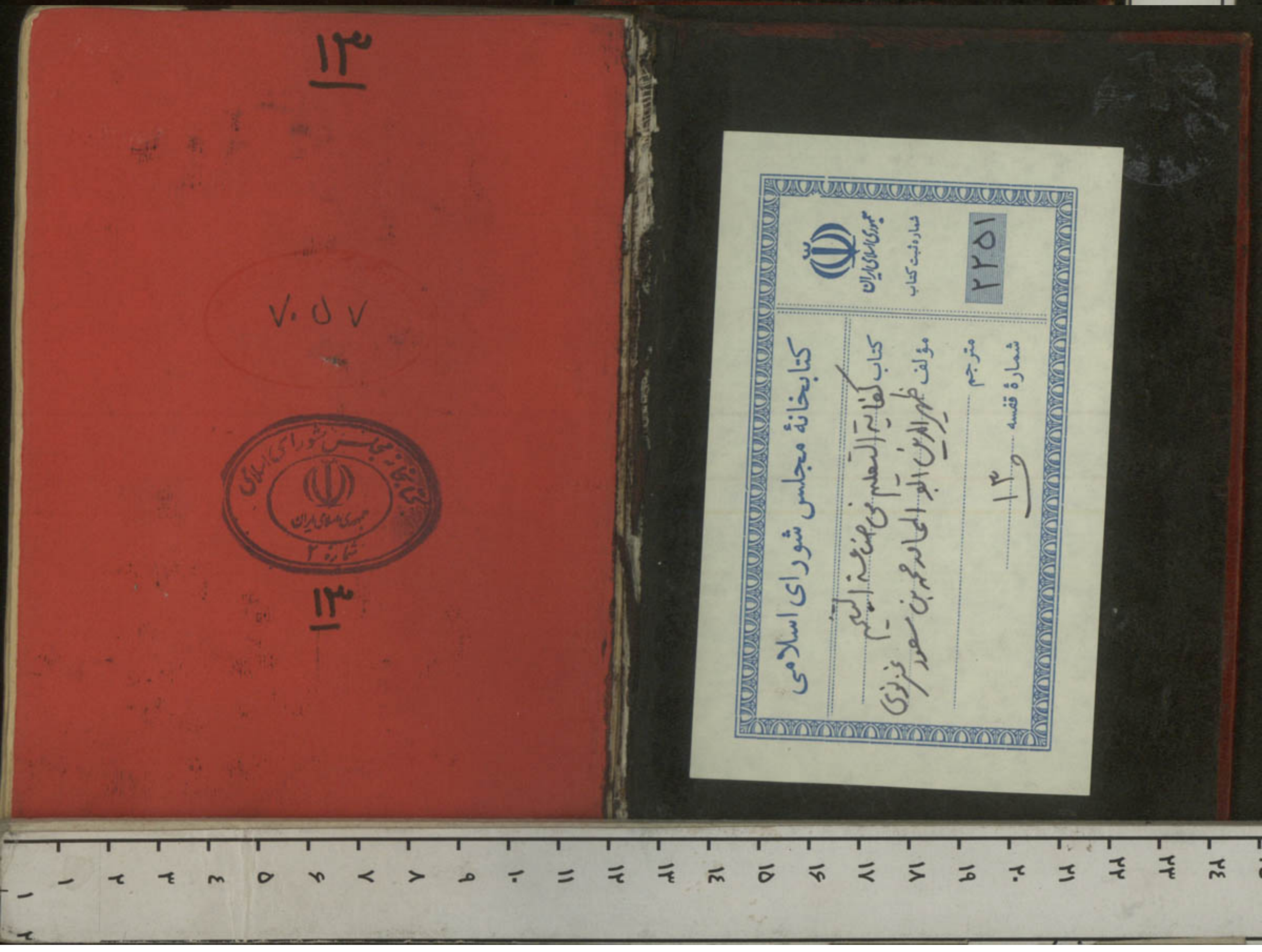

۱۳
۷۰۵۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ۳
۱۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۲۵۱
کتاب کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم
مؤلف ظهیرالدین ابوالمحامد محمد بن مسعود غزنوی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳

۱۳
۷۰۵۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ۳
۱۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۲۵۱
کتاب کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم
مؤلف ظهیرالدین ابوالمحامد محمد بن مسعود غزنوی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳

۲۲۵

دیگر برین قیاس کن و بودن سهم خبر با دلیل راستی دلیل راستست
و بر عکس عکس همیدان و سهم خبر را جدا و ند هفتم کیرند تا مهر و از هر چیز
انگشت حنف دو بیرون در استخراج خبی خبی پنهان کردن چیزی عاست
و پرسیدن حال دعا از منجم برای امتحان و اگر بدانستی که بطلمیوس
خبر هید هد در ثمره از حال آن خبی بر طریق رمز ما در این معنی سخن
نمیگشیم بدان سبب که صلاحیت استخراج ندارد از دو وجه یکی
از آن وجه که جزوی محض است و دیگر آن وجه که دل سایل بدان مشغول
نگران نیست و سایل برای آن چیز اندیشه مند و غمناک نیست و اگر
غمناک بودی چنانکه از جهت ضمیر بود تاثیر بودن غم در جواب
سوال و تاثیر غم ما اثر قویست و موثر قوی بی موثر قوی نباشد و موثر
قوی هیبتر نوست و اتصال قمر بصاحب طالع و قابل تدبیر صاحب طالع
چنانکه یاد کردیم در استخراج ضمیر و بدین سبب میگوییم اگر منجم در طالع
خبی یکی از این سه دلیل یابد شاید که سخن گوید و اگر بیابد که حال
جوهر خبی از هیبتر نکوید پس از قمر پس از طالع و صاحب وی پس از رابع
و صاحب وی پس از قابل تدبیر هر یک بدان سبب که دلایل جوهر خبی
که سنگست یا چوب یا زر یا پشم یا مانند آن اینست و اگر یکی از این
کواکب بطالع ناظر باشد جوهر خبی از جنس جوهر طالع باشد و اگر نباشد

۱۴

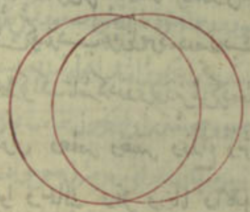
از جنس طالع از جنس جوهر قابل تدبیر وی بود و اگر قابل تدبیر نبود از جنس
جوهر هیئت وی بود و صاحب سعادت دلیل خفی است و موضع قمر از
اثبات و از روشن دلیل خفی است و اگر در روشنی باشد و بیش از استقبال
بود نور خفی بوشت و اگر نیز نقی باشد و پس از استقبال بود که هنر است و مثا
سهم سعادت دلیل شکل خفی است و هر یک که در وتد باشد از صاحب حد
درجه چهارم و صاحب حد درجه دهم صاحب حد قمر دلیل طبع خفی است
که گرمست یا سرد یا تر یا خشک یا مانند آن و جوهر لون و شکل دهم و صاحب مثلث
و طبع هر کوکب و هر برج که بدان صاحب اشارت رفت نیز ازین اعتبار باید کرد هم شرح نوع پنجم
در اختیارات اختیار کردن مزاج ساعت برای آغاز کار روشنی یا حکم از کار
روشن از مزاج حاصل آید و اگر از کار در روشنی از مزاج حاصل کرده آید بدین سبب
واجبست که بحسب هر اسباب زمینی آن کار نگاه کنی و بدانی که آن کار از جمله
ممکنات است یا مستحیلات اگر از جمله ممکنات باشد آنگاه از دلایل آسمانی اختیار
کنی و دلایل برای اختیار دو نوعست کلی و جزوی و بدین سبب این نوع را دو صنف
کردیم صنف اول در دلایل کلی اختیار و هفت نوع است سعادت قمر و صاحب
بیت وی و سعادت طالع و صاحب وی و سعادت بیت غرض و صاحب وی
و سعادت کوکب غرض و قابل تدبیر وی و پاک داشتن اوتاد از نحوس بدانست شمس
و سهم سعادت از نحوس استقامت اوتاد باید که این هفت اصل در همه اختیارها

نگاه

نگاه داشته شود بنا بر جهت آنکه از بهتر وقت اختیار و دیگر از بهتر طالع و صاحب
اختیار بدان سبب که مثال اختیار و صاحب اختیار در علم نجوم مثل طبیب
و بیمار در علم طب پس چنانکه اگر تربیت در نفس خود سخت نیکو باشد چون مزاج
بیمار در انشاید هیچ سود ندارد بیمار را همچنان اختیار اگر چه در نفس خود سخت
مسعود باشد چون طالع صاحب اختیار را نشاید هم سعادت ندهد صاحب اختیار را
پس بدین سبب باید که طالع اختیار را نشاید هم سعادت ندهد صاحب اختیار را
پس بدین سبب باید که طالع اختیار را نحوست طالع صاحب اختیار باشد چون
هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم و صاحب طالع اختیار صاحب وبال
و هبوط وی نشاید خاصه که نحس بود و در بیت طالع اختیار و بیت طالع اختیار
و بیت غرض او تا دار نحوس طالع وی پاک باشد و سعود هر یک نحوس دیگری
منحوس نباشد و نحوس هر یک سعادت نحوس دیگری نباشد بل سعود هر یک نحوست
سعود دیگری باشد و طالع اختیار از بیتهای سعادت طالع وی باشد چون بیت
طالع و دهم و یازدهم و پنجم و نهم و سیم و بیت آن طالع و بیت غرض و اوتاد سعود
آن داشته بود و صاحب هر یک بسعادت دیگری مسعود و از نحوست نگه
در طالع ولادت صاحب اختیار نگاه میباید داشت اگر در طالع تحویل وی نیز نگاه
داشته بود سعادت زیاده تر گردد و بدین سبب است که در دو کس هر یک اختیار
سعود کاری آغاز کنند یکی را نیک آید که مزاج اختیار بوجود این شرایط موافق

طالع او بود سب و دیگری را بدید باید که مزاج اختیارات بقاعدت این شرایط ملاحظ
طالع او بود سب چنانکه دو کس که یکی بیماری دارند و هر یک شربت میخورند یکی را سود
دارد که موافق مزاج او بود است و دیگری را زیان دارد که مخالف مزاج او بود است
از جهای کلی در اختیارات یکی است که کارهای عظیم را کواکب علوی باید در جهای
علوی و کارهای حقیر را کواکب علوی باید و حیز و جهای ملکی و جهای افقی
است و صد ملکی جهای این و دیگر است که در هر اختیار که کنی پس این کار
داشت شرایط کلی و جزوی شرط خاص صاحب اختیار نگاه دار چنانکه
اگر اختیار برای سلطان کنی سعادت شمس و سعادت عاشر صاحب عاشر
نگاه دار که این دلایل مخصوص است بسلطان و دیگر قیاس کن و اگر ... باد
از جهت کار یکی از کارهای ملک باید که میان طالع اختیار و طالع ملک همان مزاج
نگاه داری که میان طالع اختیار و طالع ولادت صاحب اختیار تا مزید
بوی باز نکرد و سیر ملک و نیز عامل کار و طالع وقت سعادت کار دلیل عاقبت
ملک و طالع جلوس عامل در دیوان بر عمل دلیل حال اعمال است با اشباع
عمل دیگر است که بعوض را در اختیار نیز هم بدان اندازه نگاه باید
داشت که دارو های را اگر مزاج زهر دارد در شربتها بکار دارند
برای آنکه بعضی از شربتها یا بیشتر بی آن را اندک زهر هیچ منفعت
نکند بود تحوس و سعادت سعود را اثر تو هست خاصه در سعادت اگر نحس ... ندید
هم رجب

ونیت و چهار درجه تر دهند آن مقدار میل که هر بعدی را از فلک بروج افتاده است
از فلک استوا در شمال و جنوب آن را میل آفتاب خوانند زیرا که فلک بروج بسبب
سیر آفتاب پیدا آمده است و هم این مقدار هر دو قطب فلک بروج از هر دو قطب
فلک استوا دور شده است بمعروف در شمال و جنوب اگرچه مرکز هر دو یکیست



از سبب که هر دو متقاطع یکدیگر
بدین شکل هرچند که حقیقت
این شکل جز بر کوی شکلان کاست
چون فلک بروج
بسبب دو نقطه تقاطع دو نقطه
غایت میل چهار قسم شد چنانکه
نگاشته آمد و هر قسمی سه بهر گشت بسبب بدایت و نهایت و وسط میان تا
در روی چنین فلک بروج دوازده بهر باشند بمعروف و چون در هر بهری از دوازده
بهر جمله بود از ستارگان باشد بر شکل صورتی از صورتهای زمینی هر بهری را نام صورتی
کرد در وی بود نام کردند چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان
و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و جمله از ابروج خوانند و در اسلام زیرا
که کلام الهی از نام کرده است در این آیت که والسماء ذات البروج فلک
بروج چنانکه بسبب سیر آفتاب دوازده بهر گشت و هر بهری بسبب صورتی از جمله

کواکب ثابته که در روی بود نامی باشد همچنان بسبب سرما در روی بیست و هشت
بهر گشت نزد یونان و بیست و هفت نزد هند برای انکه ماه این فلک را به بیست
و هفت روز و کسری برود و در وسط ان کسر را یونانیان یکی شمردند و سیصد و شصت
درجه فلک را بر بیست و هشت قسمت کردند بنصیب هر منزلی دوازده درجه و پنجاه
و یک دقیقه و کسری برسید و هندیان کسر را شمردند و ان سیصد و شصت درجه را بر بیست و هفت
قسمت کردند بسبب هر منزلی سیزده درجه و بیست دقیقه رسید و هر منزلی بسبب صورتی
از جمله کواکب ثابته که در روی بود نامی کرده شد چون شرطین و بطین و ثریا
و دبران و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرف و جبهه و زبره و صرفه
و عوا و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و شوله و نعایم
و بلده و ذابح و بلع و سعود و اخبیه و مقدم و موخر و رشا
و جمله این منازل قمر خوانند در عهد اسلام زیرا که کلام الهی این منازل خوانده است
در ان ایت که والقمر قدرناه منازل و نیز قمر هر روز در یکی ازین بیست و هشت نزول
کند چنانکه افتاب هر ماهی در برجی نزول کند   و چون از تقاطع فلک البروج و فلک
استوا نیمی از فلک البروج بجانب شمال فلک استوا افتاد و نیمی بجانب جنوب
و جانب شمال جای بقای مرکبات عالم سفلی است که افتاب چند روزی دیگر در
جانب شمال افتد بدین موضع از صور بروج صورت حمل است و از صور منازل صورت
شرطین بدین سبب اغاز بروج از حمل کردند و اغاز منازل از شرطین   و چنانکه اول

حمـ

حمل از نقطه تقاطع شمالیست و اول سرطان از نقطه غایت میل شمالیست و اول میزان
از نقطه تقاطع جنوبی است و اول جدی از نقطه غایت میل جنوبی است و هر دو نقطه
تقاطع را نقطه اعتدال خوانند برای انکه چون افتاب انجا رسد فصل ربیع در اید
و نقطه سر میزان را نقطه اعتدال خریفی خوانند برای انکه چون افتاب انجا رسد فصل
خریف در اید و همچنین هر دو نقطه غایت میل را نقطه انقلاب خوانند بدان سبب که چون
افتاب انجا رسد منقلب گردد از صعود در جهت هبوط یا از هبوط بصعود لکن نقطه
سر سرطان را نقطه انقلاب صیفی خوانند برای انکه چون افتاب انجا رسد فصل صیف
در اید و نقطه سر جدی را نقطه انقلاب شتوی خوانند برای انکه چون افتاب انجا رسد
فصل شتا در اید   جای بر امدن سر سرطان را از افق زمین مشرق صیفی خوانند
و جای فرو شدن را مغرب صیفی خوانند و جای بر امدن سر جدی را مشرق شتوی خوانند
و جای فرو شدن را مغرب شتوی و جای دو مدار اگر میان سر جدی و سر سرطان است
از دو جانب افق مشارق و مغارب خوانند چنانکه در قران مجید امده است در محکم تنزیل
و رب المشارق و رب المغارب و ان دو جا مقدار چهل و شش است بدان
سبب که مجموع میل شمالی و جنوبی که افتاب از ان یک سال برود از پهنای کره مقدار
چهل و هشت درجه است و چون دو درجه از جهت سر جدی و سر سرطان برود چهل و شش
ماند بعد میان هر دو جای این دو جا مثل سر حمل سمت مشرق و مغرب خوانند و بعد
میان سر سرطان و سر جدی را سعت عظمی خوانند و نیز گفته اند که هر نقطه که معین شود

را افق سبب بر آمدن ستارهای آخر از نیمه میان از نقطه و میان سر حمل را سعت مشرق
خوانند اگر چه از نقطه از سرطان تا سر جدی دورتر باشد و بجای این دو قطب بر دیگر
بدین سبب روا باشد که سعت مشرق و مغرب زیادت تا از هشتاد درجه و کم از نود
درجه   معلوم است که هر یک از این چهار دایره که یاد کرده آمده است بر میان کره
میگذرد و درجات طول و عرض و عمق و [illegible] و بدان سبب ایشان از یکدیگر
تقاطع می‌شود هر دایره که میان کره گذرد و بلندتر و بزرگتر دایره های آن کره بود
و دایره دیگر که از فو جانب وی باشد پست‌تر و خوردتر بود و هر چند که دوری وی از
خوردتر از بزرگ زیادت میشود پستی و خوردی وی افزونتر میگردد تا آنجا که
از پستی و خوردی ملتقی کرده نقطه دایره بزرگ زیادت میشود پستی و خوردی
وی افزونتر میگردد تا آنجا که از پستی و خوردی ملتقی گردد و نقطه دایره بزرگ
زیادت میشود و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه دایره های خوردتر را اگر از دو جانب
فلک استوا است مدارات روز خوانند بدان سبب که مدار روزها در زیادت
و نقصان بر این دایره هاست و سبب آفتاب بر این دایره ها را افق دو نیمه
کند چنانکه فلک استوا اگر روز که هر است و هر نیمه از آنکه بر روی زمین باشد
قوس نهار خوانند و هر نیمه که زیر زمین باشد قوس لیل خوانند و هر گاه که مطالع
قوس نهار یا قوس لیل که باشد از صد و هشتاد درجه باشد از صد و هشتاد
درجه کمی یا بیشی را فضل نهار خوانند و نیمه آن را تعدیل نهار و اما دایره های خورد

که از دو جانب

که از دو جانب فلک بروجست مدارات عرض خوانند بدان سبب که مدار عرض ستارگان
سیاره و ثابته بدین دایره هاست سبب بودن ایشان بر آن و اما دایره های خورد را
که از دو جانب دایره افق است مقنطرات ارتفاع و انحطاط خوانند بدان سبب که هر چه
روی زمین است بر مقنطره ارتفاع ستارگان است و هر چه زیر زمین است مقنطره
انحطاط ایشان است   هر چند که حرکت کره یکنوع است و آن حرکت
دوری بود لیکن در نسبت مردمان شهرها گونه است صحیحی و دولابی و حمایلی و رحوی
سبب عرض شهرها اما صحیحی آنست که راست میگردد از روی سر دو می آید و در زیر
پای برون میشود اما حمایلی آنست که بر یک جانب صحنی ایستاده میگردد و چون حمایل
شمشیر ای حمایل شمشیر که بر یک کتف باشد و اما رحوی آنست که گرد بر گرد شخصی
میگردد چون آسیا که در بر گرد قطب [illegible] هر شهری که عرض وی چند میل آفتاب باشد
در سال آفتاب یکبار بر سر وی میگذرد و اگر کمتر باشد دو بار گذرد و چون آفتاب
بر سر وی گذرد و حرکت کره ایشان صحیحی نماید سایه زوال نیست شود و چون
از سر ایشان در گذرد تا که بر جانب شمال رود سایه زوال بر جانب جنوب افتد
و اگر بر جانب جنوب رود سایه زوال بر جانب شمال بود و سایه در هر دو جانب
حرکت کره حمایلی نماید و اگر عرض شهر بیشتر از میل آفتاب باشد و کمتر از تمام میل
و تمام میل مقدار شصت و شش درجه است   و بیست و پنج دقیقه چون عرض
شهر غزنین حرسها الله حرکت کره که همیشه حمایلی نماید و سایه زوال همیشه در جانب

شمال افتد و اگر عرض شهر چندان تمام میل باشد چون آفتاب بآخر سرطان آید حرکت کره

رحوی نماید بدان سبب که مدار سرطان ظاهر گردد ولیکن یکطرف مدار مماس افق شود

و طرف دیگر در ارتفاع میل باشد و همه اوقات روز باشد و شب ظل کند و در وقت

بودن آفتاب در سرطان و اگر عرض نود درجه باشد فلک استوا دایره افق آن شهر باشد

و سال آن شهر یکشبانروز باشد شش ماه بهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال بود

روز باشد و شش ماه که آفتاب در جانب جنوب بود شب باشد و همیشه حرکت کره

رحوی نماید و غایت ارتفاع آفتاب غایت میل وی است و اینست سبب پیدا بودن

بعضی از ستارگان و پنهان شدن بعضی بو ستر در بعضی از شهرها چون پیدا بودن

سهیل در یمن بو ستر و پنهان شدن وی در ترک بو ستر از آن جهت که هم بدان مقدار

عرض شهری بود در شمال ارتفاع قطب شمال باشد در آن شهر و انحطاط قطب جنوب

در آن شهر و پیدا آمدن ستارگان که بقطب شمال نزدیکتر باشند و پنهان شدن ستارگان

که بقطب جنوب نزدیکتر بوند   معلوم است که هر فلک بروج سیصد و شصت

درجه است و بدان سبب که هر برجی از جمله دوازده برج سی درجه باشد در طول یکی

صد و هشتاد درجه باشد و در عرض نود درجه از آن در شمال و نود درجه در جنوب

برای آنکه نیمهای فلک بروج در هر جانب از دایره وی است با قطب وی و از دایره

تا قطب نود درجه است و این دایره را منطقه بروج خوانند و نطاق بروج نیز خوانند

چنانکه دایره فلک استوا را منطقه حرکت خوانند و سایر نطاق و منطقه میان

میان

ربع عکس است بود و در کتب احکام هر ملتی که هر از اهل بابلیت ذکر آن حرکت هشتم چند

کرای قول مقبول نیفتد نزد یونانیان تا در بعضی از کتب بطلمیوس بن قول الشارح ... هست

خاصه در کتب مدخل الصناعة ذکر کرده و گفته آغاز مدت این حرکت از پس تاریخ اسکندر بصد و پنجاه

سال است و اگر این قول درست کرده در زیج هر پس این حرکت فلک بود حساب چنانکه فلک

فلک استوا هر هشتاد سال یکبار کم یا بیشتر یا بیشتر آمد و نظر حرکت فلک مایل قرار است

و دیگر کواکب که بدان حرکت عقد جوزهر ایشان بیشتر و بیشتر می آمد چنان شرح

داده اید انشاء الله   سیاره در هر کدام از این هفت کره فلکها است

در فلکی حرکتی معین شده است و همه افلاک هفت نوع است فلک ممثل فلک

البروج فلک مایل فلک حامل فلک تدویر فلک معدل المسیر و فلک حامل حامل

جوزهر این صنف مشتملست بر بیان اجرام و غوشهای که از افلاک مر اید سبب سیر سیارات

در ایشان این صنف را دو فن کردیم فن اول در بیان اجرام افلاک اما فلک ممثل

مثل فلک البروج است از آن روی که همچون وی دوازده قسم میشود و هر قسمی نام برجی

دارد و از آن روی که منطقه وی برابر منطقه فلک البروج است و از آن روی که هر دو

قطب وی متصل هر دو قطب بروج است و از آن روی که مرکز وی مرکز فلک بروج است

و از مرکز زمین است که مرکز عالم است و قرار تقویم کواکب بر این فلک است و اما

فلک اوج فلکیست در میان فلک ممثل جوزهر از روی و بیکجانب محیطش بقدر نقطه

بو ستر است محیط فلک ممثل چنانکه از یک نقطه از هر دو فلک است و آن نقطه را

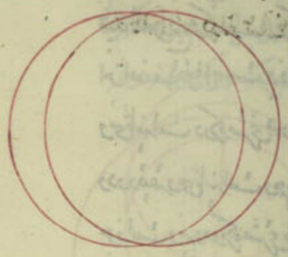
اوج خوانند   این بعد دورتر ورای آنکه این نقطه بلندتر همه نقطهها است
از محیط این فلک و دورتر همه از زمین و چون این نقطه دورتر و بلندتر باشد از زمین نقطه
که مقابل وی باشد پستتر و نزدیکتر بود بزمین لاشک و این نقطه را بزبان تازی
حضیض خوانند این جای پست و بزبان یونانی ازبحون از بعد نزدیکتر که بزبان هندسی هم و بدین سبب
مرکز اوج خارجست سوی نقطهٔ اوج از مرکز ممثل که مرکز عالمست و هر دو مرکز بر خط قطر است
و قطر خطی بود که دایره را دو نیم راست کند و بدان سبب بر مرکز وی که نه بر اینست مثال
که نگاشته شد   اما فلک مایل



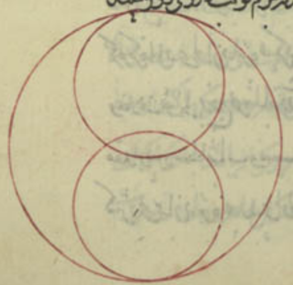
همچند فلک ممثل است به بزرگی لیکن مایل است
از فلک استوا و رای آنکه فلک ممثل مثل فلک
بروج است و مایل مثل فلک استوا در همه کرهها
لازمست بدان سبب که منطقه حرکت همه آن
و هرگاه دو فلک در کره یکسان باشند ببزرگی
بیرون است یکی از دیگری مایل باشد و هر دو یکدیگر را مقاطع باشند بدو جای و آن دو جای
تقاطع فلک ممثل را با فلک مایل جوزهر خوانند و عقده هم خوانند و مجاز خوانند لیکن آن
تقاطع که چون کوکب از وی درگذرد در جانب شمال افتد بر فلک مایل از آن راس خوانند
و عقده شمالی و مجاز شمالی نیز خوانند و از آنکه از وی درگذرد در جانب جنوب باشد
ذنب خوانند و عقده جنوبی و مجاز جنوبی نیز خوانند و هرگاه که جوزهر یا راس یا ذنب

یا عقده

یا عقده مجاز یاد کنند از اطلاق این جوزهر خواهند و بدان مقدار که محیط فلک مایل از محیط
فلک ممثل مایل است هم بدان قدر هر دو قطب مایل



از هر دو قطب ممثل بر مایل است اگر هر مرکز هر دو
یکیست برین صورت هر چند که این صورت چنین
بر کوی شوان نگاشت   و اما فلک حامل
فلکیست خرد در میان فلک مایل چون فلک اوج
در میان فلک ممثل و یک نقطه محیط وی نقطه ایست
از محیط فلک محیط مایل در همه کرهها مگر مایل در همه کرهها بگردد که عطارد و آن نقطه را اوج
حامل خوانند و نقطه که در برابر وی است حضیض حامل خوانند و قرار وسط قمر بدین فلک
است و این فلک را حامل بدان سبب خوانند که حامل است فلک تدویر را و فلک تدویر
فلکیست خرد در میان ستبرهای کره و مرکز او نقطه ایست از محیط فلک حامل بر فلک
حامل حرکت میکند و هر حرکت مرکز محیط تدویر حرکت میکند جرم کواکب با خود میبرد
و این فلک را فلک تدویر بدان سبب میخوانند که جرم کوکب در وی دور میکند
بدین شکل که نگاشته شد   اما فلک



معدل المسیر فلکیست چند فلک حامل در حجم و منطقه
با فلک حامل بدان سبب که مرکز وی خارجست
از مرکز حامل سوی نقطه اوج چنانکه حامل خارجست

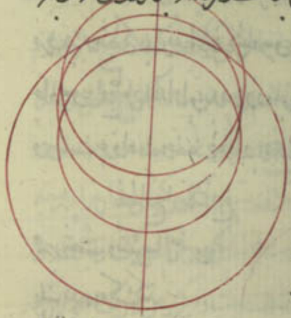
از مرکز عالم بدان سو لیکن تدویر خروج مرکز حامل در سه کره علوی و یک کره زهره
چند تدویر خروج مرکز حامل است از مرکز عالم و آن تدویر در کره مریخ شش جزو است که مقدار
اجزا نصف قطر حامل شصت جزو است و در کره زحل سه جزو بیست و دو دقیقه
و سی ثانیه است در کره مشتری دو جزو و چهل پنج دقیقه است و در کره زهره یک جزو
و دو دقیقه و سی ثانیه است و هم بدان اجزا نصف قطر فلک تدویر در کره زحل شش
جزو است و نیم و در کره مشتری یازده جزو است و نیم و در کره مریخ سی و نه جزو است
و نیم و در کره زهره چهل و سه جزو است و نیم و سدسی و در کره عطارد بیست
و دو جزو است و نیم اما خروج معدل المسیر از مرکز حامل در کره عطارد متفاوت است
در اوسط کواکب متحیره بین فلک است و بدین سبب او را معدل المسیر خوانند
برای آنکه مسیر وسط را او تعدیل میکند اینست شکل مایل و حامل و تدویر و معدل
المسیر والله اعلم بحقایق الامور



و اما فلک حامل حامل
دایره ایست در جوف کره عطارد
که مرکز حامل وی بر آن دایره میگردد
بر خلاف توالی بروج هر شبانروزی
مقدار مسیر وسط آفتاب و سبب
گشتن وی بر آن دایره بعد وی از مرکز مایل که مرکز عالم است متفاوت شود گاه نزدیکتر

بعد باشد

بعد باشد و گاه بیشتر بر دو دو دقیقه برای آنکه مقدار مرکز خروج مرکز آن دایره
و خط قطر از مرکز معدل المسیر چند مقدار خروج مرکز معدل المسیر است بدان خط که از مرکز
مایل بعد بر نسبت محیط این فلک حامل بعد است و هر گاه که بعد مرکز وی بیشتر در بعد
و دو دقیقه باشد محیط تمام در درون
محیط مایل بود و هر گاه که بیشتر بعد باشد
بعضی از محیط وی بیرون محیط مایل آمد
بدین شکل که بر صفحه ثبت افتاد



آفتاب را این فلک ها نیست اول فلک
ممثل و دوم فلک اوج و ماه را چهار است
اول فلک ممثل دوم فلک مایل سیم فلک حامل و چهارم فلک تدویر و زحل و مشتری و مریخ
و زهره را شش است اول فلک ممثل دوم اوج سیم فلک مایل و چهارم فلک حامل
و پنجم فلک تدویر و ششم فلک معدل المسیر و عطارد را هفت است شش که شمردیم
و هفتم حامل حامل و جرم هر در فلک تدویر است مگر جرم آفتاب که در فلک اوج است
والله اعلم بدانکه فلک تدویر را دو ذروه است ای دو نقطه است در بلندی
محیط وی که وسط معدل کوکب متحیره و معدل بدان نقطه است یکی را ذروه وسط
معدل بعدی است و ذروه مرئی خوانند و همچنین از مرکز عالم باشد چنانکه اگر خطی
از مرکز بیرون کشی بمرکز تدویر با محیط وی آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد ذروه مرئی است

ودیگر که اگر مدار وسط با معدل برابر نبود ذروه وسطی خوانند او همیشه برابر مرکز معدل المسیر
باشد چنانکه اگر خطی از مرکز معدل المسیر بگذرد بمرکز بگذرد تا محیط دوری این نقطه از محیط این خط
بدو رسد ذروه وسطی است و دیگر که تمیز ذروه وسطی از مرکز حامل وی باشد ذروه
مرئی برابر نقطه که بعد آن نقطه از مرکز عالم سوی حضیض حامل چند بعد مرکز حامل است از مرکز
عالم سوی اوج حامل و مقدار این بعد دوازده جزو و نیم است که بدان جز انصف قطر حامل
وی شصت جزو است و نصف قطر تدویر وی پنج جزو و ربع جزوی چنانکه صورت نگاشته شد

هم شرح



نقطه اوج از فلک اوج
همه بر شصت و شش سال شمسی
یک درجه حرکت کند
در فلک ممثل
بر توالی بروج نزد
متأخران و نزد بطلمیوس
و متقدمان هیچ حرکت نکند
بدان سبب که چون بطلمیوس رصد

کرد پس از او رصد بعد دویست و نود سال نقطه اوج را هم بدان موضع یافتند که او رصد
یافته بود و لیکن اعتماد امروز بر قول متأخران است که رصدهای ایشان این حرکت محقق
دریافته است و چون نقطه اوج در فلک ممثل حرکت میکند همیشه در یک نیمه مرکز فلک

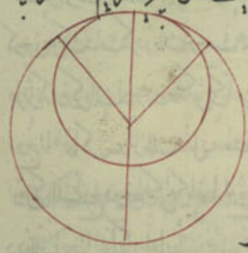
اوج نیز

اوج نیز حرکت کند همیشه دایره محیط بمرکز فلک ممثل و این دایره را اگر حامل اوج خوانند
رواست بدان سبب که مرکز فلک اوج روی میکند چنانکه دایره را که مرکز فلک تدویر میگردد
حامل تدویر میخوانند لیکن حامل اوج در نیم موجود است و حامل تدویر چنانکه در وهم موجود است
همچنان در کره هم موجود است و چنانکه این دایره هر شش کوکب را که فلک اوج دارند لازم
می آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان قمر را لازم می آید بسبب حرکت اوج حامل وی و بدین
اعتبار آفتاب را سه فلک باشد و ماه را پنج و سه علوی را و زهره را هفت و عطارد را
هشت

در بیان قوسهای افلاک سیاره که از حرکتهای ایشان مرا آید

هر چند
که حرکت همه کواکب یکیست و بر یک قرار است همیشه لیکن از آن حرکت از چند دوری
دست می آید چون نسبت بمرکز هر فلکی و محیط فلک غریب و مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکزها
و محیطها و جز آن از حرکت وسط بسیار ضمایم داران جهت ایشان را در فلک خود چهار حرکت
است یکی حرکت وسط و دیگری خاصه و سیم حرکت تعدیل و چهارم حرکت تقویم بدان سبب
که چون حرکت ذاتی که در فلک اوست همیشه بر یک حال نسبت کنی بفلک ممثل بدان
طریق که از مرکز فلک اوج دو خط کشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم آفتاب در فلک
اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل وسط چون نسبت کنی هم بفلک ممثل بدان طریق که
از مرکز فلک اوج دو خط کشی یکی با نقطه اوج فلک ممثل اوست و دیگری بر جرم آفتاب
در فلک اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل از قوس را که از این دو خط زاید در فلک ممثل حرکت
خاصه خوانند و در حرکت خاصه بر حصه وسطی خوانند چون نسبت کنی هم فلک ممثل لیکن

بان طریق که از مرکز ممثل که مرکز عالمست دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری
بجرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط
در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند و چون دست کنیم بفلک ممثل لیکن بدان طریق
که دو خط بکشی یکی از مرکز اوج و دیگری از مرکز ممثل بجرم آفتاب هر دو تا آنجا که برسد
از فلک ممثل آن قوس را که از دو خط را اندر فلک ممثل حرکت تعدیل خوانند و اگر
جرم آفتاب بر نقطه اوج باشد یا بنقطه حضیض ازین دو خط هیچ قوس نزاید بدان سبب
که هر دو خط یکی شود و ازین جهت آنجا را تعدیل نباشد و چون بر نقطه اوج باشد یا نقطه
حضیض حرکت وسط او حرکت تقویم او باشد و اگر بر نقطه اوج باشد خاصه نزیر باشد
بدان سبب که از هر دو خط قوس خاصه هر یکی شود و هرگاه قوس تقویم بیشتر باشد
از قوس وسط قوس تعدیل زیادت باید کرد بر قوس وسط در حساب تا تقویم حاصل
آید و هرگاه که کمتر باشد نقصان باید کرد اینست مثال آنچه یاد کردیم و چند



گاه که آفتاب بنقطه اوج نزدیکتر باشد
حرکت تقویم وی گرانتر بدان سبب
که قوس حرکت ذات وی از فلک
اوج خوردتر باشد و هر چند که بنقطه
حضیض نزدیکتر باشد حرکت تقویم سبکتر
بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل بیشتر قوس حرکت ذات

وی از فلک

وی از فلک اوج بزرگتر آمد بدین دلیل که از هر دو قوس حرکت ذات را از فلک
اوج ربع مقدار نهی و بدان نقطه دو سر قوس از فلک ممثل کری یکی بر جانب نقطه اوج
و دیگری بر جانب نقطه حضیض بینیم بر جانب نقطه که محاذی مرکز ممثل است قوس نقطه
محاذی میانه بود و قوس نقطه اوج خوردتر آمد و قوس نقطه حضیض بزرگتر بدین صفت
که نگاشته ایم و هر دو را در یک ملث بر دیدم بدان سبب که هر دو قوس را حرکت ذات
ربع مقدار است و غایت گرانروی آنگاه باشد که بر نقطه اوج بود و غایت سبکروی
آنگاه که بر نقطه حضیض بود و غایت میانه روی آنگاه که بر یکی ازین دو نقطه دو جانب



باشد که محاذی مرکز ممثل است
در قطب فلک مائل
قمر همیشه گردانست گرد بر گرد قطب
فلک ممثل وی بر خلاف توالی
بروج بدان سبب که راس و ذنب
وی حرکت میکند بر خلاف توالی هر شبانه روزی سه دقیقه و یازده ثانیه و جرم
قمر در فلک تدویر حرکت میکند اندر دوره وی سوی خلاف توالی هر شبانه روزی
سیزده درجه و چهار دقیقه و مرکز فلک تدویر وی حرکت میکند بر محیط حامل
بر توالی بروج هر شبانه روزی بیست و چهار درجه و بیست و سه دقیقه و این
حرکت را مضاعف خوانند بدان سبب که مضاعف بعد هر روزه ماه است

از اثبات تعدیل متحیره که حرکت جرم ایشان را از حرکت جرم طلوعی و غروبی و حرکت جرم را
حرکت خاصه خوانند و اوج حامل حرکت میکند بر خلاف توالی هر روز یازده درجه
و نه دقیقه چون حرکتهایی که مخصوص است بر افلاک قمر و جرم وی بیان کردیم اکنون
بیان کنیم حرکتهارا که مشترک است میان قمر و میان کواکب متحیره با قوسها که از ان
حرکتها مر اید معلوم گردد و فرق اینست که فلک حامل قمر در میان قوسهای افلاک
قمر بمنزله فلک معدل المسیر است در میان قوسهای افلاک متحیره از ان روی که مرکز
وسط مسیر در کره قمر فلک حامل است چنانکه در کره های متحیره بر فلک معدل
المسیر است   کواکب متحیره را در فلکها حرکت نه است اول حرکت وسط
دوم حرکت خاصه وسطی سیم حرکت خاصه معدله چهارم حرکت تعدیل اول برای خاصه
پنجم حرکت طول ششم حرکت طول معدل هفتم حرکت تعدیل طول هشتم حرکت تعدیل
دوم برای خاصه نهم حرکت تقویم و اما حرکت وسط قوسی است که حاصل اید در فلک
ممثل و دیگری بر مرکز تدویر تا انجا که برسد از فلک ممثل و ان بعد مرکز تدویر است
از سر حمل در فلک ممثل بنسبت مرکز فلک معدل المسیر و بدین سبب اورا حرکت
مرکز خوانند و اما خاصه وسطی قوسی است که حاصل اید در فلک تدویر بعد جرم
کوکب در وی از ذروه وسطی و اما خاصه معدله قوسی است که حاصل اید هم در فلک
تدویر بعد جرم کوکب لیکن از ذروه مرئی اما تعدیل اول برای خاصه قوسی است که حاصل
اید در فلک تدویر بعد ذروه مرئی از ذروه وسطی و اما حرکت طول قوسی است

که حاصل اید

که حاصل اید در فلک معدل المسیر چون بکشیم دو خط از مرکز عالم یکی از نقطه اوج وی
و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانکه بر محیط معدل المسیر گذرد و چون حرکت طول بعد
مرکز تدویر است در فلک معدل المسیر از اوج وی او را حرکت مرکز نیز خوانند در بعضی
از زیجها اما حرکت طول معدل قوسی است که حاصل اید هم در فلک معدل المسیر لیکن
بکشیدن دو خط از مرکز عالم تا اوج معدل المسیر و دیگری بر مرکز فلک تدویر بر محیط
معدل المسیر از پیش از دو قوس اما حرکت تعدیل دوم خاصه را قوسی است که حاصل
اید در فلک تدویر بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی بر مرکز تدویر تا انجا رسد از محیط
وی و دیگری تا جرم کوکب و این قوس همان قوس خاصه معدله است لیکن این قوس
منسوب نیست بزاویه این دو خط از مرکز عالم و این قوس منسوب است و اما حرکت
تقویم قوسی است که حاصل اید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی
تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم کوکب تا انجا که برسد از فلک ممثل و اینست



مثال هر یک که بیان کردیم
و چنانکه تقدیر از حرکتها
بمقادیر این قوسها رواست
همچنان بمقادیر زاویها که از کشیدن
از خطها مر اید نیز رواست
بلکه اعتماد بر همان بمقادیر زاویه هاییش از انست که بر مقادیر قوسها اکر چه

هر دو یکیست نوع ستم در هیئات ستارگان و حرکتهای ایشان بذات و عرض
فصل ستارگان دو گونه اند یکی حقیقی که از اسیاره کواکب خوانند و دیگری عرضی
که از ذوات الاذناب خوانند پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف
اول در هیئات کواکب و حرکات ایشان و صنف دوم در هیئات ذوات
الاذناب و حرکات ایشان اینست صنف اول در هیئات کواکب و حرکات
ایشان کواکب جرمها اند کروی شکل نورانی بذات مگر ماه که جرم او نورانی نیست
و نور او از نور آفتاب است و بعضی گفته اند که نور همه ستارگان از نور آفتاب است
لیکن نور ایشان کم و بیش نمیشود بدان سبب که بر زبر آفتاب اند و نور ماه کم و بیش می شود
بدان سبب که زیر آفتاب است و این قول باطل است زهره و عطارد که نور ایشان
کم و بیش نمیشود در زیر آفتاب اند و جرم هر یک مقدر است مقدار و عدد هر یک
مقدر است نصف قطر زمین و حرکت هر یک در فلک خود دوری است و هر یک
حال است که هرگز از آن نگردد و ذات لیکن تعوض نیست بسیار است چنانکه
یاد کردیم و هر را از جهت حرکت دو نوع متمیز ند یکی نوع را ثابته خوانند و نوع
دیگر را سیاره و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول در عدد کواکب
ثابته و اقدار حرکات ایشان و بدان سبب فن اول در عدد کواکب ثابته هر
هشتمند چنانکه یاد کردیم اگر چه از احوال ایشان که اول را است که آسمان
دنیا است چنانچه قرآن بیان میکند و لقد زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب.

ربکی

یکی از انسیم اعمل و نهار ما را از ستارگان دیدار ایشان ایمنت در این آسمان
نهم دو جنس اند یک جنس آنست که چشم او را نیکو در می یابد جرم هر یک را
از دیگری جدا می تواند کرد در رصد بسبب بزرگی هر یک و جمله آن یکهزار
و بیست و نه ستاره است که در علم نجوم در اندر است و جنس دیگر آنست
که چشم او را نیکو در نمی یابد و جرم هر یک را از دیگری جدا نمی تواند کردن
در رصد بسبب خوردگی و اندکی نور هر یک در دیدار نیز و در حقیقت جمله
این سخن بسیار است که از علم نجوم بیرون است و جنس اول که در علم نجوم است
مضی و مظلم و سحابی و اما مضی آنست که صورت او بر زمین افتد و جرم او شعله آفروخته را
ماند اما مظلم آنست که صورت ندارد و جرم او چهره را ماند و اما سحابی آنست که جرم او
پاره ابر سفید را ماند و فضل بزرگی و خوردی ثابته بروشنی بیشتر است و آن مرتبها را
اقدار و اشراف و اعظام خوانند و هر چه بزرگتر است در قدر اول و هر چه خوردتر
تر است در قدر ششم و هر چه میانه است در قدرهای میانه است و از قیاس
و جرم هر یک که در قدر اول است صد و شش چند بار زمین و نصف عشر زمین
و جرم هر یک که در قدر دوم است صد و یکبار چند زمین و خمس و عشر زمین
و جرم هر یک که در قدر سیم است نود و یکبار چند زمین است و خمسان زمین
جرم هر یک که در قدر چهارم است شصت و یکبار چند زمین است و نصف
عشر زمین و جرم هر یک که در قدر پنجم است چهل و یکبار چند زمین است

و نصف عشر زمین و حجم هریک که در قدر ششم است هژده بار چند زمین است
و ربع سحابی را در قدر ششم شمرده اند بعضی اگر چه جرم او را قدر نمی نهند بیشتر
و در قدر اول پانزده ستاره است و در قدر دوم چهل و پنج و در قدر سیم
دویست و هشت و در قدر چهارم چهارصد و هفتاد و پنج و در قدر پنجم دویست
و هفده و در ششم شصت و سه و از این شصت و سه نه مظلمست و پنج سحابی و جمله
این هزار و بیست و دو است و لیکن در مجسطی هزار و بیست و شش می آید و بطلمیوس
بر شمرده است از عدد کواکب هر صورتی و سبب تفاوت است که بعضی از ستارگانی
که مشترکند میان دو صورت دو بار شمرده است   حرکت کواکب ثابته و سیاره ضل
همه بر نهاد فلک بروج است نه بر نهاد فلک استوا از بهر آن که همه تبع و ملازم
اما اند و بدین نسبت که هر یک بر منطقه فلک بروج باشد او را عرض نبود و هر کوکب
که از منطقه در جانب شمال باشد یا جنوب او را عرض بود و هر یک از ثابته در شصت
و شش سال شمسی بقول متأخران و بقول متقدمان هر صد سال یک درجه رود بر توالی
و بر یک قرار که هر کواکب که از دور نزدیک اند دورتر نشوند و از هم جدا نباشند و بیکدیگر نزدیکتر
نشوند و از یکدیگر دورتر نمانند و چون ایشان بر این قرار ثابت اند همیشه بدان سبب
ایشان را ثابته میخوانند و نیز گفته اند که ثابته بسبب بطوء حرکت ایشان میخوانند
که در بطوء مانند ثابتات   قول الکسانی که بما رسیده است از ممتحنان ضل
است که این هزار و بیست و دو ستاره برای تفهیم و تعلیم چهل و هشت قسم کرده اند

شکلی را در وهم صورتی نگاشتند تا آسان شود نشان هر ستاره که دهند باید
محروی از صورتی چون دهند در این بیت النور و ما شدن و این قول مرا پسند نمی آید
اگر چه همه بر این اجماع کرده اند بدان که اگر این صورتها وهمی بودی ایشان را از روی صورت
هیچ اثر نبودی در این عالم بدان دلیل که ایشان بوهم با صورت شد نه در ذات خود و چون
وهم بدل کردی در هر قسمی صورت او بدل شدی و این صورتها هرگز بدل نگردد و هر یک را
اثری عظیمست در این عالم از روی صورتی چنانکه پیشوای اهل صناعت بطلمیوس
میآرد در ثمره الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة از اینجهت که ایشان
در ذات خود مصور شد نه بوهم ما و اگر بوهم ما بودندی هیچ اثر نکردندی نزدیک من
از ممتحنان پیش از دور اسلام سالها این چهل و هشت صورت را بوهم پنجاه و پنج کردند
و در عدد بروج افزودند تا عدد بروج چهارده باشد و پنج در صورتهای شمالی
و جنوبی و این هفت را اگر زیادت کردند بوهم اثری نیست یعنی که در جوار هر صورتی
از آن چهل و هشت در جوار مشتری چند ستاره است که هیچ صورت ندارند و ایشان را
ستارگان خارج صورت خوانند پس اگر وهم این صورتها انگاشتی بایستی که همه را
نگاشتی تا این بهتر حاصل آمدی سبب چه بود که بعضی را نگاشت و بعضی را نگاشت
و تفرقه پدید آورد میان هر قسمی و این تفرقه بطلان عرض است که جهت وهم ملتبس زند
و تعلیم هر کتابی که بما رسیده است در این کتاب   و اعتماد بیشتر بر مجسطی است
که کتاب بطلمیوس است و از تازه تر است و فساد نسخ ما و از آن رو بنا بدان راه

باشد است و چون از چهل و هشت صورت سی قسمت یکی صورت بروج است
و دیگر صورت شمالی و سیم صورت جنوبی این فن را سه ضرب کردیم ضرب اول در صورتهای
بروج و ستارگان ایشان ستارگان صورتهای بروج و آنچه خارج است از آن صورتها
و منسوب بدیشان سیصد و چهل و شش ستاره است چنانکه از آن ستارگان صورتهای
بروج فراهم آمده است همچنان از آن ستارگان صورتهای منازل فراهم آمده است
و چنانکه هر صورتی را از آن اثری همچنان هر صورتی را از آن صورتهای منازل اثری
و حکمتی عظیم و بدین سبب بیان هر دو واجب است و از این جهت این ضرب را دو مقالت
کردیم مقالت اول در بیان صورتهای بروج و مقالت دوم در بیان صورتهای
منازل و این است مقالت اول در بیان صورتهای بروج اول آنکه نزد نقطه
اعتدال ربیعی است صورت حمل است و این صورت کبشی را ماند سر در پس کرده
و روی بر پشت نهاده و بر دو دست و هر دو پای سوی مغرب و ستارگان داخل وی
سیزده اند و ستارگان خارج پنج دوم صورت ثور است و از نیمه اول نیز ده
گاو را ماند از جای ناف بریده سر در پس کرده روی فرود کرده
سوی مشرق و ثریا کوهان اوست و دبران چشم وی ستارگان داخل وی سی و دو است
و استاد ابوریحان در تفهیم سی و سه آورده است و ستارگان خارج وی
یازده است و سیم صورت جوزا است و او را توامان خوانند و این دو کودک زاده
بیک شکم را ماند که دو کودک را مانند روی بمغرب نهاده یکی از دیگری اهناده است

دست بر

دست و کتف او نهاده است و سر هر دو مایل بشمال و بر منطقه بروج و ستارگان
داخل وی هژده است و ستارگان خارج هفت است و چهارم صورت سرطان است
و آن چنگ پایی را ماند روی بمشرق نهاده و ستارگان داخل وی نه است و ستارگان
خارج وی چهار و معلف در میان وی است و او از جمله سحابیان است و او را
عرب نثره خوانند پنجم صورت اسد است و از شیر ماند نر تمام هیکل و تمام
ایستاده و روی بمغرب آورده است و پایها سوی جنوب و ستارگان داخل
وی بیست و هفت است و ستارگان خارج هشت است استاد ابوریحان در تفهیم
نه آورده است عرب سار پنج برج که اول او جوزا است صورت اسد انگاشتند
ششم صورت سنبله است و او را عذرا خوانند و ای کنیزکی را ماند سر سوی
مغرب آورده و پایها سوی مشرق و روی بجنوب نهاده با دو پر دامن دراز
در پای میکشد و خوشه در یک دست که صرفه است و صرفه ستاره است
مثلث چون سحابیات در هم از جمله آن هشت ستاره که خارج اسد است
و در دست دیگرش سماک اعزل است و چون بطلمیوس صرفه را از ستارگان
خارج اسد شمرده است میگوید که خوشه سماک اعزل در بعضی از کتابها او را
منقلب نگاشته اند سوی شمال و ستارگان داخل او بیست و شش اند و ستارگان
خارج شش است هفتم صورت میزان است و او ترازوی را ماند دو پله سوی
مغرب و دو پله ... است با ستارگان در پیش عقرب و صورت او نزد

هند صورت کفان است و ستارگان داخل او هشت است و ستارگان
خارج نه و هشتم صورت عقرب است و او کژدمی را ماند روی بمغرب نهاده
و دم بر داشته سوی شمال و در میان دو سر ستاره است بر شکل کمان
در راستای مغرب و مشرق آن را اکلیل خوانند و میانگی را قلب العقرب
خوانند و او را هم ستارگان وی سرخ تر است و ستارگان داخل وی بیست
و یکیست و ستارگان خارج وی سه نهم صورت قوس است و او صورت
چهارپای را ماند که بجای سر تن مردیست با گیسوها و تیر کمان نهاده
است بر دو کشیده و این طایفه این چهارپای را بادمی نگارند چون دم شیر او را
اهل احکام این چهارپای با دو پر نگارند بدان سبب که بطلمیوس او را
در اربع مقالات از جمله ذوات اجنحه شمرده است چون کرکس و عذرا
و فرس طائر و دجاجه و ماهی ستارگان وی سی و یکیست دهم صورت جدی است
و او حیوانی را ماند که او را نیمه اول بزست و نیمه آخر ماهی و ستارگان وی بیست
و هشت است یازدهم صورت دلو او را ساکب الماء خوانند بدان سبب
که مردی را ماند ایستاده در سیقای منطقه بروج و سر سوی شمال و روی بمغرب
و دو دست دراز کرده و بیک دست کوزه آب نگونسار چنانکه آب از کوزه
ریزد و پای او میلد دو بدستی دیگر چون دستار سر او را باز داشکنده و ستارگان
داخل وی چهل و دو است و ستارگان خارج سه و دوازدهم صورت حوت است

و او دو ماهی

دارد او ماهی را ماند پهلوی هم چنانکه سر هر یکی سوی دم دیگرست و دم هر یکی بدیگر
پیوسته است که سر او سوی مشرق است ما ملتف سوی شمال
و ستارگان داخل وی سی و چهار است و ستارگان خارج چهار و جمله آنکه یاد کردیم
سیصد و چهل و شش است سر بدان نسب زیادت که گفتیم مقالت دوم در بیان
صورتهای منازل اول آن از نقطه اعتدال ربیعی است صورت شرطین و آن دو ستاره
است بر دو سر حمل روشن میان شمال و جنوب و دوری از یکدیگر بمقدار
نارسی است در دیدار و آنکه سوی جنوب است ستاره ایست خرد و بدان
سبب این منزل را اشراط نیز خوانند دوم بطین است و آن سه ستاره است
بر دنبه حمل تاریک بر شکل مثلث و سیم ثریا ست و پارسیان آن را پروین خوانند
و آن شش ستاره است فراهم آمده بر کوهان ثور تاریک خرد و روشن و مردم
عام پندارد که هفت است چهارم دبران است و آن یک ستاره است تنک
روشن و سرخ بر چشم جنوبی ثور پنجم هقعه است و آن سه ستاره است و شکل دیگ
پایه تاریک خرد و دوره و آن هر دو در نزد بطلمیوس هر سه ستاره را یک ستاره
سحابی شمرد ششم هنعه است و آن دو ستاره است بر پاهای جوزا خرد یکدیگر
از آن روشن تر است هفتم ذراع است و آن دو ستاره است بر دو صورتهای جوزا
روشن و دوری یکی از دیگری بمقدار ذراعی است هشتم نثره است و آن دو ستاره
است بر سینه سرطان تاریک میان ایشان سحابی است و آن سحابی را معلف خوانند

واین دو ستاره را احمار ان خوانند نهم ظهر است و این دو ستاره است از ستارگانی
داخل و خارج اسد بر پشت و دوری هر یکی از دیگری بنوا سه درد ... دهم جبهه است
و این چهار ستاره است در میان اسد بر پشت بر ... روشن تر ... اسد
خوانند یازدهم زبره است و این دو ستاره است در آخر اسد و دوری در میان ایشان
دوازدهم صرفه است و او ستاره است بزرگ اندر دم اسد روشن
سیزدهم عوا است و این چهار ستاره است بر سینه عذرا او بر های بر شکل لام چهاردهم
سماک است و سماک اعزل است بر کف عذرا اکر بطلمیوس او را سنبله می خواند پانزدهم
غفر است و این دو ستاره است بر دامن عذرا تاریک شانزدهم زبانا است و این دو ستاره
است که ایشان را دو نیش عقرب خوانند و دیگر میزان نیز و بعد میان ایشان مقدار
نیزه است در ردیف هفدهم اکلیل و این سه ستاره است بر پیشانی عقرب در پهنای
شمال و جنوب بر شکل کمان هجدهم قلب عقرب است و این سه ستاره است که ایشان را
ساط خوانند و میانی را قلب عقرب نوزدهم شوله است و این دو ستاره است بر سر
دم عقرب سطان نیش عقرب است و دوری یکی از دیگری در ردیف چند بیست است
بیستم نعائم است و این چهار ستاره است بر شکل مربع از ستارگان کمان و سر پاهای
وغیرها را سر مربع خوانند بیست و یکم بلده است و آن موضع است خالی از ستاره
در برج قوس بیست و دوم سعد الذابح است و این دو ستاره است نزد یک بر دو
بیرون جدی و بعد ایشان در ردیف ... ستاره ... است و ستاره دیگر است

رذان

نزد این دو که او را شاه سعد خوانند ای گوسفندی که این سعید او را ذبح می کند
بیست و سیم سعد بلع است و این دو ستاره است بر کف دست جب صورت
دلو و میان ایشان سوی است که او را مبلوع خوانند ای که او را سعد بلع می کند
ای فرو می خورد بیست و چهارم سعد السعود است و این سه ستاره است که نزد
ردنا الجدی و کتف صورت دلو در پهنای شمال و جنوب بیست و پنجم سعد
الاخبیه است و این چهار ستاره است بر دست راست صورت دلو مانند بطرا
ماند میانی که را سعد خوانند و باقی حاملین بیست و ششم فرغ الدلو الاول است
و بیست و هفتم فرغ الدلو الثانی است و اول را مقدم خوانند و غیر مقدم را موخر
خوانند و هر یک از این دو ستاره روشن است بر بدن فرس اعظم مجنح و میان
هر دو ستاره مقدار نیزه است در ردیف و غیر از این ستاره که از ایشان او جاه مانند
کردند و بعد ایشان برج دلو معروف شده است بیست و هشتم بطن الحوت است
و او ستاره است روشن بر صورت مراة مسلسله و گرد بر گرد او ستارگان
خورد ند بر شکل ماهی و بعضی از عرب این ستارگان خود را مانند کردند بر رشتر
دلو و بدین نسبت او را رشا خوانند   در صورتهای شمالی و ستارگان
ایشان سیصد و شصت است و صورتهای که از این ستارگان حاصل آمده است
بیست و یک است اول صورتهای که قطب فلک استوا نزدیکتر است دب
اصغر است و آن صورتی است مانند بسر و دست و پای ستارگان اول و هفت است

حزب دوم

خارج یکی فرقدان هر دو ستاره است بر سینه دب روشن و یکی از آن روشن‌تر است
و حسن صباح فرقدین خود می او را و کر فرقدان بر چشم دب است و چون دب را اسب
نیست چشم چرکین باشد و جدی این جمله ستارگان بقطب نزدیکتر است و عام مردمان
او را قطب خوانند و قبله بر او راست کنند دوم دب اکبر است و او خرسی را ماند
تمام اندام و دب به تمامی وی او را اکبر خوانند و دب به نقصان اول او را اصغر
و اکنون شخص هر دو بر یک مقدار است و ستارگان داخل او بیست و هفت است و ستارگان
خارج هشت و هر دو دب را عرب بنات نعش صغری و کبری خوانند و پارسیان چاره
عیار خوانند و صورت بنات النعش کبری از هفت ستاره روشن است از ستارگان
دب اکبر و صورت صغری از هفت دب اصغر است و از آن هفت در هر یک چهار
شکل مربع است و سه بر کناره است بر دنبال نعش بر شکل کمان از آن بنات خوانند
و نزدیک و میان بنات کبری ستاره ایست تنک خرد و روشن از ستارگان خارج
او را سها خوانند و صورت سیم تنین است و او اژدهایی را ماند پیچیده کرد بر کرد
قطب فلک بروج چنانکه بر هر دو دب بر او بسته است و اطلس بدین سبب صورت
او را با صورت هر دو دب نگاشته است و غلط ار دو با صورت دب اکبر فراهم آمده
کرده است و ستارگان وی سی و یکی است صورت چهارم قیقاوس است در لفظ
او دو قاف است و یا و واو و سین و او پادشاهی را ماند کلاه بر سر نهاده و دست
دراز کرده میخواهد که زانو بر زمین بزند چنانکه گرد دستها و پایها میخ ساند برای

دویدن

دویدن و ستارگان داخل وی یازده است و ستارگان خارج دو و صورت پنجم
عوا است و او را حارس شمالی نیز خوانند و او مردی را ماند دو دست دراز کرده ماند
میکند و ستارگان داخل وی بیست و دو است و ستارگان خارج یکی میان دو پای وی
خارج سماک رامح خوانند صورت ششم فکه است و او دایره را ماند چنبر شده
و بدین سبب او را عرب کاسه غریبان خوانند و اطلس او را اکلیل نیز خوانند یعنی
افسر و ستارگان وی هشت است صورت هفتم ... و او مردی را ماند زانو
افتاده بر صورت پای ... و بدین سبب او را ... خوانند و ستارگان داخل
بیست و هشت است و خارج یک صورت هشتم نور است و هم کسی روی را ماند و با مرغ را
نیز مانند و بدین سبب او را ... خوانند نسر واقع و یک طرف اوست و ستارگان او ده است هشت
صورت نهم دجاجه است و او مرغی را ماند دو بال باز کرده و گردن دراز کرده سوی
مغرب برای پریدن و ستارگان داخل او هفده است و خارج دو و نزدیک ستاره
وی در مجره نزدیک نسر واقع صورت دهم ذات الکرسی است و او زنی را ماند
بر کرسی نشسته و روی بجنوب آورده دو دست برداشته چون ... و ستارگان
سیزده است و کف خضیب از آن جمله است صورت یازدهم برشاوش است و او را
حامل راس الغول نیز خوانند و او مردی را ماند ایستاده در میان شمال و جنوب سر
سوی شمال و پایها سوی جنوب و به دست شرقی الغول و به دست غربی سری
بریده ناخوش و ستارگان داخل او بیست و شش است و خارج از ستارگان

و پنج از آن ستارگان بر بند و خارج وی سه است صورت دوازدهم ممسک الاعنه
است و او مردی را ماند ایستاده یک دست عنانها گرفته و بدیگری تازیانه
و میگویند که از عنانهای مرکبان افتاده مرکبان افتاده را اگر دوی بکارند نهادست
نهاده ستارگان وی چهارده است صورت سیزدهم حواست و او مردی را ماند
روی بمغرب آورده و ماری بدو دست و یک پای وی پیچیده کردی را و سر رد
و ستارگان داخل وی بیست و چهار است و خارج پنج صورت چهاردهم حیه
است و او ماری بزرگ است سر و دم بر آورده با سر وی هم سوی مغرب و ستارگان
وی هژده اند صورت پانزدهم سهم است و او را تیر خوانند و تیری را
ماند پیکانش سوی مشرق و ستارگان وی پنج صورت شانزدهم عقاب است
و او عقابی را ماند بال بر افشانده و روی بمشرق آورده و ستارگان داخل
وی نه است و در طائر از آن جمله است و خارج وی شش است صورت هفدهم
دلفین است و او نام چهارپایی است دریایی بر شکل خیکی پر روغن کوتاه
پای و یک دست دارد نیست و مرغ غرق شده را اگر در یابد برهاند
و هرگاه آفتاب روی به هر دو اهل هند بوله خوانند و ستارگان وی ده است
چهار از آن جمله خوانند صورت هژدهم الفرس الاصغر است و او را قطعة
الفرس هم گویند و او سر اسبی را ماند دو گوشش سوی جنوب و ستارگان او چهار است
صورت نوزدهم فرس مجمع است و نیمه اول اسبی را ماند روی بمغرب آورده

ستارگان وی

ستارگان داخل وی بیست است بیستم صورت مسلسله است و او را اندرومیدا
نیز خوانند و المرأة التی لم تر بعلا نیز و او زنی را ماند ایستاده و سر سوی مغرب
و پایها سوی مشرق و روی بشمال آورده و دستها بر داشته و دستهای وی
به سلسله‌ای زنجیر و از زنجیر بعضی از کتف و پایهای او بکارند و ستارگان
وی بیست و سه است صورت بیست و یکم مثلث است متساوی الساقین
را ماند و ستارگان او چهار است سه از آن بر سر زاویه است و چهارم
ضرب سیم در صورتهای جنوبی و ستارگان ایشان ستارگان خویش سیصد و
شانزده است و صورتهای که از این ستارگان حاصل آمده است یازده است
صورت اول که صورت بروج نزدیک است قیطس بلفظ عاف و یا و طاوسی
است و او پای شترمرغ را ماند و دم او چون دم ماهی است بر داشته و روی
بمشرق آورده و پایها سوی جنوب و ستارگان وی بیست و دو است و صورت
دوم جبار است و او مردی را ماند که دسته و شمشیری از کمر آویخته و یک دست
عصایی گرفته و یک دست   و روی بمغرب نهاده و پایها را
در جستن کج کرده و ستارگان وی سی و هشت است صورت سیم   و او
جوی را ماند که از شمال سوی جنوب میرود و در آخر وی ستاره است بلند
روشن که او را آخر النهر خوانند و ستارگان وی سی و چهار است صورت چهارم
ارنب است و او خرگوشی را ماند صید دو سوی مغرب و ستارگان او دوازده است

صورت پنجم کلب اکبر است و او سگی را ماند بر دو پای ایستاده برابر جبّار
و روی به مغرب آورده و شعری یمانی که او را شعری عبور خوانند بر دهان وی است
و این کلب را کلب جبّار نیز خوانند بدان سبب که جبّار در عقب وی است و عامّ
مردمان این شعری را کلب جبّار خوانند به سبب معروفی و این شعری از همه ثابتات
روشن‌تر است و از غایت روشنی او را کوکب شعری خوانند به سبب معروفی
و به سبب روشنی وی بعضی عرب وی را پرستیدندی و ستارگان داخل وی
هژده است و خارج یازده صورت ششم کلب اصغر است و او را کلب
مقدّم نیز خوانند بدان سبب که طلوع او مقدّم است بر کلب جبّار و ستارگان
او دو اند یکی شعری شامی که او را شعری غمیصا خوانند و دیگری را مقدّم
خوانند صورت هفتم سفینه است و او کشتی را ماند و سهیل طرف لنگر
مشرقی وی است و ستارگان او چهل و پنج‌اند هشتم صورت شجاع است و او
ماری را ماند که می‌خزد سوی مغرب پشت به شمال آورده و ستارگان داخل
وی بیست و پنج‌اند و خارج ده و آن ستاره روشن که بر گردن وی است او را
عنق الشجاع خوانند صورت نهم کاس است و او را باطیه و ناجود
و کوب و حوض و اجانه و کوز نیز خوانند و او جامی را ماند کژ شده سوی
شمال قاعده او سوی جنوب بر پشت شجاع نهاده و ستارگان او هفت‌اند
صورت دهم غراب است و او زاغی را ماند پشت سوی شمال آورده سر سوی

مغرب

مغرب بر سر شجاع نشسته است و ستارگان وی هفت‌اند صورت یازدهم قنطورس
است و او را قنطاروس نیز خوانند یعنی قاف و نون و طا و را و واو و سین و او اسبی را
ماند که به جای سر او نیم روی آدمی است چون صورت قوس روی به مشرق آورده
و پشت سوی شمال و به یک دست چیزی بر دارد و به دیگر دست و پای
شیری یا پهای اسب سوی جنوب است و ستارگان وی سی و هفت‌اند و عرب
این ستارگان را اشترمرغ خوانند صورت دوازدهم سبع است و آن شیری است
که قنطورس به جای او یکر ضر است و او را سر سوی شمال آورده است و پشت
سوی مشرق و ستارگان وی نوزده‌اند صورت سیزدهم مجمر است و او عود
سوزی را ماند شکل نرگس‌دار و سر کژ شده سوی مغرب و جنوب و ستارگان
وی هفت‌اند و او را مذبح نیز خوانند چنانکه قنطورس سبع را بر آن موضع
ذبح می‌کند صورت چهاردهم اکلیل است و او چنبره را ماند و ستارگان
وی سیزده‌اند صورت پانزدهم حوت است و او ماهی را ماند سر سوی مشرق آورده
و پشت سوی شمال و ستارگان داخل وی یازده‌اند و خارج شش فصل
خردمند چون در وصف از صورتها تأمل کند داند که وضع از صورتها وهمی
نیست بلکه ذاتی است بدان دلیل که از صفتها را چشم بر شوار یافت و بوهم
شوار داشت خاصه صفت ذات الکرسی را که او نشسته بر نهند مرده و صفت
ممسک الاعنه که عنان مرکبان را شتاب دارد و صفت جبّار که پوست

کویست مسلوخ است و صفت عصای قطورس که صنعت ندیدست و مانند آن
صفتها که بوهم تصور توان داشت که وحی بیماری و الهام الهی و بشران وحی و الهام
در روزگار ابراهیم بوده است و مر قوم او را از اهل بابل خاصه طایفه کلدانیان را
از بابلیان که دولت علم نجوم در آن وقت بوده است و بدان قوم بوده است بدان سبب
که ابراهیم علیه السلام از میان ایشان مبعوث شد و معجزه او در آن علم همه علما نجوم
را ظاهر گردانید تا ایمان آوردند چنانچه در تنزیل عزیز بدان اشارت میکند و یکی از اشارات
اینست ان الله یاتی بالشمس من المشرق و سنت الهی هم برین جمله مستمر است
هرگاه که خواسته است تا علمی را دولتی باشد پیغمبری را از میان اهل عالم مبعوث
گردانیده است چنانکه خواست تا علم عربیت را دولتی باشد پیغمبر عربی را مبعوث
گردانید و دیگرها برین قیاس میکن و بدانکه اگر این صورتها وهمی بودی ایشان را هیچ
اثر نبودی چنانکه از هفت صورت نحس که توهم وضع کرده اند و دو از آن دو صورتهای
بروج زیادت کرده اند تا عدد بروج چهارده شد یکی را این نوع نام نهادند و دیگری را
تمساح بنوع موش دشتی باشد و ستارگان صورت وی چند یکی از خارج حمل است
و چهار از خارج ثور و تمساح نهنگ باشد و ستارگان صورت او ده هست بعضی از خارج
ثور است و بعضی از خارج جوزا و چهار دیگر از آن هفت صورتهای شمالی زیادت
کردند اول را خرو الدب نام نهادند یعنی خرس بهار بسبب که صورت وی از ده ستاره
خارج دب اکبر است و دوم را ملحقه نام نهادند یعنی عود سوز و ستارگان صورت

وی از شش ستاره خارج دب اکبر است و سیم را فرخ القطا نام نهادند یعنی ناغ
بر صورت وی از شش ستاره خارج عقاب است و یکی دیگر را از آن هفت در صورتها
زیادت کردند آخرین را نام نهادند یعنی خرگوش بدین سبب که در پیش صورت
ارنب است و ارنب خرگوش و صورت وی اندر صورت کلب جبار است
در عدد کواکب سیاره و مواضع حرکات ایشان عدد کواکب سیاره هفت
است چنانکه یاد کردیم سه از آنکه اول اند علوی خوانند و سه دیگر را از آنکه
زیر آفتاب اند سفلی لیکن ماه را چون با آفتاب بهم یاد کنند نیرین خوانند بسبب غلبه
ایشان بنور ستارگان و آن پنج دیگر را متحیره خوانند بسبب ایشان در مقام
رجعت و استقامت و چون علویین را یاد کنند اطلاق آن از زحل و مشتری را
خوانند و اگر سفلیین را یاد کنند زهره و عطارد را خواهند و اگر سعدین یاد
کنند مشتری و زهره را خواهند و اگر نحسین یاد کنند زحل و مریخ را خواهند
و قدر جرم آفتاب از همه بزرگتر است بدان سبب که جرم آفتاب صد و شصت
و هفت بار چند زمین است و ثلث زمین و جرم ماه یک دقیقه و بیست و چون
جرم زمین شصت دقیقه باشد جرم زحل نود و دو بار چند زمین است و هشت
دقیقه و جرم مشتری نود و پنج بار چند زمین است و پانزده دقیقه و جرم مریخ
یکبار چند زمین است و بیست و هفت دقیقه و جرم زهره یک دقیقه و سی
و چهار ثانیه است و جرم عطارد چهارده رابعه است و حرکت هر یکی

بعرض
از ثابت و سیاره بدان خود بسی است چنانکه گفته ایم لیکن حرکت سیاره
سبب بسیار است بسبب حرکت هر یک را بسیار حالات لازم آید و بدین سبب
این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در حرکات سیاره و ضرب دوم در حالات
حرکات سیاره این است ضرب اول در حرکات سیاره حرکات سیاره سه
نوع است اول حرکت دراز دوم حرکت پهنا سیم حرکت مالا بدین سبب این
ضرب را سه مقالت کردیم مقالت اول در حرکت دراز فلک که طول
روحست کواکب سیاره را حرکتها بسیار است بسبب افلاک و حرکات چنانکه
در ذکر مرتسمهای افلاک بیان کردیم لیکن غرض اینجا بیان کردن مقادیر حرکت است
یکی مقدار حرکت وسط که مدت دور هر یک در فلک بروج بدان معلوم گردد
و دیگر مقدار حرکت خاصه که آن حرکت ذات کوکب است سیم مقدار حرکت تقویم
که حاصل همه حرکتها است و حرکت تقویم اگر زیاده از حرکت وسط باشد کوکب
کوکب سریع السیر بود و اگر کم باشد بطی السیر باشد و اگر برابر باشد میان حرکت
وسط باشد و حرکت وسط همیشه یکسان باشد و حرکت روزی بهت خوانند
هرچند که مراد شبانروز است در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه است
و هشت ثانیه و بیست ثالثه و باین حرکت دور وی در دوازده برج سیصد
و شصت و پنج روز است و پنج ساعت و ثلث و ربع و خمس ساعت بتقریب
و این مدت را سال شمسی خوانند و حرکت خاصه وی همین حرکت است اگر مبدا
مرکز

مرکز وسط سر حمل است و مبدا حرکت خاصه نقطه اوج و حرکت تقویم وی چون
در غایت سرعت باشد روزی شصت و یک دقیقه است و بیست و چهار ثانیه
و چون در غایت بطو باشد روزی پنجاه و شش دقیقه است و پنجاه و دو ثانیه
و این تفاوت بسبب کم و بیش کردن تعدیل است و بوسط غایت تعدیل از یک درجه
است و پنجاه و نه دقیقه و دو ثانیه بدان سبب که مرکز اوج وی که جرم او درونست
از مرکز فلک مثل وی دورتر و بلندتر است که بدان اجزا نصف قطر فلک اوج
وی هشت جزو باشد فضل حرکت وسط ماه در روزی سیزده درجه است
و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه و باین حرکت دور وی در دوازده برج بیست و هفت
روز است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه بتقریب و حرکت خاصه
بر محیط تدویر بخلاف توالی بروج است روزی سیزده درجه و چهار دقیقه
و چون از حرکت خاصه ماه حرکت خاصه اشارت کنی باقی نصف حرکت
مرکز تدویر وی ماند که او را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که او ضعف
این باقیست و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی
پانزده درجه باشد و یازده دقیقه و چون در غایت بطو باشد روزی
یازده درجه و شش دقیقه فضل حرکت وسطهای متحیره مختلف است
فضل زحل روزی دو دقیقه است و مشتری پنج دقیقه و مریخ سی و یک دقیقه
و زهره و عطارد را همچنانکه آفتاب است و استاد ابوریحان رحمه الله علیه

و در تفهیم آورده است که حرکت وسط عطارد در روزی هم چند حرکت وسط آفتاب است
و آن یک درجه است و پنجاه و هشت دقیقه و این سهو می‌پندارم که از ناسخ است یا از مصنف
قلم رفته و حرکت وسط و دور زحل در دوازده برج بیست و نه سال است نزدیک و پنج
و پنج ماه و بیست و شش روز و دور مشتری یازده سال است و ده ماه و هژده روز
و هشت ساعت است و دور مریخ یکسال و ده ماه و بیست و سه روز و دور زهره و
و عطارد یکسال شمسی است و حرکت خاصه هم مختلف است و بر توالی بروج است
چنانکه روزی زحل را پنجاه و هفت دقیقه است و مشتری را پنجاه و چهار و مریخ را
بیست و هشت و زهره را سی و هفت و عطارد را سه درجه و شش دقیقه و حرکت
تقویم هریک را غایت سرعت و بطو مضبوط نیست بسبب کثرت افلاک
و حرکات مختلف هریک لیکن غالب آنست که غایت سرعت زحل در روزی قریب
نه دقیقه است و غایت بطوی آنست که بر یک دقیقه پنج و شش روز باشند
و غایت مشتری قریب یازده دقیقه است و غایت بطوی آنست که بر یک دقیقه
سه روز باشند و غایت سرعت مریخ در روزی قریب چهل و هشت دقیقه
است و غایت بطوی آنست که بر یک دقیقه سه روز باشند و غایت سرعت
مریخ در روزی قریب چهل و هشت دقیقه است و غایت بطوی مقدار یک دقیقه
و غایت سرعت عطارد در روزی صد و دوازده دقیقه است و غایت بطوی
مقدار دو دقیقه است فصل و از مهمات آنچه درین مقالت یاد باید کرد مقدار
حرکت

حرکت اوجها و جوزهر و مواضع آن و چون حرکت جوزهر قمر هر روزی سه دقیقه و یازده
ثانیه است بر خلاف توالی ادوار او هژده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست
و چهار روز و ده ساعت و کسری باشد و در حرکت جوزهرات متحیره خلاف است
نزد یونانیان حرکت ایشان بر توالی بروج است هر شصت و شش سال شمسی
یک درجه است چون حرکت اوجات و ثابته و حرکت اوجات امروز که در اوایل
محرم سال نهصد و چهل و دو تازی است بانجا رسیده است اوج زحل در قوس
است و اوج مشتری در سنبله و اوج مریخ در اسد و اوج شمس و زهره در جوزا
و اوج عطارد در میزان و چون بر مواضع این اوجها معلوم از جهت زحل
هشتاد درجه و از جهت مشتری هفتاد درجه و از جهت مریخ و زهره و عطارد
نود درجه زیادت کنی موضع راس جوزهر هریک حاصل آید چنانکه اینجا حاصل آید
راس جوزهر زحل در دلو و راس جوزهر مشتری در عقرب و راس جوزهر
مریخ در عقرب و راس جوزهر زهره در سنبله راس جوزهر عطارد
در جدی و اما نزد هند و فارس حرکت جوزهر هم بر خلاف توالیست
چون حرکت جوزهر قمر و مقدار حرکت مختلف مقالت در حرکت میها حرکت
بنهاده است یکی حرکت میل دیگر حرکت عرض و مبدا میل از حرکت استوا است
و منتهای او یکی از دو نقطه انقلاب و درجات وی میان مبدا و منتهای
او یکی از دو نقطه انقلاب و درجات وی میان مبدا و منتها بهنا مدارات

یوم است ثابت باشد اما دیگر کواکب منتهای میل‌ها یکی از دو نقطهٔ قطب فلک استوا است
و مبدأ عرض از منطقهٔ فلک البروج است منتهی یکی از دو قطب فلک البروج و در جانب
وی میان مبدأ و منتهی بهنا مدارات عرض و چون هر دو نقطهٔ اعتدال مجمع هر دو فلک
است پس هر کوکب که سیاره یا ثابت که بر یکی از دو نقطهٔ اعتدال باشد او را
نه میل باشد و نه عرض و چون بر یکی از دو جانب فلک البروج باشد اگر بر منطقهٔ فلک
استوا بود او را عرض بود و میل نه و اگر بر منطقهٔ البروج باشد و نه بر منطقهٔ فلک
استوا او را هم میل بود و هم عرض لیکن چون در میان دو فلک باشد و نه بر منطقهٔ فلک
استوا بود و میل شمالی بود عرض جنوبی و اگر در جنوب بود میل جنوبی بود و عرض
شمالی و اگر از میان هر دو فلک خارج افتد هر اینه در یک جهت باشد و هر دو آنگاه
میل و عرض هر دو در آن جهت بود و پس هر کوکب که عرض دارد او را پنج درجه باشد
یکی درجهٔ ممر دیگر درجهٔ تقویم سیم درجهٔ طلوع چهارم درجهٔ غروب پنجم درجهٔ
وسط السماء که آن را درجهٔ ممر خوانند بسبب ورود با کوکب بر فلک نصف النهار
و چون درجهٔ تحت الارض را که نظیر درجهٔ وسط السماء است حکمی نیست بر خلاف حکم
درجهٔ وسط السماء ذکر او شرح نداند درجهٔ ممر آن باشد که جزو باشد
از دائرهٔ مدار عرض که جرم کوکب بدو باشد اما درجهٔ تقویم آن جزو تقاطع باشد
از فلک البروج که چون دائره هر دو قطب فلک البروج بر جرم کوکب گذرد چنانکه
با منطقهٔ البروج بدو جای تقاطع کند این تقاطع که نزدیک باشد بدو

تقویم

تقویم وی بود و آن قوس از این دائره که میان درجهٔ تقویم و درجهٔ ممر افتد
اندازهٔ عرض باشد و مثل این قوس از دائره که بر دو قطب فلک استوا از جرم
کوکب گذرد چنانکه بمنطقهٔ فلک استوا بدو جای تقاطع کند آن قوس میل
بود اما درجهٔ طلوع آن جزو باشد از منطقهٔ البروج که چون کوکب طلوع آن جزو
با وی طلوع کند و آن جزو یا بعد از درجهٔ تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود
و کم از وی باشد اگر شمالی بود و آن کمی و بیشی نقشه تعدیل النهار وی بود چنانکه
امروز اول محرم با ایصد و چهل و دو تازی است و چون درجهٔ تقویم شعری یمانی
در سرطان است و عرض وی در جنوب است درجهٔ طلوع وی شهر
غریبی در سرطان است و چون درجهٔ عبور در جوزا است و عرض او
در شمال است درجهٔ طلوع او نیز در ثور است و اما درجهٔ غروب
کوکبان جزو باشد از فلک البروج که چون کوکب غروب کند آن جزو و کم از درجهٔ
تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و زیاده از وی باشد اگر شمالی بود در خلاف
طلوع بدان سبب که هر کوکب که پیش آید در درجهٔ تقویم خود برآید پس از وی فرو
شود هر کوکب که پس برآید پیش فرو شود و شمالی پیش برآید و جنوبی پس
اما درجهٔ ممر آن جزو باشد که از فلک البروج که چون کوکب میان آسمان رسد
آن جزو با وی میان آسمان رسد و آن جزو کافی پس از درجهٔ ممری باشد که
پیش و گه پس از وجهه عرض بدان سبب که مدار او در عرض متساوی نیست چنانکه

مدار طلوع و غروب بود لیکن مدار او چنانکه عرض است همچنان بر فلك استوی است
وبدین نسبت چون کوکب در نصف صاعد باشد از فلك بروج فان سرطان است
تا آخر جوزا اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجه قمر وی زیاده از درجه ممری باشد
و اگر شمالی بود کم باشد و چون در نصف هابط باشد از سرطان است تا آخر قوس
اگر عرض جنوبی بود درجه قمر کم از درجه ممری باشد و اگر شمالی بود زیادت باشد
فصل بسبب عرض و میل کوکب ثابته بودن ایشان است بر مدارات یوم و مدارات
عرض و ثبات ایشان بر آن موضع از نهمای کره و بدین سبب میل ستاره فلك
ممثل است که حامل ایشان بر وجهست در میل از فلك استوا و بسبب عرض مر فلك
مائل وی بسبب عرض متحیره فلك مائل و فلك تدویر ایشان است و اضافت را چون
فلك مائل نیست عرض نیست هرگاه که میل مطلق یاد کنند از میل اضافت خواهند
و میل کواکب را اینست بعد کوکب خوانند از معدل النهار و فضل چون بسبب
عرض قمر فلك مائل و نیست از آنروی که جرم او در فلك تدویر است و مرکز تدویر
بر محیط حامل میگردد و محیط حامل در جوف مائل است و مائل مقاطع است با فلك
ممثل و نقطه تقاطع مجمع هر دو فلك است و مجموع هر دو فلك را عقده جوزهر
خوانند پس هرگاه قمر بعقده جوزهر رسد از رسیدن مرکز تدویر وی بدان عقده
باشد ارتباط تقویم چنانکه یاد کردیم قمر را لعرض باشد برای انکسار عقده نقطه ذنب
از فلك ممثل اگر او هم نقطه است از فلك مائل و اگر از عقده راس باشد چون قمر

کس مع

الاول

از وی در گذرد سوی شمال آمد در فلك مائل و اگر ذنب باشد سوی جنوب افتد
آنگاه عرض او پدید آید و آن عرض زیادت میشود بزیادت بعد او تا پنج درجه که غایت
میل فلك مائل او است از فلك ممثل پنج درجه است و چون بغایت میل رسد باز گردد
محیط فلك مائل و عرضش کم شدن گیرد تا بعقده دیگر رسد هیچ عرضش نماند و هرگاه
عرض در شمال در زیادت شونده باشد آنرا صاعد خوانند و اگر کم شونده باشد هابط
خوانند و در جنوب بر عکس و چون میل فلك مائل قمر بر یك قرار است چنانکه آن
نیمه از وی که در شمال است همیشه شمالی باشد و آن نیمه که در جنوب است همیشه
جنوبی باشد پس عرض قمر بر یك قرار است چنانکه آن نیمه ولیکن غایت عرض وی
گردان باشد در دوازده برج بدان سبب که عقده جوزهر وی گردانست در راه چنانکه
یاد کردیم   چون بسبب عرض کواکب متحیره فلك مائل است تدویر بدان سبب
که محیط فلك تدویر ایشان بر ملازمت ر فلك مائل چنانکه ملازمت ر فلك ممثل دون
میل مائل و میل تدویر در کواکب علوی بر خلاف آنست که دو و دو کواکب سفلی
پس از اینجهت بسیار رهایت واجبست جدا گانه   میل فلك مائل بر سر کواکب
علوی ثابت است چون میل فلك قمر و آن میل را عرض اول اوسط خوانند لکن
میل تدویر ایشان متبدلست گاه آن نیمه که جنوبی باشد از فلك مائل اگر شمالی باشد
شود و گاه شمالی جنوبی گردد و بدان شرط که آن موضع که مرکز فلك تدویر بود
از فلك مائل اگر شمالی باشد از فلك ممثل نیمه حضیض تدویر از فلك مائل بر شمالی باشد

و اگر جنوبی باشد این نیمه جنوبی باشد و چون نیمه حضیض در یک جهت بود و نیمه
ذروه در جهت دیگر باشد بصورت و این میل را عرض دوم خوانند و نیمه ذروه
از نیمه حضیض بدان پدید آید که قطری از پهنای محیط بر مرکز گذرد نیمه علوی
از نیمه سفلی جدا کند و نیمه توالی بروج از نیمه خلاف توالی بدان پدید آید که قطری
از بالای ذروه بر مرکز گذرد در حضیض شود و این قطر بالا را قطر اول خوانند
و این قطر پهنا را قطر دوم و قطر دوم موازی سطح فلک ممثل بود و قطر اول با سطح
فلک ممثل یکی شود و چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده در گذرد سوی یک جهت
قطر اول از سطح ممثل جدا شود و عرض دوم پدید آید و ترکیب این دو عرض عرض
کوکب حاصل آید تا نگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج
برای تقویم و شرایط کوکب را از آفتاب برای بعد آنکه مدار عرض اول
بر حرکت مرکز است و مدار عرض دوم بر بعد از آفتاب نگاه داشت این شرایط بند
در مجسطی و دیگر کتابها که از وی گرفته اند جدولهای مهذب بر طریقی مرتب نهاده

میل فلک مایل زهره و عطارد متبدلست و متردد و چون میل فلک
تدویر هر دو بتبدل او در یک سال شمسی تمام گردد چنانکه این نیمه که شمالی باشد
از فلک ممثل جنوبی گردد و این نیمه که جنوبی باشد شمالی گردد و هر یک بغایت
میل خود رسد سوی شمال و جنوب و این میل را بدین سبب ثالث از انواع عرض
است اول از جهت مایل و انواع عرض خارج مرکز خوانند دوم از جهت قطر اول فلک تدویر

انواع عرض

از انواع عرض تدویر خوانند سیم از جهت قطر دوم و از انواع عرض ورب خوانند و عرض الالتوا
نیز خوانند بدان سبب که این قطر دوم در دو کره ورب سطح فلک ممثل می باشد
و از آن انشاء عرض می زاید در کره علوی موازی سطح ممثل می افتد و از عرض نمی زاید
و از ترکیب این سه عرض عرض کواکب حاصل آید در جهت اکثر چنانکه در مجسطی و دیگر
زیجها مبرهن بر هان از قاتلت و بدانکه چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده جوزهر رسد
محیط مایل و محیط ممثل هر دو یکی شوند بالانطباق و از عرض خارج مرکز هیچ نماند و چون
مرکز از عقده در گذرد مایل از ممثل جدا شود و آن نیمه که اوج حامل در وی است از کره
زهره سوی شمال شود و از کره عطارد سوی جنوب و همچنان حرکت میکند تا بغایت
میل برسند و غایت میل آنگاه رسد که مرکز میل دو عقده جوزهر رسد و میان دو عقده
از دو سوی موضع اوج حامل باشد و حضیض حامل و چون مرکز از اوج بالحضیض رسد
قطر اول حرکت کند لکن در فلک تدویر سوی شمال و در فلک تدویر عطارد سوی
جنوب اگر مرکز باوج رسیده باشد و بعکس اگر بحضیض رسیده باشد و اما قطر دوم
آنگاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد و چون از عقده در گذرد و اگر از آن
جانب رود از مایل که اوج حامل در وی است طرف شرقی از قطر در کره زهره سوی شمال
میل کند و در کره عطارد سوی جنوب و اگر باوج رسیده باشد و بعکس اگر
بحضیض رسیده باشد اما قطر دوم آنگاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد
و چون از عقده در گذرد اگر ازین جانب رود از مایل که اوج حامل در وی است طرف

شرقی از نقطه در کره زهره سوی شمال میل کند و در کره عطارد سوی جنوب و چون بیک طرف
و یکجهت میل کرد بضرورت طرف دیگر بخلاف آن میل کند اگر از جانب دورد از ما بل
که حضیض حامل در دست این میل بر عکس باشد و این میل زیادت میشود تا بغایت خود
رسد و رسیدن بغایت آنگاه باشد که باوج حامل رسد یا بحضیض و عرض تدویر
در این بر منتقل است در ابتدای او و انتهای وی بدان سبب لازم می آید که مرکز
فلک تدویر زهره همیشه در شمال باشد از فلک ممثل و مرکز تدویر عطارد همیشه
در جنوب اما تفصیل غایت عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب سابق پنج درجه
است و بمذهب حسن چهار درجه و چهل و شش دقیقه و غایت عرض زحل در شمال
سه درجه است و دو دقیقه و در جنوب سه درجه و پنج دقیقه و غایت عرض
مشتری در شمال دو درجه و پنج دقیقه و در جنوب دو درجه و هشت دقیقه و غایت
عرض مریخ در شمال چهار درجه است و بیست و یک دقیقه و غایت عرض زهره
در شمال و جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت عرض عطارد
در شمال و در جنوب چهار درجه است و پنج دقیقه مقالت ششم در حرکت بالا
دو فلک است و ستارگان ستاره را یکی فلک اوج و دیگری فلک تدویر بدان
طریق که هر یک از این دو فلک چهار قسم شود و هر قسمی را از آن نطاق خوانند اما قسمت
فلک اوج بدو خط است یکی خط قطر که از اوج بحضیض رسد و دیگری خطی
که بر مرکز ممثل کرده و بمحیط اوج پیوندد از دو طرف بدین صفت که نگاشته اند

ربع اول

ونطاق اول از نقطه اوجست بر توالی
بروج اما قسمت فلک تدویر بدو خط است
یکی خط قطر که از ذروه مرئی بحضیض مرئی پیوندد
و دوم دیگر دو خط از مرکز حامل برآید محیط
وی را از دو جانب ونطاق اول از ذروه
مرئی است تا نقطه در توالی بروج در کره
های متحیره اما در کره قمر بر خلاف توالی است
بدان سبب که سیر قمر در فلک تدویر هم بر خلاف
توالیست و نطاق اول و چهارم از هر دو فلک
بزرگتر است از نطاق سیم و دوم بدین سبب
درجات هر نطاق متفاوت است و اگر این سبب
نبودی درجات هر دو برابر بودی
بودی وانقلاب کرد با دست از زود ماکتر
از غایت حرکت تعدیل کوکب در این فلک
بغایت حرکت تعدیل در فلک اوج زحل را شش درجه است و یازده دقیقه و مریخ را
یازده درجه است و بیست و نه دقیقه اما بر آنک صد درجه است و پنجاه و نه دقیقه
و زهره را چهل و پنج درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را سی درجه است و قمر را

سیزده درجه و دو دقیقه و اما در فلک تدویر زحل را شش درجه است و سیزده
دقیقه و مشتری را یازده درجه است و سه دقیقه و مریخ را چهل و یک درجه است
و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را دوازده
درجه است و دو دقیقه و قمر را سیزده درجه است و نه دقیقه این مقدار تعدیل
است و در نطاق اول و چهارم زیادت باشد بر بود و در نطاق سیم و دوم کمتر است
از بود بدین سبب آنچه ذکر است ولی در جوزهر تو اول نطاق اول که صفر است
تا آخر نطاق دوم که صد و هشتاد درجه است کوکب را ذاهبه است از بالای
ذروه یعنی حضیض و از اول نطاق سیم که صد و هشتاد درجه است تا آخر نطاق
چهارم که سیصد و شصت درجه است کوکب را ابتدا از حضیض در بالای
ذروه بر آینده را صاعده و فرود آینده را هابطه خوانند و بعضی گفته‌اند که صاعد
آنست که در نطاق اول و چهارم باشد که نیمه اعلاست و هابط آنست که در نطاق
دوم و سیم باشد که نیمه اسفل است فصل چون کوکب بر ذروه فلک اوج باشد
یا ذروه فلک تدویر در بعد ابعد باشد از زمین و چون در حضیض یکی از دو فلک
باشد در بعد اقرب بود و چون در آخر نطاق اول یا اول نطاق چهارم در بعد وسط
باشد و روا باشد که در یک فلک در یکی بعد باشد و در دیگری وسط بدین سبب
او را نه نوع از بعد حاصل آید از آنجهت که سه بعد فلک البروج را در سه بعد فلک
تدویر زنی نه باشد و چون در هر دو فلک در بعد ابعد باشد گویند در بعد ابعد است

و چون در هر دو

و چون در هر دو فلک در بعد اقرب باشد گویند در بعد اقرب اقرب است و اگر در یکی
در بعد اقرب باشد گویند در بعد اوسط اقرب است برین قیاس گیرند انگه بعد اقرب
قمر از زمین سی و سه بار چند نصف قطر زمین است و سی و سه دقیقه چون نصف قطر
زمین شصت دقیقه باشد و بعد اقرب عطارد هم برین مقدار شصت و چهار
بار و ده دقیقه باشد و بعد اقرب زهره صد و شصت و نه بار و چهل و شش دقیقه
است و بعد اقرب آفتاب یکهزار و صد و شصت و یک بار و چهل و پنج دقیقه است
و بعد اقرب مریخ یکهزار و دویست و شصت بار و یازده دقیقه است و بعد اقرب
مشتری نه هزار و صد و شصت و نه بار و چهارده دقیقه است و بعد اقرب
کوکب زیرین بعد ابعد کوکب زبرین باشد و همانا اقرب و ابعد بعد اوسط باشد
و بعد ثوابت یکی است و آن بیست هزار و هشتصد و نود و چهار و سی و نه دقیقه
است فصل چون نصف قطر زمین یکهزار و هشتاد و یک فرسنگ است
و نصف و ثلث فرسنگ توان دانست که بعد هر کوکب چند فرسنگ است
و چون هر فرسنگی سه میل است و هر میلی چهار هزار ارش و هر ارشی بیست و چهار
انگشت توان دانست که بعد هر کوکب چند میل و ارش و انگشت چند است و بدانکه
محیط زمین شش هزار و هشتاد فرسنگ است و سطح خارج چهارده هزار
هزار و هفتصد و بیست و چهار هزار فرسنگ است و تکسیر فرسنگی که مساحت
تمامی جسم وی شصت و یکهزار بار هزار و سیصد و پنج هزار هزار و چهار

صد و نود و هشت هزار و پانصد و هشتاد و نه فرسنگ است و اربعه
اخماس فرسنگی و هر فرسنگی سه میل و هر میلی چهار هزار گز و هر گزی بیست
و چهار انگشت میانه مفصل یکی از دیگری یکسان و دورتر باشد خردتر نماید
و اگر دوری کمتر باشد بزرگتر و هر کوکب که نزدیکتر نماید نور او بیشتر باشد در چشم و هر که دورتر
نماید نور او اندک تر و بدین سبب که در بعد ابعد باشد گویند ناقص است در عظم
و در نور و هر کوکب که در بعد اقرب باشد گویند زاید است و بدانکه چون جسم
قمر نورانی نیست مدار زیادت و نقصان او بر ابعاد نیست و اما زیادت در حساب
عبارتست از بودن کوکب در نطاق اول و دوم فلک تدویر یا از بودن وی در نطاق
سیم و چهارم فلک اوج مدار سبب که چون کوکب از هر یکی از دو نطاق باشد مجموع
حاصل اید از تعدیل در حساب زیادت کنند بر وسط کوکب در ان فلک و چون
در دو نطاق باشد کم کنند و بدین سبب گویند که زاید است و در حساب
ناقص است اما زیادت در عدد عبارتست از انکه کوکب فرود اید از ذروه فلک
محیط وی بدانکه از مقعر کره بقطر ذروه است تا صد و هشتاد درجه که نقطه
حضیض است تعدیل زیادت شونده است و از صد و هشتاد درجه
تا سیصد و شصت درجه کم شونده است و بدین سبب در زیجها عدد دو تا
نهاده‌اند تعدیل بجای هر سال عدد تعدیل از صفر باشد تا صد و هشتاد درجه
گویند که کوکب زاید است در عدد ای فرود اینده است از ذروه هر گاه که از صد و

هشتاد باشد تا سیصد و شصت گویند ناقص در عدد ای بر اینده است
از حضیض ضرب دوّیم در حالات حرکات سیاره حالات حرکات سیاره
بسیار است لکن انچه مدار کار بر وی است از ان سه نوع است اول نوع رجعت
و انچه بدان ماند دوم نوع اتصال و انچه بدان نزدیک سیم نوع زمان و انچه از ان زاید
و این سبب را سه مقالت کردیم و اینست مقالت اول در رجعت و انچه بدان
ماند استقامت است و اقامت در باطو اشراق و تصمیم و شرق و تغریب و ان
حالات که ان کوکب را لازم می اید از جهت حرکت بسبب ثبات است
و اگر بر حرکت هر یک بکیست در فلک تدویر خود لکن چون حرکت دو در نیمه
زیر تدویر باشد از حرکت بر خلاف توالی بود گویند که کوکب راجع است و چون
در میانه باشد از حرکات بر خلاف توالی دو باشد یا از نیست بر خلاف توالی
و نیز بر خلاف توالی گویند که کوکب مستقیم است برای رجعت و اگر از نیست برای
بر توالی باشد و نیز بر خلاف توالی گویند که کوکب مستقیم است برای رجعت
و از نیست برابر باشد مقیم است برای استقامت بر صفت که نگاشته اند

سؤال سبب چیست که قمر را رجعت و اقامت نیست و همه مستقیم باشد
وادرا این سیر حالت نیست و فلک تدویر جواب سبب آنست که مرکز تدویر
قمر با توالی بروزی دو چندان حرکت میکند که جرم قمر در تدویر بر خلاف توالی
پس چون فلک تدویر از حرکت مرکز معاسر کرد با تمامی حرکت قمر خارج باشد
که قمر ساکن است و بعد دیگر از حرکت مرکز متحرک باشد همیشه بر توالی بروج و اگر
این سبب نبودی قمر از بعد زیری مستقیم بودی و در بعد روزی راجع بخلاف
متحیره از انجهت که حرکت ذروهٔ فلک تدویر بخلاف حرکت متحیره است
سؤال سبب چیست که کوکب در میانهٔ استقامت سریعتر از آن باشد
که در میان رجعت و هر دو وقت سیر وی از فلک ذروه در قوسی بود که از قوس
بطول فلک ممثل است بر روجواب آنست که در وقت استقامت سیر وسطی
که از سیر مرکز تدویر است زیادت شود بر سیر خاصهٔ وی که از سیر جرم وی است در فلک
تدویر برای آنکه هر دو در یک جهت باشد و در وقت رجعت کم شود برای آنکه
هر یک در جهت دیگری باشد سؤال سبب چیست که مدت استقامت سخت
بسیار بیش از آنست که مدت رجعت و در مدت رجعت سیر زیری میرود از فلک
تدویر که از زیری میباشد و در مدت استقامت سیر روزی میرود و سیکرو
میباشد و در مدت استقامت سیر روزی میرود سیکرو میباشد جواب
سبب آنست که سیر روزی بسیاری تر است از سیر زیری از برای آنکه سیر روزی

موازی

موازی قوس فلک ممثل است و قوس سیر زیری موثر از قوس است و چون در
از قوس بریده شود مار دیگر اسباب که آن اسباب سرعت و بطؤ است
از زیادت و نقصان کردن تعدیلات و در نطاق اوج و تدویر و حمل مفصل
مدت استقامت و رجعت و اقامت هر کوکبی معین است تقریبا اما مدت
استقامت زحل دویست و سی و هفت روز است و مدت رجعتش صد و سی
و پنج است و ثلث و ربع روزی و مدت هر یک از دو اقامت هشت روز است
و ثلث روزی چون جمله روزهای دوری در فلک تدویر هفتصد و هشتاد و نه
روز است و بیست ساعت تقریبا اما مدت استقامت زهره پانصد و سی
و شش روز است و سدس روزی و مدت رجعت وی چهل و سه روز است
و چهار خمس و مدت هر یک از دو اقامت وی چهار روز است و نصف و ربع
و ثمن روزی چون جمله روزهای دور فلک تدویر پانصد و هشتاد و سه روز است
و ثمن روزی تقریبا اما مدت استقامت عطارد نود و سه روز است و سه ربع
روزی و مدت رجعت وی بیست و یک روز است و سبع روزی و مدت
هر یکی از دو اقامت وی هشت ساعت چون جمله روزهای دور فلک تدویر
وی صد و شانزده روز است تقریبا و فصل هر کوکب که بذروهٔ فلک
تدویر رسد با آفتاب قران کند و از وقت میانهٔ استقامت وی باشد و چون
کوکب با آفتاب از او بود چون بنقطهٔ حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق

شود و اگر علوی باشد در مقابله آفتاب باشد و آن وقت میانه رجعت باشد و چون
با آخر رجعت و استقامت رسد در حد اقامت باشد و حد اقامت را رباط
کوکب خوانند برای آنکه اعتقاد بعضی از اوایل آنست که هر کوکب که از متحیره
باشد بسته است با آفتاب برسمانی از نور و بعضی از آفتاب دور شود آن
رشته کشیده اند باز گرداند سوی آفتاب آنگاه اگر مستقیم رفته باشد
راجع باز آید و اگر راجع رفته باشد مستقیم باز آید و چون بحقیقت بنگری این باطل
حرکت خاصه معدله وی است در فلک تدویر با حد اقامت و حد اقامت هر یک مختلف است
هر چند که هم از دوره تدویر است اما حد اقامت زحل برای رجعت آنگاه است
که خاصه معدله وی صد و دوازده درجه شود و چهل و پنج دقیقه برای استقامت
آنگاه است که دویست و چهل و چهار درجه شود و سی یک دقیقه و قدر هر اقامتی
در دو درجه است و چهل و چهار دقیقه اما حد اقامت مشتری برای رجعت آنگاه است
که خاصه معدله صد و نوزده درجه شود و پنج دقیقه برای استقامت آنگاه است
که دویست و سی و دو درجه شود و چهل و نه دقیقه اما قدر هر اقامتی سه درجه است
و شش دقیقه اما حد اقامت مریخ برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی
صد و پنجاه و هفت درجه شود و سی و دو دقیقه برای استقامت آنگاه است
که صد و نود و چهار درجه شود و چهل و شش دقیقه و قدر هر اقامتی یازده درجه است
و چهل و شش دقیقه و اما حد اقامت زهره برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله

وی صد

وی صد و هشتاد و پنج درجه شود و بیست و یک دقیقه و برای استقامت آنگاه است
که صد و نود و یک درجه شود و سی و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه است
و اما حد اقامت عطارد برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی صد و چهل
و چهار درجه شود و چهل دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست و دوازده
درجه شود و هفت دقیقه و هر اقامتی دو درجه است و سی و سه دقیقه و چون در تمامت
هر یکی را باشد رجعت حاصل آید و چون حد اقامت رجعت را جمع کنی با قدر اقامت
مجموع آن را مقام اول خوانند و چون مقام اول را از دور کم کنی باقی را مقام ثانی
خوانند فصل هر کوکبی را در مدت دوری در فلک تدویر مقدار رجعت معین
سیر بسیار هر که تقویم را اعتقاد زحل را چهارده درجه است و بیست دقیقه
و مشتری را سی و سه درجه است و پنجاه و دو دقیقه و مریخ را مقدار دوازده برج است
شانزده درجه و چهل و دو دقیقه زهره را هژده برج است و بیست و پنج درجه
و چهل و پنج دقیقه و عطارد را مقداری معین و متغایر است که کم بیش صد و ده درجه
بود و مدت دور فلک تدویر از یکی از آنکه استقامت است باز دیگری و همچنین
تقریب هر کوکب را در مدت رجعت و حرکت تقویم مقدار و اعتقاد
زحل را قریب ده درجه و مشتری کم بیش ده درجه است و مریخ را قریب بیست
درجه است و زهره را کم بیش یازده درجه است و عطارد را قریب یازده
درجه است و همچنین تقریب هر کوکب را که بحد اقامت رسد از آفتاب مقداری

بعد است و آن بعد هر سه علوی را کمابیش صد و بیست درجه است و زهره را کمابیش پنجاه درجه است
و عطارد را کمابیش بیست و نه درجه است و حصول برآمدن ستاره را اول از آن
تشریق خوانند و فرو شدن وی را پیش از آفتاب تغریب و نهایت تشریق و تغریب هر دو
سفلی را حد اقامت و هر سه علوی را شصت درجه است و اگرچه علوی ثابت
از شصت درجه نشود برآمدن و فرو شدن زیرا که تشریق و تغریب خوانند و بعضی گفته‌
اند که نهایت هر یک نود درجه است و آن معتبر نیست بدانکه هر یک چند درجه است
و بعد اگر کرا از خط روشنی بود از آن هم تشریق و تغریب نخوانند بدان نسبت که کوکب
تحت الشعاع هر یک را نوبت مختلف است بسبب اختلاف عرض و اختلاف
منظر در هر شهر و هر برج و هر جهت و بر گفته‌اند که حد تحت الشعاع زهره و عطارد را
دوازده درجه است و زحل و مشتری را پانزده درجه و هر چند که مقدار این بعدها هر یک
این ستارگان پنهان شوند ببرود ائما خاصه زهره بسبب بسیاری عرض
و صور دیدن بسبب روا است که زهره دیدار دید در وقت تقدیم یا در وقت
احتراق اگر که وی غایت عرض شمالی باشد و لکن بعد که از ظل نصف جرم باشد گویند
محترقست و حد احتراق نزدیک جمهور شش درجه است و حد تقسیم شانزده
دقیقه و فضل هر یک را از ستاره دیگر و پیش مقدار دست رد نها کردند
جرم وی بدان درجها اند از نصف جرم خوانند بدان نسبت که نیمی بیش
جرم وی باشد و نیمی پیش جرم وی هر جا که باشد و آن نصف جرم آفتاب پانزده

درجه است

درجه است و ماه را دوازده و زحل را نه و مشتری را نه و مریخ را هشت و زهره را هفت
و عطارد را هفت و نصف جرم آفتاب در وقت برآمدن و فرو شدن او صبح
و شفق است و هر چند که مقدار صبح و شفق در هر شهری بحسب مطالع بروج تفاوت
کند و از پانزده درجه کم و بیش شود لکن مدار بر پانزده است مقالت دوم در اتصالات
کواکب و آنچه بدان ماند و آنچه با اتصالات رود و حال ماه است با آفتاب خاصه
و حال مقبره تا وی و چون حال مقبره یاد کردیم این مقالت را دو جمله کردیم جمله
اول در اتصالات و جمله دوم در حال ماه و آفتاب و اینست جمله اول در اتصالات
کواکب و آن دو نوع است یکی اتصال نظر و دیگر اتصال محل و اتصال محل را اتصال
طبع خوانند و بدین سبب این جمله دوم تفصیل کردیم تفصیل اول در اتصال نظر
اتصال نظر پنج گونه است یکی اتصال قران دوم اتصال تسدیس سیم اتصال تربیع
چهارم اتصال تثلیث پنجم اتصال مقابله اما قران را مقارنه نیز خوانند و مجاسده نیز
خوانند و مقارنه ماه و آفتاب را خاصه اجتماع خوانند چنانکه مقابله ایشان را استقبال
و امتلا خوانند و قران فراهم آمدن دو ستاره است با یکدیگر تا بیکدیگر از یکدیگر به
برجی و اما تسدیس آنست که یک کوکب بر یک زاویه شکل مسدس باشد
و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان سدس فلک بود و آن شصت درجه است
که ضلع باشد از اضلاع مسدس که در دایره فلک بروج باشد و اما تربیع آنست که یک
کوکب بر یک زاویه شکل مربعی باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان ربع

فلک بود و آن نود درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مربع مطلوب که در دایره فلک
بروج افتد و اما تثلیث آنست که یک کوکب بر یک زاویه شکل مثلثی و دیگری بر زاویه
دیگر و بعد میان ایشان ثلث فلک باشد که ضلعی باشد از اضلاع مثلث متساوی
الاضلاع که در دایره فلک بروج افتد و آن صد و بیست درجه است و چون کوکب
متصل را عرض نباشد شعاع وی بر حاق زاویه مثلث و مسدس و مربع افتد
یا بیشتر انجا که اندازه طرح شعاع خوانند و اما مقابله آنست که یک کوکب بر یک طرف
قطر فلک بروج افتد و دیگری بر طرف دیگر و بعد میان ایشان نیمه فلک بود و آن صد و هشتاد
درجه است و اینست مثال اینها که نموده شد ... بدانکه حقیقت قران
انگاه باشد که هر دو کوکب در یک جهت
باشند اگر عرض دارند و عرضشان برابر
بود چنانکه طول برابر باشد و چون قران
بدین صفت بود کوکب زیرین و دیگری پوشیده
و حقیقت مقابله نیز انگاه بود که عرض هر دو
هم در یک جهت بود اگر عرض یکی صاعد باشد
و عرض دیگری هابط و حقیقت دیگر اتصال انگاه باشد که عرض یکی در جهتی باشد صاعد
و عرض دیگری باشد در جهتی هابط فصل بدانکه همیشه سبکرو بگران رو پیوندد و سبکرو
تر از همه ماه است پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل و بوستن

سبکرو

سبکرو بگران رو چون در تسدیس و تربیع و تثلیث اگر بر توالی بروج باشد انرا اتصال ایمن
خوانند و اگر بر خلاف توالی باشد انرا اتصال ایسر خوانند چنانکه عطارد در اول
حمل باشد و مریخ در اول جوزا و مشتری در اول دلو باشد پس عطارد به تسدیس هر دو
باشد او با مریخ ایمن باشد و با مشتری ایسر فصل بدانکه هر اتصال را اتصال انقرانی است
و هر یک را سه حد است بدایت و وساطت و نهایت اما بدایت اتصال آنست که بعد
اتصال چند نصف جرم بیشتر باشد و یا چند نصف مجموع هر دو جرم باشد و قول
اخو هرامت و وساطت اتصال آنست که بعد میان ایشان چند نصف جرم کمتر
باشد اما نهایت اتصال آنست که هیچ بعد نماند و اتصال دقیقه به دقیقه شود مثلا
چنانکه آفتاب در اول دقیقه سرطان باشد و زحل بر دو دقیقه اول از دوازدهم درجه
عقرب که نیمه مجموع نصف هر دو جرم دوازده است از بدایت اتصال تثلیث
است و چون آفتاب به دقیقه اول رسد از درجه چهارم سرطان بدان تقدیر که هنوز
زحل در دو دقیقه اول باشد از دوازدهم درجه عقرب سابق وساطت اتصال است بدان
تقدیر که هنوز زحل در دو دقیقه اول است از دوازده درجه عقرب و چون آفتاب
به دقیقه اول رسد از دوازدهم درجه سرطان این نهایت اتصال است و نهایت
اتصال را اتصال اتفاقی خوانند و چون آفتاب سبکرو است یک دقیقه از اتفاقی اتصال
در گذرد بدایت انصراف باشد و چون بعد وی از اتفاق دقیقه زحل چند نصف جرم
زحل شود وساطت انصراف باشد و چون بعد چند نیمه مجموع نصف جرم هر دو

شود نهایت انحراف باشد و بعضی گفته اند که شش درجه است که اول حد است
انضرو دکواکب و بعضی گفته اند که یازده درجه است که نصف جرم شمس است
و بعضی گفته اند دوازده درجه است که نصف جرم قمر است و بعضی گفته اند که انحراف
را هیچ حدی نیست مگر قران و حوادث که یاد کردیم هستند هر کوکب
که اتصال او قوی تر باشد اثر مزاج او در احکام غالب تر آید و در قران آن کوکب
قوی تر باشد که هم او را بود و هم نزدیک کوکب سند زروه فلک تدویر و عام چنین
گویند که کدام یک کوکب است در قران بوز دیگری پس هر کوکب که بذروه فلک
تدویر نزدیکتر باشد وقت قران هم او را بود و بعضی هم در فلک اوج نزدیکاه دانسته اند
برای احتیاط در احکام حر و قران کوکب قوی تر باشد که بر منطقه بروج بود و یا عرض
وی شمالی بود و در عرض شمالی اثر آن کوکب قوی تر باشد که در شهری بود در سر ایشان
کرد دیا صاعد باشد در شمال التفصیل دوم در اتصال محل اتصال محل را اتصال
طبیعی نیز خوانند و آن دو نوع است یکی را اتفاق وقت خوانند و دیگری را اتفاق طریقت
اما اتفاق وقت آنست که بعد هر یک از دو کوکب منفصل از سر حمل یا از سر میزان
چند بعد دیگری باشد مثلا چنانکه یکی که در بیست سر دلو باشد و دیگری بیست درجه
ثور پس بعد هر یک از سر حمل چهل درجه بود و این را اتفاق وقت بدان نسبت خوانند
که قوت ایشان در شمال همچند قوت ایشان در دلو است در جنوب برای
آنکه هر یک بعد از ... ایشان اول که بعد او از فلک استوا چند بعد دیگر گفت

زراین شد و

ازان مثلا چنانکه یکی در بیست و هفت درجه حوت باشد و دیگری در سه درجه میزان
پس بعد هر یک از سر حد ی هشتاد و هفت درجه است و این را اتفاق طریقت بدان
سبب خوانند که هر دو یک مدار بودی اند که از یک طریق است از طریقهای آفتاب و ممکنست
که اتصال نظر و اتصال محل هر دو فراهم آید چنانکه یکی یازده درجه اسد باشد و دیگری
در یازده درجه عقرب این اتصال از روی نظر تربیع اوست و از روی محل اتفاق قوت
و چنانکه یکی در صفر حمل باشد و دیگری در صفر میزان این از روی نظر مقابله است
و از روی محل اتفاق طریقت جمله دوم در احوال ماه با آفتاب احوال ماه با آفتاب سه نوع
است یکی زیادت و نقصان نور دوم کمی ماه سیم کمی آفتاب بدین سبب این جمله را
سه فصل کردیم تفصیل اول در زیادت و نقصان نور ماه معلوم است که جرم ماه
نورانی نیست و نور او از نور آفتاب است مثلا همچون آینه که شعاع آفتاب بر وی افتد
پس منعکس گردد و بدان سبب که فلک او زیر فلک آفتاب است همیشه یک نیمه او سوی
آفتاب باشد و یک نیمه او سوی زمین و آن نیمه که سوی آفتاب بود همیشه نورانی
بود و آن نیمه که سوی زمین بود همیشه مظلم باشد چون پس هر گاه که ماه با آفتاب
قران کند تمامی نیمه نورانی سوی آفتاب بود تمامی نیمه مظلم سوی زمین ماه را نتوان
دید و اگر در مقابله آفتاب افتد آن نیمه نورانی تمام چنانکه سوای آفتاب بود همچنان
تمام سوی زمین باشد برای آنکه زمین میان ماه و آفتاب بود و آن نیمه دایره مانند
نورانی بر نور برای آنکه آن نیمه کره از نور دایره تمام بود و اگر تربیع آفتاب باشد

از آن نیمه نورانی نیمی سوی زمین باشد و نیمی سوی آفتاب چون نیمه دایره بماند و کم
بعد میان ماه و آفتاب کم باشد بیش از ربع بود نور هم دایره هم بدان نسبت کم
با بیش بود تا اینجا که اگر بعد مقدار دوازده درجه نظر باشد بمطالع بلد مقدار نور
هلال بود و اگر آن مقدار از بعد مقابله کم باشد مقدار نور هلال از تمامی داین
کم بود و دیگر بر این قیاس کن و شکل آنکه بیان کردیم این نسبت که نگاشته شد هرچند
که هر کوی درست نیاید

فصل قرب و بعد ماه را از آفتاب
اثری عظیم است در احکام
خاصه در احکام هوا و قرب
و قرب از استقبال است
تا اجتماع و بعد از اجتماع است
تا استقبال فاما هر که
اجتماع در وی باشد از اجزا
اجتماع و هر آن برکرد زمین باشد از ماه و آفتاب در استقبال آن اجزا استقبال
خوانند و هر یک از قرب و بعد پنج قسمت و هر قسمی را بنام دیگر خوانند
و بر وی تا سدس خوانند و سه قسم از هر یک چهل و پنج درجه است یکی از آن
سی و سه و دیگر دوازده که قرب نور آفتاب بود در آخر قرب و اول بعد از آن

ودرجه

درجها و ذیل بطلیموس از مطالع فلک مستقیم است و نزد بعضی از درجات
سوا در مقتضی این مقدم تا سدس اول از اجتماع در بعد تا دوازده درجه است
و تا سدس دوم تا چهل و پنج درجه و تا سدس سیم تا نود درجه و تا سدس چهارم
تا صد و سی و پنج درجه و تا سدس پنجم تا صد و هشتاد درجه است تا سدس
چهارم اول از استقبال در قرب چهل و پنج درجه است و دوم تا نود و سیم
تا صد و سی و پنج چهارم تا صد و شصت و هشت و پنجم تا صد و هشتاد
که با اجتماع باز رسد فصل دوم در گردش ماه چون وقت استقبال ماه بر یک عقده
چون زهر باشد و آفتاب بر عقده دیگر بود هر اینه زمین بدین دو عقده رسند با حاد
زمین میان هر دو باشد چنانکه اگر خطی از مرکز ماه کشیده شود تا مرکز آفتاب
از خط مرکز زمین بگذرد و بر همین تا انکه نقطه هر دو عقده از فلک ممثل است و فلک
ممثل مثل فلک بر وجه و فلک بروج زمین را در نیمه راست میکند و محط میل
چنانکه فلک استوا و محط استوا و چون زمین میان ماه و آفتاب بدین صفت که یاد
کردیم شعاع آفتاب را تمام از ماه باز دارد و بدل شعاع سایه روی بر تمامی جرم
ماه افتد و جرم ماه تمامی سیاه نماند گویند ماه تمام گرفته است و آغاز خسوف
از مشرق باشد شرقی و اگر عرض شمالی باشد از سوی جنوب آغاز کند و اگر جنوبی
سوی شمال و اگر ماه بر نقطه عقده نشیند پاره دورتر افتد چنانکه مقدار دوری
کمتر از سیزده درجه باشد بعضی از جرم ماه سیاه نماید و اول را خسوف کلی خوانند

و دیگر را خسوف بعض و اینست
شکل خسوف کل که بر صورت نگاشته اند
فصل خسوف کل بر دو گونه است
یکی با مکث یعنی با درنگ
و دیگری بی مکث و با مکث
آنست که سایه زمین از جرم
قمر زیادت از قدر قطری باشد
تا دیر اندر خسوف مکث بود
و غایت زیادتی آنست که بیست و دو جزو باشد و قدر جرم ماه دوازده جزو
از آن دوازده جزو را دوازده اصبع خوانند بدان سبب که یکی از مقیاسها سایه
اصابع است و خسوف با مکث را پنج زمانهاست اول ابتدا گرفتن و دوم تمامی گرفتن
گران شد امکث است و سیم میانه گرفتن که حالت استقبال است و چهارم تمامی مکث
که ابتدا گشادن است و پنجم تمام گشادن و هر زمانی را از ابتدا مکث و تمام مکث
دقایق مکث خوانند بدان سبب که مکث یک ساعت تمام نباشد دقایقی چند بود از ساعتی
و هر زمانی را ابتدا گرفتن و تمام گرفتن ساعات سقوط خوانند بدان سبب که ساعت
از طلوع ابتدا از ساعات حالت استقبال که میانه خسوف است ساقط کنند تا ساعت
اول خسوف حاصل آید و غایت دقایق مکث پنجاه و یک دقیقه است و غایت ساعت

سقوط

سقوط یک ساعت است و پنجاه و سه دقیقه و چون خسوف بعض باشد یا خسوف کلی
بی مکث از او سه زمان است ابتدا گرفتن و میانه گرفتن که اول گشادن است و آخر
گشادن و آغاز گرفتن ماه و گشادن وی از جانب مشرق بود و رنگ او اگر
خسوف کمتر باشد از نیمی رنگ زرد بود و اگر نیمی بود سیاه بود و اگر زیادتی
از نیمی باشد سیاهی بود که بسرخی زند و اگر کلی باشد سیاهی که بزردی زند و سبب
مزاج که هوا را باشد یا خشک یا گرم یا سرد تفاوتی هم بکند تفصیل تیم در گرفتن
آفتاب سبب گرفتن آفتاب جرم ماه است که پیش آفتاب در آید وقتی که اجتماع
قمر و آفتاب نزدیک از دو عقده باشد که از زمین بعضی دیدن نور آفتاب از روی
بردارد و چون پاره ای که پیش آفتاب در آید و چون نور آفتاب همه باز دارد آن را کسوف
کلی خوانند و چون بعضی باز دارد کسوف بعض گویند و این است شکل کسوف کل که نگاشته اند
یک کسوف رواست
که در شهری کل نماید
و در شهری دیگر بعض
و در دیگری هیچ ننماید
و سبب این اختلاف
طلوع و غروب آفتاب است
که بسبب اختلاف اول

اول و آخر بوده است و دیگری اختلاف منظر ماه که سبب اختلاف مقدار پوشش
نور آفتاب است و علت اختلاف طلوع و غروب اختلاف طول شهرهاست
و علت اختلاف منظر سه چیز است یکی اختلاف عرض شهرها و دیگر اختلاف
عرض قمر و سیم دوری زمین از مرکز زمین و نیکو باشد که قیاس کرده شود اختلاف
منظرها را بر سر پاره ابر که پیش آفتاب در آید یکی از زیر خط استوا و دیگری
از جانب شمال و سیم از جانب جنوب و چون هر یکی پیش آفتاب آید از جهتی شک
نیست که سایه آن جهت که جهت او خط استواست بر خط افتد و سایه آنکه جهت
او شمالیست در شمال افتد و سایه آنکه جهت او جنوبیست در جنوب افتد و شک
نیست نیز که چنانکه جهات سایه مختلف میگردد بسبب اختلاف این جهات آن
موضع هر سایه در جهتی مختلف گردد و به بلندی و پستی هر یک از ماه و آفتاب
و نزدیک زمین و غایت بلندی میان آسمانهاست و غایت پستی طرف افق و شک
نیست نیز که هر موضع که سایه ابر بروی تمام افتد نور آفتاب از آن موضع تمام
منقطع گردد و هر موضع که سایه ابر بروی بعض افتد نور آفتاب از وی بعضی
منقطع گردد و هر موضع که سایه ابر بروی نیفتد نور آفتاب از وی منقطع نگردد
چون این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در هر شهری که ماه تمام برابر روی افتد
زیرا آفتاب کسوف در آن شهر کلی بود و در هر شهری که بعض افتد بعض بود
و در هر شهری که هیچ نیفتد هیچ نبود و نیز در هر شهری که بعض افتد بعض بود که در آن هم
آفتاب بر نیامده باشد

باهو

باهو شده باشد آفتاب نبود و چون آفتاب نبود کسوف نیز نبود و مدار آنکه اختلاف
طلوع و غروب آفتاب که مدار شب و روز بدو بسته است از آن جهت است که چون در بعضی
مشرق که طول وی صد و هشتاد درجه است اول روز باشد در اقصای مغرب
که آغاز طول از وست اول شب باشد و چون در میانه مشرق و مغرب که طول وی
نود درجه است مانند بلاد سیستان و نواحی آن نیمه روز باشد و هم روی زمین
روز باشد لکن در افق مشرق وقت آفتاب فرو شدن باشد و در اقصای مغرب
وقت آفتاب بر آمدن و بدین نسبت بلاد سیستان از بلاد دیگر دور و همانند حال
دیگر شهرها و دیگر شهرها از این قیاس کن سوال سبب چیست که چون کسوف
میان آسمان باشد طالع وسط کسوف و طالع اجتماع یکی بود و چون بر جانب
مشرق یا مغرب باشد هر طالعی مخالف دیگری بود جواب آنست که مدار
طالع وسط کسوف بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی زمین
توان دید و مدار طالع اجتماع بر مرکز زمین است برای آنکه قوس تقویم کواکب
از دو خط زاید که از مرکز زمین بر آید یکی بر حامل پیوندد و دیگری بمحیط کواکب
چنانکه بیان کردیم اما قوس تقویم نیز در وقت کسوف از دو خط زاید که از روی
زمین بر آید یکی بر حامل پیوندد و دیگری بمحیط نیز و وقت کسوف میان آسمان
باشد آن خط که از مرکز زمین بر آید پیوندد و آن خط که از روی زمین بر آید پیوسته
پیوندد و هر دو یکی شود پس طالع وسط کسوف و طالع اجتماع نیز هر دو یکی باشد

بدان سبب که موضع تقویم شیان وقت کسوف و وقت اجتماع هر یعنی یکی باشد
و چون بر جانب مشرق یا مغرب باشد این هر دو خط مختلف گردند بدان سبب
از هر دو طالع نیز مختلف گردند از انجهة که هر دو تقویم نیز مختلف باشد بدین
صفت که نکاشته اند

سوال سبب چیست که جرم ماه جرم افتاب را بپوشد و جرم افتاب شش هزار و چهار صد
و هفتاد بار چند جرم ماه است و جرم ماه یکی جزو است از انجمله جواب سبب انست
که شکل نظر ما صنوبری است چنانکه نگاشته ایم و در شکل صنوبری هر چیز نزدیکتر
باشد بزرگتر نماید اگرچه در نفس خود خردتر باشد و هر چه دورتر بود خوردتر نماید

بعرصه

اکرچه

اگرچه در نفس خود بزرگتر باشد و بزرگ دیدن ما جرم خورد بزرگ را بپوشد همچنانکه
کف دست که پیش چشم داری جهان را بپوشد و از این جهت رواست که جرم ماه جرم
افتاب را بپوشد چنانکه یازده دقیقه زیادت تا بنجور که در بعد اقرب باشد
و افتاب در بعد ابعد و از هر دو میان آسمان دفرلی عرض و از یازده دقیقه زیادت اگرچه
کسوف خوانند و چون از ینکه را لقدری معتبر نیست اوقات کسوف سراست چون
اوقات خسوف نیک شد بدانکه اغاز کسوف از جانب مغرب باشد مایل سوی
جهت عرض قمر برای انکه ماه با افتاب از سوی مغرب می پیوندد با میل عرض و اگر عرض
ماه که از یک درجه و نیم باشد در شمال و جهل و نه دقیقه در جنوب کسوف ممکن است
و اگر زیادت باشد نیست مقالت نهم در زمان دانم از آن زاید زمان مجموع حرکات
فلک اعظم است و در دوم چنانکه سخن مجموع حروف معقولست و قطع دانم
از آن زاید چهار نوع است سال و ماه و روز و ساعت و بدین نسبت این مقالت را
چهار جمله کردیم جمله اول اینست در بیان سال اسال از جهت که هر که چهار
عنصر در چهار قسم وی حاصل اید برای کون و فساد و حرکات عالم سفلی را از چهار
قسم را اصول خوانند و از دو گونه است طبیعی و وضعی و سال طبیعی هم دو گونه
است شمسی و قمری اما سال شمسی مدت یک دور شمس است در فلک بروج و این
سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی مگر چیزی از سیصد و شصت و پنج
نزد بطلمیوس دار صد و پنجاه جزو از دو شاخ آن است و نزد اهل ربع است و قرب

نیم دقیقه را شمار نکنند تا آنگاه که بعد از چندین سالی جمله کنند یکروز
شمرند و آن سال را سال کبیسه خوانند و روزهای وی سیصد و شصت و شش روز
شود و سال شمسی امروز مستعمل رومیان است لکن ماههای سال ایشان شمسی
نیست و صفت و اول سال ایشان آن وقت است که آفتاب بسر میزان
رسد و اول سال عالم ماههای او شمسیست چنانکه سال شمسی است از رسیدن
آفتاب باول نقطه حمل و اول هر ماهی از رسیدن آفتاب است برسیدن هر برجی
باول هر فصلی رسیدن آفتاب است باول نقطه از چهار نقطه اعتدال و انقلاب.
چنانکه یاد کردیم اما سال قمری ملت دوازده ماه است و آن سیصد و پنجاه و
چهار روز است و مقدار خمس و سدس روزی و آن یازده جزو باشد از سی جزو
و هر سه سال ده جزو از آن یازده جزو جمله کنند یکروز شمرند و آنرا کبیسه خوانند
و روزهای این سال سیصد و پنجاه و پنج روز شود و هر سه سال آنچه گفتیم جمله
کنند و یکروز شمرند و آن سال را کبیسه باشد و روزهای وی سیصد و پنجاه
و شش روز شود و سال قمری امروز مستعمل مسلمانان است اما سال وضعی
امروز سال پارسیان است و ملت آن سیصد و شصت و پنج روز است
و وقت دولت پارسیان شمسی بوده است و از سال ایشان اول سال عالم
بوده است و هر صد و بیست سال یکبار کبیسه کردندی آن سال را سیزده ماه
شمردندی و چون دولت پارسیان برافتاد آن کبیسه هم برافتاد و سال ایشان

وضعی است

وضعی است جمله دو شهر بیار ماه ماه جز و بیست از نوازده معروف سال الوان هم
و دو گونه است طبیعی و وضعی و طبیعی نیز دو گونه است شمسی و قمری اما ملت ماه
شمسی ملت سیر آفتاب است در یک برج و چون سیر آفتاب مختلف است گاه
سریع السیر باشد و گاه بطی السیر و گاه متوسط مقدار ماهها هم مختلف است گاه زیادت
از سی روز باشد و گاه کم و گاه سی لکن چون سیصد و شصت و پنج روز و ربعی را
که ملت سال شمسی است بر دوازده قسم کنی قسمت هر ماهی سی روز و بیست و شش
دقیقه و یازده ثانیه رسد و اما ملت ماه قمری ملت سیر ماه است از یک اجتماع تا اجتماع
دیگر و چون سیر ماه مختلف است مقدار این ماهها مختلف باشد گاه سی روز گاه بیست
و نه روز و نزدیک بشب ممکن است که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه هم بیست و نه روز
یا سی روز آید لکن چون سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو دقیقه را که ملت
سال قمری است بر دوازده قسم کنی قسم هر ماه بیست و نه روز و نیم و یک دقیقه و پنجاه
و نه ثانیه رسد و مسلمانان را چنانکه سال قمری است ماه هم قمری است و اول
هر ماهی از شب هلال است که ماه از اجتماع بیرون آید و همچنین ماهی را سی روز
شمرند و ماهی را بیست و نه روز بتحقیق معلوم نگردد در هر شهری مگر بحساب و نام
ماههای ایشان اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاول
جمادی الاخر رجب شعبان رمضان شوال ذوالقعده
ذوالحجه فصل و اما چون دانستی اما قمریست و سال شمسی و چون سال شمسی

ربعی

ده روز و پنجاه و نه دقیقه آن باقی باشد یازده روز و پنجاه و سه دقیقه هر نوزده
سال هفت ماه بیشتر باشد پس در نوزده سال هفت سال سیزده ماه باشد
و آن سال سیزده ماه را کبیسه خوانند و آن سالها سالهای سیم و ششم و نهم
و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم که کبیسه را عبور خوانند ابتدای اش
و ماه سیزدهم و هر نوزده سال را محزور خوانند ابتدای کرد در تمام و این کبیسه کردن
بر جهودان فریضه است برای نگاه داشت عیدی که اول فطیر جهودان است اشتا الفصح
در اول سال شمسی اند و میان ماه قمری بحکم روایت از توریة که در سفر دوم مینماید
و سال و ماه عربی نیز در اول اسلام همچنین بوده است بحسب متابعت عرب
جهودان را در حساب و کتاب و جهودان ماه سیزدهم اذار خوانند ابتدای اذار
دوم و عرب او را النسی خوانند ابتدای ماه در آخر افکنند برای آنکه او را آخر
سال عالمست تا آنگاه که این آیت منزل گشت انما النسی زیادة فی الکفر
تا آخر آیه و دیگر آن عدة الشهور عند الله الی آخرها و آن سال آخر ماه ذی الحجه
کبیسه هشتم و سال حجة الوداع این فرا پیش انداز و آنگاه بحکم ان الزمان قد
استدار کهیاته یوم خلق السموات والارض و چون این خطبه [illegible] کبیسه
حرام گشت و سال و ماه هر دو قمری شدند و در کار الطالع مأمور اند که در وقت
حال هیچ نماند بدان سبب که هر سی سال بحساب اختلاف آنها بشکست و اخراجات
واجب می باید بقهر از اندازه کبیسه بدان سبب که صرف خراجها بر سال شمسی است
و دفع حرجات

و دفع الحرجات بر سال قمری می بود آنگاه طایفه از علما و حکما مشورت کردند بدان
همه اتفاق کردند بدانکه کبیسه در سال اینجا کردند تا آن خلل عظیم بر افتد و دو ماه بنا کردند
که حرام است آنگاه هر سی و یکسال را سی سال شمرند و باطراف عالم و کران نوشتند
تا همه بدان کار کنند چنانکه در رسالة الحسابی که از دیوان طالع نوشته است آن ذکر
موجود است و نام ماههای جهودان تشری مرخشوان کسلیو طبت
شبط اذار نیسن ایرسون تمز اوب ایلل و ماهی که در سال
عبور دوبار آید اذار است و اول هر ماهی از وقت اجتماع است که بدان احکام ما
روشن شد فصل ماههای وضعی دو نوع است یکی ماههای رومیان و دیگر ماههای
پارسیان اما از ماه رومیان چهار ماه سی روزه است و هفت ماه سی و یک روز
و یک ماه بیست و هشت روز و ربعی و اینست نام ماهها و عدد روزهای هر یک
تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط اذار
نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول و کبیسه در آخر شباط برای آن
داشتند که شباط در آخر سال عالمست و در آخر سال مجموع گرد کرده شود
هر چهار سال شباط بیست و نه روز شود اما ماه پارسیان هر سی است مگر یکماه
که سی و پنج روز است و اینست نام ماهها و عدد روزهای هر یک فروردین اردی بهشت
خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی ماه بهمن ماه
اسفندارمذ ماه جمله سیوم در بیان روز روز یادت کنند و از اشبانروز

خوانند و شبانه روز دو نوع است فلکی و شمسی اما فلکی آنست که مدت او یک دور فلک
اعظم است که مدت وی مدت یک دور شمسی است بدور فلک اعظم و زیادت خود مدت
شمسی زیادت از مدت فلکی است بدان سبب که فلک سیصد و شصت درجه
دور کند و شمس سیصد و شصت و یک را بجهت آنکه تا فلک دور کند شمس مقدار
یک درجه از فلک رفته باشد و این مقدار چون یکسان نیست باشد که زیادت باشد
بسبب سرعت آفتاب و گاه کمتر بسبب بطوء و گاه برابر و هر دو در صد آن را زمانی
خوانند و حصه‌ای از زمان بدان سبب که از حرکت هر درجه زمانی حاصل آید که از آن ازمانی
ا خوانند و حساب که کاهش زمان را بهر وقت خواهی برابر کند آن را تعدیل الزمان
خوانند و تعدیل الایام بلیالیها نیز خوانند و برابر کردن اگر بحرکت وسط باشد
روزهای آن را ایام وسط خوانند و اگر بحرکت حقیقی باشد آن را ایام معدل خوانند
فصل آغاز شبانه روز را دو دایره است یکی دایره افق و دیگری دایره نصف
النهار و هر یک را دو جانب است جانب اول افق مشرق است و آغاز شبانه روز
نزد عامه مردم از رسیدن آفتاب است بمغرب و جانب اول دایره نصف النهار
زیر زمین است و آغاز شبانه روز نزد عامه منجمان از رسیدن آفتاب است
زیر زمین بدایره نصف النهار و جانب دوم دور زیر زمین است و آغاز شبانه روز
نزد هندوان و بعضی از پارسیان چنانکه در زیج شاه است از رسیدن آفتاب است
در زیر زمین بدایره نصف النهار فصل چهارم در بیان ساعت ساعت دو است

یکی مستوی

یکی مستوی و دیگری معوج اما ساعت مستوی یکی جزو باشد از شبانروزی که هست
و چهار جزو یکی و مقدار هر یک از گردش فلک برج پانزده درجه مطلع است
راست و بسبب راستی و همسری او را مستوی خوانند و اما ساعت معوج آنست
از دوازده جزو روز یا شب اگر روز و شب دراز باشد مقدار هر ساعتی زیادت
از پانزده درجه مطلع باشد و اگر کوتاه باشد کمتر باشد و بسبب کاهش او را معوج
خوانند و مدار ارباب ساعات بر ساعات معوج است و ساعات معوج را
ساعات زمانی نیز خوانند چنانکه ساعات مستوی را ساعات معدل نیز خوانند
و هر ساعتی شصت جزو است و آن را دقیقه خوانند و هر دقیقه شصت ثانیه باشد
و همچنین تا عاشر و هندوان یک ساعت را هزار و هفتاد جزو کنند و آن را طس
خوانند و عامه هند شبانروز را شصت قسم کنند و هر قسمی را گهری و هر گهری را
شصت قسم کنند و هر قسمی را از آن جسر و هم ساری خوانند و هر ساری شصت
قسم کنند و هر یک را اندا خوانند و بر این بکفش معدل باشد و بعضی از هندوستان
روز را سی قسم کنند و هر قسمی را مهورت خوانند و بیشتری از هندوان روز اگر دراز
باشد یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسمی را پهر خوانند ای نوبت و در هر روزی
یکی بیشتر ازین دارند و در روز هیچ کار نکنند و آن نوبت را رود پهر خوانند و آن نهار
روز شنبه سیم نوبت است و از یکشنبه چهارم و از دوشنبه هفتم و از سه شنبه
دوم و از چهارشنبه پنجم و از پنجشنبه هشتم و از آدینه ششم و این نوبتها از حساب

حمل بدین لفظ بدین ترتیب حاملیت دو از رجب ده هجوم و عنود از ساعت
ری بکلاه خوانده از لغم بدانند صنف دوم در صفات ذوات الاذناب ذوات
الاذناب ستارگان با دم خوانده ان ستارگان هفت نوعند و هر نوعی منسوبست
بکوکبی از سیاره بدان نسبت که هر یک از ذوات الاذناب مناسب یکی اند
از ستاره و خلیفه وی در عالم سفلی و نام این هفت نوع است نیزک
و شهاب و عمود و بوق و حاسر و ذوالذوائب و ذوالذنب
و صورت هر نوعی چون نام اوست نیزک نیزه خورد را ماند و شهاب پاره آتش را ماند
که بشیر ور دود دور دراز او سبک بر دو سه طرف مردم میگویند ستاره بجی است و عمود
ستون را ماند و بوق نای رویین را ماند و حاسر چون سر اسب را ماند و ذوالذوائب
ستاره با گیسو را ماند و ذوالذنب ستاره با دم را ماند و دم و گیسو هر دو شعاع
بود از جرم دور و دراز از جرم ستاره لیکن گیسو او را بالاست و دم در پشت
و جنس کشد که هر یک این هفت نوع دو صنفند و هفت در دو چهارده باشد
و نام این چهارده اینست [illegible] و برجیس و طیفور و حسن [illegible] و ودی
و لحیانی و فارسی و ذو الجمر و [illegible] و مصباح و حسن و سفود و الاجم
الذی یعلوه سراد و این جمله مصباح و ودی هر دو یکدیگر را مانند در گردی
شکل و سرخ لون و هر دو منسوبند بمریخ و برجیس و [illegible] هر دو یکدیگر را مانند
در روشنی و سپیدی و منسوبند بمشتری و [illegible] کاسه را مانند و رنگ او سیاه

زند

زند و منسوبست بزحل و [illegible] ماه تمام را ماند و او روشن است [illegible]
اسبار بس افکنده و حرکت میکند در دوازده برج و حرکت او همیشه از مغرب
است بمشرق و [illegible] و منسوبست بزهره و [illegible] دهره را ماند [illegible]
و در از منسوب بعطارد و لحیانی [illegible] را ماند [illegible]
دیگر و طیفور همچنان [illegible] را ماند دیگران [illegible] و ذو الجمر از جمله گیسودارانست
لیکن گیسوی او کج است چون موی و علامت حسن و لحیانی است که هر دو
از ناحیت شمال بر آیند در منطقه بروج و دور و حسن پاره [illegible] را ماند [illegible]
حسن [illegible] کتاب [illegible] تا رسیده است و این هر چهارده پای دارند چون برآیند
دیری بمانند و شهاب پایدار نیست زیرا اصناف شش نوع باشند
و شهاب را هیچ صنف نیست مگر گویند شهاب نرگاه گاه
پایدار باشد و در جمله [illegible] مجاز [illegible] است که از آتش
های زیر [illegible] که آتش چون بکره آتش رسد
بنور زند [illegible] روشنی زبانه [illegible] و رنگ و مار
هریک [illegible] برکت [illegible] است و هر کس که خواهد
تا احوال این ستارگان بهتر از این بداند در کتاب [illegible]
باز جوید [illegible] شرح ثمره است تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب علی ید احقر العباد
عبدالله ابن محمد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

علم احکام شناختن احوال زمین است از آن روی که حرکت
میکند بتحریک اجرام آسمانی ایشان را برای کون و فساد عالم سفلی و مدار شناختن
این احوال بر دلائل تاثیرات احوالست و تاثیر این اجسام برای آنکه قادر بر کمال
و خالق ذو الجلال آسمان را بمنزلت مذکر آفرید و زمین را بمنزلت مؤنث چنانکه
به تنزیل عزیز بدان اشارت میکند کانتا رتقا ففتقناهما و کارها یکه میان زمین
و آسمان حادث میگردد بمنزلت مولود یکه میان مذکر و مؤنث زاید چنانکه
هیچ مولود میان مذکر و مؤنث نزاید بفعل مذکر بی انفعال مؤنث یا با انفعال مؤنث
بی فعل هم چنانکه هیچ کاری میان آسمان و زمین حادث نگردد بتاثیر آسمان بی تاثر زمین
و تاثیر زمین بی تاثیر آسمان چنانکه پیشوای اصحاب صناعت و ارباب ریاضت
بطلمیوس می آورد در هفت کلمه برای مبالغت از جمله صد و یک کلمه ثمره دیگر از جمله
از هفت کلمه اینست استقر الطبیعة الشیء وغیره بفعله و انفعاله قبل تقدیر القضاء

علیه و شناختن اجسام زمین را پنج مرتبه است اول شناختن قانون احکام دوم
شناختن دلائل عالم سوم شناختن دلائل موالید چهارم شناختن دلائل مسائل
پنجم شناختن دلائل اختیارات و بدین سبب این فن را پنج نوع کردیم و پیش از آنکه
در بیان نوع اول شروع کنیم واجبست بیان چهار اصل در چهار فصل

در آنکه علم احکام حق است یا باطل — در آنکه اگر علم احکام حق است در آن فایده هست یا نه — در آنکه اگر در او فایده هست دلائل این فایده را توان دانست یا نه — در آنکه اگر میتوان دانست برای دانستن شرائطی هست یا نه و آن چیست

در آنکه علم احکام حق است یا باطل نزد کل اهل دول و ملل حق است لکن نزد طایفه
از مسلمانان باطل است و حجت ایشان در بطلان احکام دو نوع است شرعی و عقلی
اما حجت شرعی و معظم ترین این آیت است ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث
ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض
تموت فارسی این آیت آنست که علم قیامت نزد خدایست و او فرستد باران را
و بداند آنچه در رحمهاست و نداند هیچکس که فردا چه کسب کند و نداند هیچکس که کدام
زمین بمیرد و جواب آنست که این آیت قول خدایست و راست است و آنچه گفت
درست است و در آنچه گفت هیچ دلیلی نیست بر بطلان احکام از آنچه که در این آیت
سه معنی است یکی اختصاص علم قیامت بخدای تعالی و این از جمله احکام نیست و دیگر
نفی علم از بندگان بکسب و مرگ نفی احکام نیست بدان سبب که مبنای احکام بر علم

ظن است و غلبه ظن را بدین کار نفی نکرده است و سیم خبر که یاران خدای فرموده

وارد اند در رجمها چیست و این خبر نفی غلبه ظن نیست از بندگان بدین کار ها خاصه

از روی استدلال چه درین این هیچ دلیل نیست در بطلان احکام و اما حجت دیگر

این آیت است ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم تفسیر این آیت

آن است که حاضر نکردیم من که خدایم عز و علا ایشان را برای آفرینش آسمانها و زمین

و نیز برای آفرینش تنهای ایشان و جواب آنست که این آیت نفی احضار است

نه نفی احکام بدین دلیل که اگر نفی احکام بودی از آن جهه که خلق انفس عطف است

بر خلق السموات و طب منفی نیست باجماع پس احکام نیز منفی نباشد و اما حجت دیگر

این خبر است که من اصدق کاهنا فقد کفر بما انزل علی محمد و فارسی خبر آنست که هر که

راست گوی دارد فال گوئی را پس هر آینه نکرویده است بدانچه منزل شده

بر محمد و جواب آنست که فال گویان عرب در وقت رسول می گفتند که محمد

پیغمبر صاحب دولت است پس هر کس ایشان را بدین قول راست دارد نکرویده

باشد پس این خبر برای نفی تصدیق این قول است علی الخصوص برای هر قول که منجم

گوید بدان دلیل که اگر ایشان گویند که خدا تعالی حق است و محمد پیغمبر است

تصدیق این قولشان واجب و هم چنین اگر بحق اقرار کنند یا از صدق خبر دهند

تصدیق لازم آید و نیز فال گوی احکام نداند بدان سبب که منجم نباشد و اگر

این خبر بدین وجه روایت کنند که من اصدق کاهنا او منجما این روایت درست

نیست و اگر درست گردد جواب همانست که گفته آمد و اما حجت عقلی آنست

که استدلال کردن از حرکات اجرام آسمانی بر احوال اجسام زمینی برای احکام

محال است بسه حجت که در دلائل احکام با سه اند و آنکه اصول دوم گردش

فروع سیوم ظهور تناقض و اگر تمامت این هر سه حجت که مبنای دلائل نجومی است

بر شمریم مطلقها جمع کرده ولیکن از هر یک یک مثال نماییم تا نشیه اند و سخن دراز

نشود اما رکاکت اصول مثال آن جداست که طالع قران علویین را که مدار عالم بر روست

طالع سال را بدل می شمرند و اما کثرت فروع مثال آن جداست که اگر خواهی

که حکم بکرده مولودی بکنی زیادت از هزار دلیل مختلف استخراج باید کرد و هر یک را

با دیگری مزاج داد و آنگاه از آن امتزاجات زمین برابر کرد و پس از آن حکم بیرون

بیرون آورد و تجربه بسیار و قیاس درست چنین بنیند چنانکه این استخراج

ممکن هست یا نه و قیاس کن بر آنکه اگر یک دلیل از هزار دلیل مختلف که در آسمان است

از چشم و دست غایب هزار دارو مختلف باشد در زمین پیش چشم و دست

و نور اما این هزار دارو حاضر را عمل باید کرد که یان هزار دلیل غایب که گفتیم

آثار روشن گرد و که ممکن نیست و اما ظهور تناقض مثال آن جداست که طایفه

گویند که بودن زحل در ماه ی دلیل فقر است و طایفه دیگر گویند که دلیل

گنج است جواب استعمال یدل بغیر مدلول چون موجب رکاکت

در هیچ علی در علوم نجوم هم نباشد بینی که در طب دارو بی بدل دیگری بکار

میدارند و همگی را دلیل غزارت بحر علم میشمرند نه دلیل رکاکت بر اصل علم
و اما کثرت فروع در همه علمها هست و در هیچ علم عیب نیست در نجوم چرا عیب
باشد نه بینی که در فقه یک اصل می نهند هزار مسئله بر وی تفریع می کنند و لهذا
هر فقیه فضیلت میدارند نه عیب و نه نقصیت وی و اگر این روی عیب
دارند که عالم از فروع را ضبط نتوان کرد بر سبب قصوری که از آن عیب در عالم
باشد نه در علم و اما تناقض در هیچ خبر لازم نیاید مگر به هشت شرط چنانکه در موضوع
و محمول و اضافت و شرط و جزو و کل و قوت و فعل و زمان همه باشد در دو خبر
از خبرها آنگاه یکی خبر منفی باشد و دیگر مثبت و هم چنین اخبار در احکام هرگز
صورت نه بندد لیکن در احکام خلاف بسیار است چنانکه در فقه است و طب
و ادب و هر علمی که مدار او بر قیاس است و علما شریعت و حکما طبیعت از نجوم نفرت
و معارضت عذری نیکو خواستند و مثالی صواب نمودند و از مثال این است
که مثل علما چون بکنه علمی رسند مثل نابینایان است نظرت پیلی بودند بدان
سبب که کنه علمی که هست کس نداند بحقیقت مگر خدا تعالی و چون نابینایان
نظرت پیل بودند نظرت بدست کنند چون دست یکی بخرطوم پیل رسد گوید
پیل چون مشکی است پر باد و چون دست دیگری با ساق وی رسد
گوید چون ستون سنگین است و چون دست سیم بگوش وی رسد گوید چون
باد بیزنیست و چون دست چهارم به پشت وی رسد گوید چون کوهی است

و چون

و چون دست پنجم در دم وی رسد گوید چون ناودیست هر کس آن گوید که در یابد
و چون گفت هر یک مخالف دیگری باشد مخالفت دیگری لازم آید و چون نزدیک
هر یک گفته وی حق باشد خود را محق شناسد و مخالف را مبطل اگر چه
همه بر حق باشند

در آنکه در علم احکام فایده هست یا نه اگر گویند

هیچ فایده نیست مگر غم حال خود چون حکم نحوست کند و حیلت محال چون
حکم سعادت کند اگر حکم راست نیاید پس بیشتر آن است که راست نیاید خاصه
که منجم عالم و صاحب تجربه و مثال نباشد برای آن سبب که ذکر کردیم و اگر
راست هم آید هیچ فایده نیست برای آنکه آنچه بودنیست هر آینه باشد و آنچه
نابودنی است نباشد و حکم منجم در بودن و نابودن آن هیچ اثر و فایده نیست
جواب اگر کارهای عالم دو نوع بودی چنانکه گفتند یکی هر آینه بودنی است
چون بودن بعضی که آفتاب بر آید و دیگری هر آینه نابودنی چون نابودن روز که آفتاب
فرو شود آنگاه حکم منجم را در آن اثر نبودی لیکن چون کارها سه نوع است یکی
هر آینه بودنی و دیگری هر آینه نابودنی چنانکه یاد کردیم و سیم آنکه ممکن است
که باشد چون باریدن باران و رستن نبات و سعادت عمر و نحوست
زید و مانند آن چون حکم منجم را بدین نوع ممکن اثری ظاهر است و فایده بزرگ
از آن روی که بحکم منجم چون دانسته شود که فلان کار خواهد بود و فلان
نخواهد بود تدبیر بودن و نابودن کرده شود تا منفعت دنیا حاصل آید چنانکه

اگر بقول طبیب دانسته شود که فلان علت نخواهد بود تدبیر هر یک کرده شود تا صحت
و حیات حاصل آید هم چنان بقول مفتی دانسته شود که فلان کار عبادت و فلان کار
معصیت تدبیر هر یک کرده شود تا سلامت دنیا حاصل آید و اگر این نوع ممکن
نبودی این همه تدبیرهای معاش و معاد و این همه علتهای دین و دنیا باطل و بیفایده بودی
در حقیقت کارها دو نوع است بودنی و نابودنی بدان سبب که این
نوع ممکن نزد خدای تعالی نیز هر آینه بودی یا هر آینه نابودنی از آن جهت که خدای تعالی
داناست که خود امر اینست باران بارد یا نه و نبات روید یا نه و عمر را سعادتی باشد یا نه
و زید را نحوستی باشد یا نه چنانکه داناست که چون آفتاب برآید هر آینه روز باشد
و چون آفتاب فرو رود روز نباشد برای آنکه خدای تعالی عالم بحق است اگر چه این
نوع نزد بندگان ممکن است که نباشد بدان سبب که بندگان ندانند که خود امر خواهد شد
از آن جهت که جاهلاند باحوال امر خدا و جهل بحقیقت نکرد دخاسر در کارهای دنیائی
جهل بحقیقت قوی است بدان سبب که اگر جهل بندگان نبودی کارها ممکن نبودی
و اگر کارها ممکن نبودی همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی از آنجهت که چون بندگان
که فلان معرفت بود نیست هر آینه مرگ بدفع آن نکوشیدندی و همچنان اگر بدانستندی
که فلان منفعت است هر آینه مرکب برای کسب آن نکوشیدندی چنانکه برای دفع
ظلمت شب و کسب نور روز نمی کوشند بدان سبب که بودنی و نابودن هر یک
هر آینه میدانند در وقت خود و چون کوشش بندگان نبودی جهان ویران شدی

بندگان هلاک

بندگان هلاک شدندی و چنانکه همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی بعث همه انبیا
بیفایده بودی برای آنکه تکلیف بعث کارهای عالم است از آن روی که چون بدانستندی
که فلان کس هر آینه نکرده و فلان هر آینه نکرده هیچکس را دعوت نکردی از آن جهت که دعوت
بیهوده بودی و چون دعوت بیهوده بودی بعث بیفایده بودی و چون در بعث
انبیا علیهم السلام فایده عظیم است و تدبیر در کارهای عالم منفعتی بزرگ باشد از آن جهت
که علم احکام رکنی بزرگست از تدبیر کارهای و مدار همه در ممکنات است
چون منجم حکمی کردی که بزید شری خواهد رسید و زید را آگهست که بپرهیز کند اگر از پرهیز
زید آن شر بوی نرسد پس حکم منجم خطا بود و اگر برسد پرهیز سود ندارد پس همچنین
فایده نبود جز تعجیل غم   روشن کرده آمده ایم که هیچ کار میان آسمان و زمین
حادث نگردد مگر تا اثر آسمانی و تاثیر زمینی و حکم منجم خبر دادن است از تاثیر آسمانی
و پرهیز زید دفع کردن است تاثیر زمینی را پس حکم منجم از آن که خبر داد از تاثیر آسمانی بدلایل
قاطع صواب و درست است و در خبر او زید را تا دفع کرد تاثیر زمینی را فایده
عظیم است و این جواب قول بطلمیوس است در در کلمه از کلمات ثمره یکی آنکه
میگوید نقد   المنجم الحاذق الى آخرها و دیگر آنکه هم میگوید النفس الحکیمه الى آخرها چنانکه
میان هر یک در کتاب نافع الثمره آورده ایم   در آنکه دلایل احکام را
بحقیقت علم نتوان داشت یا بغلبه ظن دلایل احکام را جز بغلبه ظن نتوان داشت
چنانکه بطلمیوس میگوید در ثمره چنانچه حاسد دین و کلمه داول از دو اینست

خانه ارباب بیاب و نحست کو
بر بساط کبر با حکمت میخراشند
در مرده خس سیه شش جواهر
سکنه ریخ آب جگر ره شیراز
در ارفت ما ار شبستان نغمه
در ه پوستینهای سمور در رماه شعلها
آتش و ارادت جام حرام آمد
میاه سکندر یند تنعقبات اوضاع ساده
تخت دی رمع نمع محل باشد

لیس العالم ان یعنی بصورة الفعال التحقیقیه این بیت منجم را کرار کارهای جزوی
یقینی و در اواخر این کلمه میگوید یکون اخذ صور الحکم فی هذه الصناعة و ما یجری مجراها
بین الیقین والحدس این حکم کردن در صناعت نجوم و امثال آن میان یقین است
و گمان و میان یقین و گمان غلبه ظن است و کلمه دوم یخبت لا نقض علی غاسان لکیث
عند بمونه حتی تستثنی بان لا یکون و الا فان مجروح حتی تستثنی بان لا یکون مقتصد او لا فان
ما لا صار الیه حتی تستثنی بان لا یکون عنده و دیتر فان القضا علی جمیعا واحدا معنی این
کلمه این است که حکم مرده و مثبت یکی است و حکم مجروح و مرک زده و حکم خداوند مال
و امانت دار یکی است بدان سبب که منجم انجه در یابد بغلبه ظن فرق نتوان کرد
میان میت طالع و میان مرده و مانند آن و اگر فرق توانستی کردن حقیقت علم
بودی نه غلبه ظن و بدان که هر کس که دعوی از کند که بعلم نجوم حقیقت کارها
توان دانست انکس از حقیقت علم نجوم هیچ خبر ندارد بحکم بطلیموس و جز او از اکابر
اوایل و اگر بحقیقت شناختی هر که خلاف سنفادی میان دو کس در آنجا که
می باشد در چیزهائی که بحقیقت میتوان دانست چون علم حساب و مانند آن

در شرائط استخراج احکام سه است اول شناختن امزجه اجرام اسمانی
دوم شناختن طبایع اجسام زمینی سوم
صلاحیت منجم مر حکم کردن را اما امزجه اجرام اسمانی جز امزجه این چهار عنصر است
و انچه از این چهار میزاید و بدین سبب آن امزجه را طبیعت خامسه خواندند و طبیعت نامسبرا

پنجم

بهیج وجه در نتوان یافت مگر بوهم تاثیر ایشان در این عناصر و مرکبات دو نوع است یکی
ظاهر است و معقول با دراک حس و مجرب چون محرکات آفتاب که اثر و تاثیر او در این مرکبات
بگرمی و خشکی و بدین سبب گویند که آفتاب آتشیست و مزاج او گرم و خشک است
و چون محرک ماه که آب را تاثیر او در این مرکبات تر و دی و تری و بدین سبب
گویند که ماه آبیست و مزاج او سرد و تر است هر چند که مزاج آفتاب و ماه از آتش و آب
و گرمی و خشکی و سردی و تری برتر است و دیگر کواکب و بروج را برین قیاس کن هرگاه
که گویند که فلان کوکب یا فلان برج خاکی است یا بادی و شی است یا روزی و مذکر است
یا مونث و مانند آن و نوع دیگر باطن است و معقول از تاویل اوایل و رموز و
اشارات ایشان چنانکه بیان کرده ایم در صفات صور کواکب و یکی از آن صفه صورت
زحل است چنانکه میگویند صورت پیری است بدست راست او سر آدمی است
و بدست چپ او کف دست آدمی و یکی کرکس است و بعصا مرده کاز ای چنانند
و نوع اول مستعمل و مشهور است در استخراج احکام و نوع دوم متروک و مهجور و اما
طبایع اجسام زمینی مرکبات از هر جنسی از انوار اجسام اسمانی چون طبیعت یاقوت که آن
نور یاقوت است در جسم وی و تفاوت میان طبیعت یاقوت و طبیعت دیگر مرکبات آنست
که طبیعت یاقوت را مستوار دید بر سبب اجماع ذات و لطافت جسم و طبیعت دیگر
مرکبات را نشوار دید بر سبب تفرق ذات ایشان و کثافت اجسام ایشان و چون
طبایع اجسام سفلی مرکبات است در ایشان از انوار اجرام علوی جز تاثیر اجرام علوی

در اجسام سفلی بوساطت طبایع است و تاثیر اجسام سفلی از اجرام علوی بوساطت
مزاجهای این اجسام است که از ترکیب عناصر حاصل آمده است بدان سبب که این مزاجها
قابل این طبایع است در این اجسام و از این جهت چنانکه در احکام مراعات دلایل اجرام آسمانی
واجبست از روی طبایع برای تاثیر هم چنانکه مراعات اجسام زمینی واجبست از روی
امزجه برای تاثیر و هر کس که خواهد تا ازین باب را بهتر بداند باید که از کل اصلاح طبی این سخن
را طلب دارد انجا که بیان طبیعت کنیم و اما صلاحیت منجم برای حکم کردن سه چیز است اول کمال علم
دوم کثرت تجربه سیوم قوة نالة بالاثار نفسانیه است بدان سبب که بقوه این در نتوان یافت
از روی فراست که بکمال علم در نتوان یافت از روی تنجیم چنانکه بطلمیوس گوید اما الذین یحدون
تقدمة المعرفة من الجزو الاوفر فانهم یقربون من صورة النفس عاجز من القوة الالهیة
وان لم یکن معهم من العلم الموضوع کثیر شیء و چون از بیان این چهار اصل درین چهار فصل فارغ
آمدیم و بیان انواع احکام نهادیم و انواع احکام پنج نوع است و این است
در شناختن قانون احکام شناختن صفات اجرام علوی است از روی دلالت ایشان بر احوال
اجرام سفلی و اجرام علوی دو نوع است افلاک و کواکب افلاک بمنزلت اجساد است
و کواکب بمنزلت ارواح بدان سبب که چنانکه بقاء اجساد بارواح است و قوام ارواح
باجساد هم چنان بقاء افلاک بکواکب است و قوام کواکب بافلاک و نیز چنانکه افعال اجساد بقوة
ارواح است هم چنان تاثیر افلاک بانوار کواکب است و از این جهت بیشتر صفات اجرام مشترکست میان کواکب
و افلاک چنانکه بیشتر صفات ابدان مشترکست میان اجساد و ارواح و چون بیشتر صفات مشترکست واجب

کردید که این نوع را سه صنف کردیم صنف اول در صفاتی که مفرد است
افلاک را و صنف دوم در صفاتی که مفرد است کواکب را و صنف سیم در صفاتی که
مشترکست میان هر دو و اگر این تحقیق در تقسیم نگاه داشتی تطویل حاصل آمدی
پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک
و صنف دوم در صفات کواکب مفرد و مشترک و اینست **صنف اول** در صفات
افلاک مفرد و مشترک معظم افلاک فلک بروجست و صفات فلک بروج
دو نوعست یک نوع مقبولست بحجتهای اقناعی و نوع دیگر مقبولست باجماع
اوایل و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم **فن اول** در صفات مقبول
بحجتهای اقناعی حجتهای اقناعی دو نوعست یکی قسمتهای بروجست بنظر
آن کواکب بر شکلهائی که نگاشته شده است انحالات حرکات کواکب در مقالت
دوم و دیگر هیئت بروجست بسبب حرکت طلوع و غروب و از این جهت این فن
را دو ضرب کردیم **ضرب اول** در آن قسمتها بر آن شکلها آن قسمتها بر آن شکلها
چهار نوعست تنصیف و تثلیث و تربیع و تسدیس و قسمت تنصیف دلیل
وجود کارهاست و قسمت تثلیث دلیل مزاج موجود و قسمت تربیع دلیل بقای
مزاج و قسمت تسدیس دلیل مخالفت و موافقت در حال بقا و چون این قسمتها
چهارگونه است این ضرب را چهار مقالت کردیم **مقاله اول** در تنصیف مدار
تنصیف بر نقطهای اعتدال و انقلابست و چون اعتدال و انقلاب دو چیز است

پس تنصیف دو نوعست نوع اول آنست که خط قطر در دایرهٔ فلك بروج چون از
یك نقطهٔ اعتدال بدیگری پیوست بروج را دو قسم کند شمالی و جنوبی شمالی شش
برجست حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و جنوبی هم شش برجست
میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و برج شمالی را بر جنوبی آن قوتست
و فضیلت که دست راست را بر دست چپ برای آنکه نیمهٔ شمالی یمین فلك است
بدان سبب که روی فلك حرکت اعظم از مشرقست سوی مغرب و نیز عمارات عالم
در نیمهٔ شمالست و نصف جنوبی یسار وی است و بروج شمالی را عالیه خوانند
و بروج جنوبی را منخفضه و نوع دیگر از تنصیف آنست که چون خط قطر از یك نقطه
انقلاب بدیگری پیوست بروج را دو نیمه کرد نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد شش
برجست جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و هابط هم شش است سرطان و اسد
و سنبله و میزان و عقرب و قوس و این شش برج را صاعد بدان خوانند که چون اول
آفتاب بر آن برجها باشد بر آینده باشد از جانب جنوب سوی جانب شمال و این
شش را هابط بر آن خوانند که چون آفتاب در این برجها باشد فرو شونده بود
از جانب شمال سوی جانب جنوب و بروج صاعد را بر هابط آن قوتست که بر آینده
را بر فرو شونده و بروج صاعد را معوج خوانند و بروج هابط را مستقیم بر آن
سبب که برجهای صاعد کژ بر آینده است و برجهای هابط راست بر آینده و بسبب
کژ بر آمدن برجهای معوج مطالع هر یك در جانب شمال کم از سی درجه است و بسبب

راست بر آمدن برجهای مستقیم مطالع هر یك در این جانب زیادت از سی درجه است
و از این جهت مستقیم را بر معوج آن فضیلت است که راست را بر کج و زاید را بر
ناقص و بسبب این فضیلت برجهای مستقیم را آمره خوانند و برجهای معوج
را مطیعه و هر دو برج که بعد ایشان از یك نقطهٔ اعتدال یا انقلاب یکسان
باشد میان ایشان موافقت بود چنانکه میان جدی و جوزاست و میان حمل
و سنبله **فصل** این دو قطر دایرهٔ بروج را چون چهار قسمت کرد چهار فصل
حاصل آمد بسبب سیر آفتاب بر آن برجها و چون هر قسمی سه برج بود هر سه
برجی را بفصلی نسبت کنند و گویند برجهای ربیعی حمل و ثور و جوزاست و
برجهای صیفی سرطان و اسد و سنبله است و برجهای خریفی میزان و عقرب
و قوس و برجهای شتایی جدی و دلو و حوت و چون هر فصلی مزاجی دارد هر آینه سه
برج فصلی را بمزاج آن فصل نسبت کنند و چنانکه سال چهار فصل است روز
عمر آدمی را چهار قسمت کنند و برجهای چهار فصل منسوبست بدان چهار قسمت

مقاله دوم در تثلیث ۵ مدار تثلیث بر مثلثهای متساوی اضلاعست
که در جوف دایرهٔ فلك بروج افتد و چون تثلیث دلیل مزاج موجودات عناصر است
و عناصر چهار است آب و آتش و هوا و خاك پس آن مثلثها هم چهار است و بر سه
زاویه هر مثلثی سه برجست موافق مزاج و آن سه برج را مثلثه خوانند و بمزاج
عنصری منسوب دارند چنانکه گویند مثلثه آتشی گرم و خشك است و آن حمل

و... و قوی است و مثلثهٔ خاکی سرد و خشک است و آن ثور و سنبله و جدی
است و مثلثهٔ بادی گرم و تر است و آن جوزا و میزان و دلو است و مثلثهٔ آبی
سرد و تر است و آن سرطان و عقرب و حوت است و موافقت میان هر یک از این سه
برج چون موافقت میان سه برادر است **مقاله سیم** در تربیع ۵ مدار
تربیع بر مربعهای مطلق است که در جوف دایرهٔ فلک برج افتد و چون تربیع دلیل
بقای مزاجست و بقا سه نوعست سریع الزوال و اورا منقلب خوانند و بطیء
الزوال و اورا ثابت خوانند و متوسط الزوال و اورا ذو جسدین خوانند پس
آن مربعها هم سه نوع است بر چهار زاویه هر مربعی چهار برجست موافق در انقلاب
یا در ثبات یا در تجاسد و اول هم برجها منقلب است و آن حمل و سرطان و میزان
و جدی است و آن دلیل انقلاب کارهاست و دوم برجهای ثابت است و آن
ثور و اسد و عقرب و دلو است و این دلیل ثبات کارهاست و سیم بروج
ذو جسدین است و آن جوزا و سنبله و قوس و حوت است و آن دلیل توسط
کارهاست و منازعت میان دو چیز و موافقت میان هر یک از این چهار
برج با یکدیگر چون موافقت چهار شریک مخالف مزاجست و اثر برج ثابت
قویست خاصه که وتد باشد و اثر برج منقلب ضعیف است خاصه که زایل
و تد باشد و اثر برج ذو جسدین متوسطست خاصه که مایل وتد باشد
مقاله چهارم در تسدیس ۵ مدار تسدیس بر مسدسهاست که در جوف

دایرهٔ فلک بروج افتد و چون تسدیس دلیل موافقت و مخالفت است میان
دو چیز پس آن مسدسها هم دوست و هم مخالفند و بر شش زاویهٔ هر مسدسی
شش برجست موافق در کیفیت فاعله و مخالف در کیفیت منفعله چون حمل
و جوزا که موافقند در کیفیت فاعله و آن گرمیست و مخالفند در کیفیت منفعله
و آن خشکی و تریست و همچنان ثور و سرطان که موافقند در کیفیت فاعله
و آن سردیست و مخالفند در کیفیت منفعله در خشکی و تری و بدین سبب نظر
تسدیس را نیم دوستی خوانند که در نیمی از مزاج عنصر موافق است و نظر تثلیث
را تمام دوستی که در تمام مزاج عنصر موافق است و نظر مقابله را تمام دشمنی
خوانند برای آنکه مناقضت میان دو درجه مقابله در حرکت تمامست و تربیع را
نیم دشمنی برای آنکه تربیع نیمهٔ مقابله است و هر برج که مزاج او گرمست اورا
مذکر خوانند و روزی و هر برج که مزاج او سرد است او را مؤنث خوانند و شبی
و شهادت دو برج موافق در کاری دلیل موافقت و شهادت دو برج مخالف
دلیل مخالفت و بهر سبب برجهای گرم را بخش دارند و برجهای سرد را سعد بدان سبب
که رنج ایشان از گرمی است و راحت از سردی و در تذکیر و تانیث و روزی و شبی
برجها خلافیست بسیار لکن معتمد آنست که یاد کردیم و بعضی گفتند که اول
جدی و عقرب خنثی است **فصل** برجهای مسدسه و مثلثه یکدیگر را دوست
دارند برای آنکه تسدیس و تثلیث نظر دوستی است و برجهای مربعه و منصفه

یکدیگر را دشمن دارند برای آنکه تربیع و مقابله نظر دشمنی است و میان دو
برج که از یکدیگر ساقط باشد نه دوستی است و نه دشمنی **ضرب دویم** در صفت
هیات بروج ۵ هیات بروج مقسوم است بدو قسمت یکی قسمت تربیع و دیگر
قسمت تنصیف و بقسمت تربیع دایره هیات است که آن مطالع بروج است و در هر
شهری چهار ربع است هر ربع موصوف است بصفتی و دلیل است بر کاری اما ربع
اول که از درجهٔ طالع است تا درجهٔ عاشر مذکر است و زاید و مشرقی و مقبل
و ذات او روحیست بی جسم و مزاج او گرم و خشک است و رنگ او سفید است
و حرکت او گران و جانب او دست راست و او دلیل است بر قوت و اقبال کارها
و ربع دوم که او از درجهٔ عاشر است تا درجهٔ غارب مؤنث است و ناقص و جنوبی
و مدبر و ذات او نه روحست و نه جسم و رنگ او سبز است و مزاج او گرم و تر است
و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ است و او دلیل است بر ضعف و زوال
کارها و ربع سیم که از درجهٔ غارب است تا درجهٔ رابع مذکر است و زاید و غربی
و مقبل و ذات او جسمی است بی روح و مزاج او سرد و تر است و رنگ او سیاه است
و جانب او دست راست است و حرکت او میانه است و او دلیل است بر توسط
کارها در اقبال و ربع چهارم که از درجهٔ رابع است تا درجهٔ طالع مؤنث است
و ناقص و شمالی و مدبر و ذات او جسمی است با روح و مزاج او سرد و خشک است
و رنگ او سرخ است و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ است و او دلیل

بر توسط کارها در ادبار هر ربعی از این چهار ربع سه قسم شود قسم اول را اوتاد خوانند
و قسم دوم را مایل الوتد و قسم سیم را زایل الوتد و اول وتدها وتد طالع است و بیت او
از درجهٔ طالع است تا درجهٔ دوم و از درجهٔ دوم مایل از وتد است تا درجهٔ سیم و از درجهٔ
سیم زایل از وتد است تا درجهٔ چهارم و وتد دوم چهارم است و بیت او از درجهٔ چهارم است
تا درجهٔ پنجم و از درجهٔ پنجم مایل از وتد است تا درجهٔ ششم و از درجهٔ ششم زایل از
وتد است تا درجهٔ هفتم و وتد سیم هفتم است و بیت او از درجهٔ غارب است تا درجهٔ
هشتم و از درجهٔ هشتم مایل از وتد است تا درجهٔ نهم و از درجهٔ نهم زایل از وتد است
تا درجهٔ دهم و وتد چهارم دهم است و بیت او از درجهٔ وسط السماست تا درجهٔ یازدهم
مایل از وتد است تا درجهٔ دوازدهم و از درجهٔ دوازدهم زایل از وتد است تا درجهٔ
طالع و بیشتری از اصحاب احکام پنج درجه اگر بیش از درجهٔ هر بیتی است از جمله آن بیت
شمرند بدان دلیل که اگر کوکبی در آن پنج درجه باشد گویند در آن بیت است مثلا چنانکه
طالع یکی یازده درجه سنبله است حکم طالع از ده درجه سنبله کنند تا اگر کوکبی در یازده
درجه سنبله باشد گویند آن کوکب در طالع است و آن پنج درجه را درجه مدار
خوانند و بدانکه بسبب تفاوت مطالع بروج در هر شهری چنانکه در هیات یاد
کردیم درجهٔ وتد عاشر تفاوت کند گاه در برج دهم باشد و گاه در برج نهم چند
و گاه در برج یازدهم از طالع اگر در برج دهم باشد گویند اوتاد طالع تمام است
و آن دلیل است بر استقامت کارها و اگر در برج نهم باشد گویند اوتاد زایل است

وازدلیل است بر زوال کارها واگر در برج یازدهم باشد گویند تا د تامله است
وازدلیل است بر توسط کارها وچون درجه عاشر تفاوت کرد درجه طالع نیز تفاوت
کند وباشد که بیشتر از درجهارم تفاوت کند اما درجه هفتم تفاوت نکند بدان سبب که
درجه هفتم هر بیتی چند درجه از بیت باشد و در مقابله دی باشد او واینست نظیر خوانند
وتد دلیل قوت وثبات است وزایل دلیل ضعف وزوال وزایل دلیل
توسط وقوی تر بیتها در تاثیر وجود طالع است و در تاثیر ظهور عاشر و پس از وی
یازدهم است پس پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم پس دوم پس سیم پس ششم پس هشتم
پس دوازدهم وبیشتری هفتم را بر پنجم فضیلت نهاده اند وبر قسمت تنصیف
دایره هیات از دو وجه دو نیمه شود وازیک وجه نیمی بر زبر باشد ونیمی بزیر
بسبب خط قطری که از درجه طالع بدرجه غارب بپیوندد دو نیمه زبر را نیمی فلک خوانند
ونیمه زیر را یسار فلک ونیمه یمین را بر یسار فضیلت داده اند چنانکه فضیلت راست را
بر دست چپ ونیمه یمین را دلیل یمن وقوت وظهور کارها داشته اند ونیمه یسار را دلیل
شر وشر وضعف وخفای کارها است وازوجهی دیگر نیمی سوی مشرق شود ونیمی
سوی مغرب بسبب قطری که از درجه عاشر بدرجه رابع پیوندد ونیمه شرقی را صاعد
خوانند ونیمه غربی را هابط ونیمه صاعد را بر نیمه هابط از فضیلت وقوت است
که براینده را بر فرو شونده ونیمه شرقی دلیل رفعت کارهاست ونیمه غربی دلیل
سقوط وسبب انکه دایره هیات چهار ربع شده است مجموع این دو قطر است که ... را

سه رکن است بدایت وواسطه ونهایت پس این جمله پس این جمله دوازده قسمت باشد
که از ادوازده برج گویند وچنانکه هر برجی بتذکیر وتانیث موصوف است هر بیتی
از و بیتی نیز موصوف چنانکه صفت کرده اند وگفته که طالع مذکراست ودوم
مونث وسیوم مذکر وچهارم مونث هم بر این ترتیب هر چه فرد باشد مذکر وهر چه
زوج است مونث وتد طالع دلیل وجود وبقای چیزهاست ودلیل
مبدا وجود بسبب وجود طالع بر افق وبقای بیت وی در طلوع وسبدا وی ازمشرق
ومایل از دلیل رجال دوم موجود بدان سبب که او دوم طالع است وانحطاط
کیفیت اسباب بقاست واقربان غذاست وابعد آن معین واوسط از مال اوز دلیل
از دلیل است بر حال سوم موجود بدان سبب که او سوم طالع است وانحطاط
کیفیت توابع از اسباب است چون حرکت ریاضت که بسبب استمرار غذاست
ومصاحبت برادر وخواهر که شریک ومعین باشند ووتد عاشر دلیل ظهور
ورفعت موجود است ودلیل انچه از وحاصل اید از صناعت وعمل است
بسبب ظهور ورفعت عاشر میان آسمان وحصول نور کوکب او در تمامی روی
زمین ومایل او دلیل رجال دوم موجودی که ظاهر ومرتفع باشد بدان
سبب که او دوم عاشر است وانحطاط کیفیت اسباب وبقای ظهور
ورفعت است واقربان اسباب سعادت اسمانی است وابعد آن اسباب
سعادت است واوسط از دوستان ومعینان ومایل از دلیل است بر حال

سقوط

سیوم از ظاهر و مرتفع بدان سبب که او تسیوم عاشر است ولکن کیفیت حال
توابع اسباب ریاست چون تحمل شداید و مکاره از دشمنان و حاسدان ظهور
ریاست وی و وتد سابع از آن روی که او فروشونده است و وتد طالع برابر
او نقیض طالع است پس دلیل کند بر نقیض وجود و بقاء موجود دان هلاک
و فنای وی است و از آن روی که او بر یکطرف افق است چنانکه طالع بر طرف
دیگر است از نظر طالع است پس دلیل بر نظیر موجود دان زوج است و شریک
و خصم و از آن روی که او بر طرف مغرب است و مغرب مقصد طالع است پس
دلیل کند بر مقصد و قصدهای موجود در حرکتهای وی و عاقبت وی دلالت
بر حال دوم این اوصاف موجود چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث نظرا و
مال شرکا و معین خصم و عاقبت و مقصد که این همه حالت دوم این اوصاف است
و زایل وی دلیل است بر حالت سیوم این اوصاف چون کیفیت دین
و علم و رؤیا که این همه حالت سیوم این اوصاف و وتد رابع از آن روی
که در غایت خفاست و وتد عاشر در غایت ظهور نقیض
عاشر است پس دلیل کند بر نقیض آنچه عاشر بر آن دلیل کند
و آن خمول و خساست است و آن چیز که موجود دارد و حاصل آید چون
مادر و پدر و اسلاف و خاندان و از آن روی که او بر یکطرف قطب
افق است چنانکه عاشر بر قطب دیگر است نظیر عاشر است پس دلیل

کند بر نظیر

کند بر نظیر آنچه عاشر بر او دلیل میکند و آن کیفیت مسکن است که سبب ثبات
ظهور است و کیفیت صنعت است که ولایت ظهور است و از آن روی که عاقبت
عاشر همان خواهد بود دلیل عاقبت کارهاست و مایل او دلیل است بر حالت
دوم این اوصاف بدان سبب که او دوم رابع است و آن حالت فرزند است و حالت
غله صنعت است و مانند آن و زایل او دلیل است بر حالت سیم این اوصاف بدان سبب
که او سیم رابع است و آن حالت بنده و ستور است که خدمتکار مسکن و صنعت است
و حال بیماری است که از اسباب خمول و خساست است و این است دلیل کلی هر بیتی
و جهت دلالت وی و اما دلایل جزوی هر یک در موضع وی بیان کنیم انشاء الله تعالی
فن اول در صفتهای مقبول باجماع بیشتری از اوایل و این صفتها بر دو گونه
است یکی صفت تمامی برجها و دیگر صفت درجهای برجها و بدین سبب این فن را
دو ضرب کردیم **ضرب اول** در صفت تمامی برجها چون برجها دوازده است این
ضرب را دوازده مقالت نهادیم **مقالت اول** در صفت حمل حمل برجیست
بهیمی و ملکی میانه آواز بریده اندام ایستاده بر آینده اندک فرزند نکاح دوست
در حق مردان بسیار بیماری و مدلول وی از جهات عالم میانه مشرق است و از بادها
باد صبا و از اندامها سر و روی و از خویها خوی ملوک و خنده و خشم و سخن گفتن
و از بیماریها دمش سر و روی و تغییر لون و کم شدن موی و از صورتها آدمی صورت
شخصی نزار میانه بالا سبز چشمی که بسیاهی زند بلند بینی بزرگ گوش زشت دهان

سرخ موی شکسته موی واز طبقات مردمان ملوک ودزدان وقصابان و
شبانان وصناع زر وسیم وآهن ومس وازجایها جایهای آن طبقه که یاد کردیم
وخانهای چوب پوش وصحراها واز شهرها بابل وفارس وفلسطین وآذربایجان
واز کوهرها مس وآهن وسرب واز کارکردها تاج وکمر وازجانوران چهارپای
شکل دار سم شکافته واز آتشها انچه مستعمل است واز حال هوا رعد وباران واندکی
سرما واز بویها بوی بهی بغل ضبان **مقاله دویم** در صفت ثور ۵ ثور برجیست
میانه آواز بریده اندام ستان برآینده اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست
در حق مردان ومدلول او از جهات عالم میانه جنوب واز بادها باد جنوب واز اندامها
کردن واز خوبیها درازاندیشی ومکر وحمق وکاهلی ودروغ واز بیماریها بیماری کردن
وکلو وبینی واز نشانها انچه بر پشت وبرسینه افتد واز صورتهاء آدمی صورت
شخصی بلند بالا بزرگ پیشانی اندک ابرو سیاه چشم پت نظر پهن بینی بر جسته
سر بینی فراخ دهان ستبرلب ستبر کردن سیاه موی بزرگ شکم واز طبقات
مردمان کسانی که کار کشت وغله کنند ودرزی وازجایها جای کشت وغله
ونبات بسیار وجای گاوان وپیلان واز شهرها سواد وماهین وهمدان و قهستان و
وقبرس واسکندریه وقسطنطنیه وری ومداین وفرغانه باشرکت هریو
سیستان واز نباتها هرچه تخم ندارد ومیوه شیرین وتخم کتان ومعصفر واز
جامها کرباس وصوف واز کارکردها کردن بندها واز جانوران کاو وپیل واهو

وجانوران اهلی واز حال هوا تاریکی کرما **مقاله سیم** در صفت جوزا ۵ جوزا برجیست هوای
آتشی ناطق خوشبوی میانه بیماری بلند آواز تیز زبان بر پهلو برآمده بسیار
فرزند ومدلول او از جهات عالم میانه مغرب واز بادها باد دبور واز اندامها دستها
ودوش وبازو وکتفها واز خوها کرم ونظافت وسخاوت وحکمت وغلبه واز بیماریها
نقرس ونزله وکلفه واز صورتها صورتی نیکو منظر نیکو بالا کتفا او تیز او
ونیز کتفا او زغی صاحب کتف کر تنا ورکویند نکوند واز طبقات مردمان ملکان
واصحاب علم وحساب وصید ولهو ونقش ودرزی وازجایها کوهها وجایهای
آن طبقه که یاد کردیم واز شهرها مصر وبرقه وارمنیه وکیلان وکرکان و
موقان وآذربایجان باشرکت ورا اسپاهان وکرمان واز کارکردها درم ودینار
وپاره وبربط ونای واز جانوران مرغان اهلی وخر ومار سرود دار واز نبات درختان
بلند وخوشبوی واز حال هوا وزیدن وجستن بادها وزلزله **مقاله چهارم**
در صفت سرطان ۵ سرطان برجیست کنک ستان برآینده وبسیار فرزند
ونکاح دوست درحق زنان وبسیار بیماری ومدلول او از جهات عالم میانه
شمال است واز بادها باد شمال واز اندامها سینه وپهلو وپستان وشش
ومعده واز خوبیها کاهلی وتلون اخلاق واز بیماریها نقرس ونزله وسرطان و
قوبع وصلع وکری ودرد بینی وبیسی وکلفه وناسور وسستی پای چپ و انگشتان
واز صورتهای آدمی صورتی تمام بالای استخوان او کندم کون باریک میان

کژبینی پریشان دندان بزرگ نیمه زیر واز طبقات مردمان کشتی بانان و کاریز
کنان وازجایها آب گیرها و کشت زارها و عبادت خانها وازشهرها ارمنیه
صغری و بعضی از افریقیه وهجر و بحرین ودنبیل ومرو و مرو دو شرقی خراسان تا شرکت
بلخ واوزبایکان وازنباتها برنج ونیشکر و درختان میانه بالا وازجانوران چرندگان
وجانوران آبی وازآبها آب باران وآبهای خوش وازحال هوا و زمین بارانهای
قوی و تاریکی و زلزله **مقاله پنجم** در صفة اسد ه اسد برجی سبعی است میانه
آواز بریده اندام بسیار بیماری استاده برآینده سهند نکاح دوست در حق مردان
و مدلول او از جهات عالم دست چپ مشرق واز بادها باد آن جهت واز اندامها
دل وازخوها سلطنت و تهور و لجاج ومکر و اندیشه بسیار و شجاعت و عجب و
از بیماریها علت معده و درد چشم وصلع و کندی دهان وازصورتها صورتی دراز
بالا پهن سینه پهن روی نیکو بدن میش چشم برخواسته بینی زرد موی فراخ
دهان بزرگ شکم باشکوه نیمهٔ زبر بزرگتر از نیمهٔ زیر واز طبقات مردمان پادشاهان
و مردم زنان و شکارکنان بیک و یوز وازجایها کوهها و بناهای بلند و نشستگاه
پادشاهان و بیابانهای مخوف وازجانوران شیر و جز آن وازشهرها ترک و
یاجوج وسعد و ترمد و بیت المقدس و نصیبین و مداین و ملطنیه و سیستان
و مکران و دیلم وشهر ایران و طوس وازگوهرها زر وسیم و یاقوت و زبرجد وازکار
کردها زره و اوانی قیمتی وازجانوران ددان و مرغان شکارکی واسبان بازور

وازنبات

وازنبات درختان بلند وازآتشها اخگر در سنگ و کان است وازآبها رودهای
قوی حرکت وازحال هوا تاریکی **مقاله ششم** در صفت سنبله ه سنبله برجی
خاکی است ناطق بلند آواز میانه بیماری بر سر ایستاده برآینده شنید و مدلول
او از جهات عالم دست چپ جنوب سوی مشرق واز بادها باد آن جانب واز اندامها
شکم و انچه درو است وازخوها خوشخوئی و داست گفتن و کتابت و سخاوت
وحکمت و سبکساری و اندیشهٔ بسیار و ادب و طرب و حفظ واز بیماریها صلع
وازصورتها صورتی نیکوروی میانه ترکیب هموار سوی تمام بالا که بدر رازی
گراید و بر سینه و شکم خالها دارد و بر کردن علامتی دارد واز طبقات مردمان
وزیران و دبیران و امینان و معیفان و اوساط مردمان وازجایها جایهای کشت
وغله و دیوانها و جایهای مطربان وازشهرها اندلس و شام وافریط و فرات و جرامقه
و حبشه و صنعا و کوفه و بعضی از پارس و سیستان تا سند واز معادن سیماب
وازنبات حبوب و ترها وازجانوران بلبل و توتک و عکبه و زاغ و ماران بزرگ
وکنجشک وازآبها آب روان وازحال هوا جستن بادها **مقاله هفتم** در صفت
میزان ه میزان برجیست آتشی بلند آواز ایستاده برآینده اندک حریص اندک
بر نکاح تن درست و مدلول او از جهات عالم دست چپ مغرب سوی جنوب واز بادها
باد آن جانب واز اندامها میانهٔ پشت و سرینها وازخویها فکرت و ادب و سخاوت
وجبن و عطلا و شعر و سرود و حفظ و خوی عامه وازصورتها صورتی معتدل ترکیب

عدل

نکو روی سپید اندام کم بزرکی زند سیاه چشم نکو بینی با علامتی بر کردن و میان
و از طبقات مردمان اهل حرمت و زهد و حکمت و نشاط و تجارت و فلسفه و از
جایها موضع عبادت و شکار و قصر و باغها و دیه بانها و کشت زارهای کوه
و خرماستانها و بارخانها و صحراها و از شهرها روم و مصر و حبشه و انطاکیه
و طرسوس و مکه و طالقان و بلخ و طبرستان و هری و سیستان و کابل و کشمیر
و صین و از سازها بربط و طنبور و از جامها ابریشمین و از جانوران مرغان و کلنک
و از نبات درخت خرما و از حال هوا بادهای که درخت آبستن کند و میوه بپزد و ظلمت هوا

مقاله هشتم در صفت عقرب ۵ عقرب برجیست کنک بسیار فرزند بر ایستاده
بر آینده عفیف در حق زنان بسیار بیماری و مدلول از جهات عالم دست چپ شمال
سوی مغرب و از بادها باد آن جانب و از حال هوا تاریکی و از اندامها عورت زن
و مرد و از خوها بدخوی و اندیشه و فریبش و سخاوت و شجاعت و وقاحت
و ترش روی و حمق و کاهلی و کشتی و حفظ و کشتن و از بیماریها کری و کنکی و تاریکی
چشم و اندک موی و درد و آکله و بیسی و عزی و سنک مثانه و کرفتن کمیز و علتهای
ذکر و فرج و از صورتها صورتی نیکو روی کرد و کله بر خزیده و خرد چشم تنک
پیشانی کش موی درشت موی سرخ موی دراز دست پای باریک ران بزرک
پای بزرک کتف و سینه و بزرک شکم و باریک بینی علامت بر پشت و از طبقات
مردمان کشتی بانان و جادوان و معالجان و از جایها جایهای بوی بد و کندهای

آب تباه و زندانها و ماتم خانها و خانهای کردم و ویرانها و از شهرها حجاز و بادیه
و یمن و مدینه و طنجه و قبا و خزر و ری و قومس و آمل و سادیه و نهاوند و نهروان
و قباد و نواحی طایف با شرکت سغد و از کوهرها جواهر آب و از نبات زدیا قوت
و از معادن نوشادر و ادویه و از حیوانات چرندکان و جانوران آبی و ددان و تنور
و از آبها آب روان و حلزش و از حال هوا رعد و برق **مقاله نهم** در صفت قوس
قوس برجیست نیمه اول انسانیست و نیم آخر بهیمی و او بسیار بیمار است ایستاده بر آینده
اندک فرزند اندک حرص بر نکاح و مدلول او از جهات عالم دست راست مشرق
سوی جنوب یا شمال و از بادها باد آن طرف و از اندامها رانها و از خوبها
خوی ملوک و سر نکاه داشتن و مال تلف کردن و مکر و تعصب و اشناو هندسه
و فکرت در کار دین و حرص بر سوادی و پاکیزگی خورش و پوشش و طاس
و عجب و از بیماریها نقرس و نزله و کوری و صلع و افتادن از بالاها و آفت
رسیدن از دزدان و از علامتها زیادتی اعضا و بیشتری نشانها و از صورتها
صورت نیکو روی کم کوشت لونش بسرخی زند پس نیمه نیکوتر از پیش تمام بالا سبک
ترکیب جادو چشم کشیده موی سبز بینی شکم بزرک چشم بزرک ساق دراز ران و از
طبقات مردمان دست کاران و پای کاران و کسانی که کار اسب و ستور کنند و مردمان
میانه و از جایها آتشکدها و زرادخانها و چراکاه کاوان و باغهای کم آب و کجا رانها
کوهها و از شهرها قهستان و دینور و جبل و اصفهان و بغداد و ری و دینا وند

وباب الابواب وچند ونیشابور باشرکت بخارا وکرکان وبحر ارمنیه تا مغرب واز

معدنیات زر وارزیز واز مصنوعات سلاح وسفالینه وآهك وکچ وازحیوانات

هرچه سم دارد خاصه خر واسب واستر وبعضی از مرغان واز آتشها حرارت غریزی

وازحال هوا جستن بادها **مقاله دهم** در صفت جدی ه نیمه اول جدی بهیمی ونیمه

آخر طبرجی وبسیار بیماریست وبسیار اندیشه وپست آواز دستان برآینده و بسیار

فرزند ونکاح دوست در حق مردان ومدلول او از جهات عالم دست راست جنوبیست

سوی مغرب واز بادها باد آنجانب واز اندامها زانوها واز خویها دروغ و تیز

چشمی وکبر وبد اندیشی وشور ولجاج ودوستی حکمت وریاضت بفلسفه وفلسفه

وحیله کری وفراموشی ودلیری ولهو دوستی واز بیماریها لنکی وکری وکوری و

خون رفتن وخارش وتخمه وآکله وسرطان وداء الثعلب ونزله ونقرس وکرسکی

وازصورتها نیکو بالای بزرک روی سبز چشم کژ کوش بسیار موی کشیده ریش

فراخ چشم باریك ران وساق سبك رو واز طبقات مردمان صیادان و بندکان

واز جایها کوشکها ودزها وکچ اکورها کهن وجایها کستن وآتش خانها و سنك

جایها وماتمها ومنزل غریبان وراهها وسنك لاخها وریکستانها واز شهرها

مکران وسند وبحر عمان تا هند وچین وشرقی روم واصطخر واهواز واز جانوران

کوسفند وکبی وملخ وبعضی از حشرات واز نبات کشت وهرکیاهی که آنرا تخم و بخر

نباشد واز حال هوا تاریکی **مقاله یازدهم** در صفت دلو ه دلو برجی آتشی است

پست آواز بر سر برآینده اندك فرزند عفیف در حق زنان بسیار بیماری از آخر و

مدلول او از جهات عالم دست راست مغربیست سوی شمال واز بادها باد آنجانب واز

از اندامها ساق ها واز خویها خوی خوش وعفت وتجمل ومروت ولطافت خورش

وبخل وجبن وقت حرب وتلف وقت سلم وصلح واندیشه بسیار در حق مردمان

ووقار واز بیماریها یرقان زرد ونزله ونقرس وسودا وآفت چشم وسلع وبوی چینی

وافتادن از بالاها وآفت چشم رسیدن واز صورتها میانه بالا وخرد پیشانی

وسیاه چشم وسبز لب وپهن سینه وغمکین ویکپای درازتر از دیکری واز

طبقات مردمان بندکان وسیکی فروشان وکفن کشان وشیشه کران و مانند

ایشان واز جایها کرمابها وخراباتها وکلوا خانها وکلاب خانها وکاز خانها

وجایهای آب وجایهای مرغان واز شهرها سواد تا ناحیت کیل ونواحی کوفه

وحجاز وقبط وغربی سند باشرکت پارس واز مصنوعات آلت داری وکاریز کبی

واز جانوران کوبه وکبوتر وعقاب وموش وسنجاب وسمور وسك آبی ومرغان

خاصه سیاه واز نباتها ساج وآبنوس وپلپل وهلیله واز حال هوا بادهای سخت

که درخت بشکند وسردی هوا **مقاله دوازدهم** در صفت حوت ه حوت برجی آبی است کند

دو پست آواز وبریده اندام وبر پهلو برآینده وفرزند بسیار وبیماری ونکاح دوست

در حق مردان ومدلول او از جهات عالم دست راست مشرقیست واز بادها باد

آن جانب واز اندامها پایها واز خویها خوی خوش وسخاوت ولطف وتلون رای

وحیله وفریبش وخطا وفراموشی وحمق ودلیری وکثرت شهوت واز بیماریها نقرس
وخفتن اندام وصفرا وکری ودرد چشم وپیسی ونزله وکم مویی واز صورتها صورت
نیکو روی فراخ نرم اندام خورد سر تنگ پیشانی پست نگرنده سیاه چشم غمگین
میانه بالا کژ میان واز طبقات مردمان زهاد واشراف وکشتی بانان وآخرش
دلیل کند بر کوران واز جایها جای فرشتکان ومسجد وماتم پیشه وخرابه وکرانه
دریا وشورستان واز شهرها طبرستان وشمال وکرکان وبخارا وسمرقند و قالیقلا
وشام ومصر واسکندریه ودریای یمن وشرقی هند واز گوهرها مروارید و صدف
ومرجان واز جانوران ماهی ومرغ ودد آبی ومار وکژدم واز نبات پنبه وشکر
وسیب وشفتالو وزردالو ومیوهای خوشبوی ودرختان خوشبوی چون چندن
یعنی صندل وکافور دهان واز حال هوا ابر انگیختن باد **ضرب دوم** در صفت
درجهای برجها در صفت درجها خلاف بسیارست خاصه میان اهل هند و بابل
که اعتقاد ایشان در آن صفات قوی ترست خاصه اعتقاد اهل بابل که هر درجه
از آن سیصد وشصت درجه فلک بروج در وقت طلوع برمز واشارات صفتی
کرده اند که آن صفت را عقل قبول نمیکند مانند صفت کواکب سیاره چنانکه
یاد کرده ایم وهمچنان اهل هند هر ده درجه را از هر برجی که آنرا وجه خوانند
هم بر آن جمله صفت کرده اند وهر چند که بطلمیوس بر آن هر دو صفت اشارت میکند
در ثمره چنانکه میگوید یکاد ان یکون ما یطلع مع کل درجة مشاکلا لما وقع

علیه اختیار المولود وکذلک ما یطلع فی کل درجة مشاکلا لصناعته چون آن
صفات امروز مستعمل اهل روزگار نیست بدان سبب که بر حقیقت آن رموز اطلاع
نمی افتد فرو گذاشتیم واین ضرب را سه مقالت کردیم برای سه نوع از صفات درجات
که مستعمل ومفهوم اهل روزگار است مقالت اول در صفات درجات بتذکیر وتانیث
ومقالت دوم در صفت ایشان بنور وظلمت ومقالت سیم در صفات ایشان بسعادت
ونحوست وایننست **مقاله اول** در صفت درجات بتذکیر وتانیث در تذکیر وتانیث
درجات خلاف بسیارست بعضی از بروج مذکر درجه اولی را مذکر داشته اند
ودوم را مؤنث وسیم را مذکر وچهارم را مؤنث وهم بر این ترتیب تا آخر برج واز
برج مؤنث درجه اول را مؤنث ودوم را مذکر هم بر این ترتیب قیاس وبعضی از
برج مذکر دو درجه ونیم اول را مذکر داشتند ودو ونیم دیگر را مؤنث ودو ونیم
سیم را مذکر هم بر این ترتیب تا آخر برج واز برج مؤنث برعکس وبعضی از برج مذکر
دوازده درجه ونیم اول را مذکر داشتند ودوازده ونیم دیگر را مؤنث وباقی را
دو ونیم مذکر ودو ونیم مؤنث واز برج مؤنث برعکس وبعضی هیچ نظام وترتیب
نگاه نداشتند وبر طریق تجربت رفته اند چنانکه در این جدول نگاشته آمده است
درجات مذکر را بسیاهی ودرجات مؤنث را بسرخی ودلالت درجات در تذکیر
وتانیث چون دلالت بروجست لکن چون دلالت بروج کلی است قوی ترست
ودلالت درجات چون جزئی است ضعیف ترست وایننست شکل وی بر صفحه دیگر

مقاله دوم در صفات درجات نور و ظلمت و قتیم مظلم قیمه در این صفة هم بسیار است بدان سبب که جزئیت و از آن جهه شمار وی بجدول بهتر است و استعمال این درجات برای چهار غرض است اول تعرف الوان دوم حسن و قبح چیزها سیم قوت و ضعف کارها چهارم شادی و غم و آسانی و دشواری شغلها و چون کوکبی در درجهٔ نیّره افتد نور و قوت او زیاده شود و چون در درجهٔ مظلمه افتد کم شود و چون در درجهٔ خالیه افتد برقرار خود بماند و چون در درجهٔ قتمه افتد نزدیک باشد بدرجهٔ مظلمه و درجهای نیّره را منیره و مضیئه نیز خوانند و درجهای مظلمه را مدخنه خوانند و ذات الظلام نیز خوانند و درجه قتمه را اقتم نیز خوانند و هر درجه که جز از این درجهاست خالیه خوانند و جدول بصفحهٔ دیگر نگاشته آمد بنا مغارق

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	ر		و		ح	
ا	ر		ه			و
ب		ل		ح		ر
ج	ر		ط			
د	ه		و			
ه		•		ط		
و	ه		ا			ر
ر	س		ک			
ح	-		ر			ه
ط	ا		ا			
ي		ه		و		ه
يا	ط		ا	ـ		

مقاله سیم در صفت درجات سعادت و نحوست درجهٔ سعادت آنست که چون درجهٔ طالعی باشد یا درجهٔ سهم سعادت هر آینه در سعادت زیادت کند و درجهٔ نحوست آنست که هر کواکب که در آن درجه افتد ضعیف گردد و از فعل خود فرو ماند سعد باشد آن کوکب یا نحس و بدان منزلت گردد که کسی در چاهی افتد و بدین سبب این درجات را آبار خوانند و درجهای سعادت از حمل

اینست واز ثور این واز جوزا این واز سرطان این
واز اسد این واز سنبله این واز میزان این واز

عقرب این   وازقوس این   وازجدی این   وازدلو این
وازحوت این   ودرجهای آباد ازحمل اینست   وازثور این
وازجوزا این   وازسرطان این   وازاسد
این   وازسنبله این   وازمیزان این   واز
عقرب این   وازقوس این   وازجدی این
وازدلو این   وازحوت این   **صنف دویم** درصفت
کواکب مفرد ومشترک کواکب را پارسی ستارکان خوانند وستارکان دو کونه اند
چنانکه یاد کرده ایم یکی حقیقی ودیکر جزء حقیقی وچون باصطلاح منجمان حقیقی
را نجوم خوانند وجزء حقیقی را ثوانی نجوم این صنف را دو فن کردیم فن اول در
صفات نجوم وفن دویم درصفات ثوانی نجوم اینست **فن اول** درصفات
نجوم ه نجوم دو نوعست سیاره وثابته وبدین سبب این فن را دو ضرب کردیم
ضرب اول درصفت ستارکان سیاره ه صفات ستارکان سیاره دو کونه است
یکی صفات مزاج ایشان ودیکر صفات تمزیج ایشان وبدین سبب این ضرب را
دو مقاله کردیم **مقاله اول** درصفات مزاج ستارکان سیاره صفات مزاج
ستارکان سیاره برشش وجه است اول صفات خاص ایشان ودویم صفت نسبت
ایشان وسیم صفت حرکات ایشان وچهارم صفت نسبت ایشان بهیئة فلک
وپنجم صفت بهری از ایشان بر بهری وششم صفت بعدی که میان دو ستاره افتد

یا میان ستاره ودرجه وبدین سبب این مقالت را شش جمله کردیم **جمله اول**
درصفت خاص ستارکان سیاره ه ستارکان سیاره چون هفتند این جمله
را هفت تفصیل کردیم **تفصیل اول** درصفت زحل ه زحل ستاره با فراط سردی
وخشکست ونحس اکبر است وازآن جهت که افراط سردی وخشکی سبب هلاک حیوانات
ونبات وهیچ نحوست از آن بزرکتر نیست واو از آن مذکر است وبعضی کفته اند
خصکیست ودوزی است وعلوی ومشرقی ومدلول او از طعمها زفتی وترشی
مفرط است واز رنکها سیاهی ورصاصی واز بویها بوی ناخوش واز دینها
سختی وکرانی واز مردمان پیران وزاهدان بی علم وبندکان ودهقانان واز با
خاندان قدیم وخیسان واز خلطها سودا وبلغم خام واز عنصرها زمین واز
اندامها سپرز واستخوان وروده واز قوتها قوت ماسکه واز حسها سمع واز
بیماریها نقرس وعلتهای باطن واز شکلها قصیر واز خویها جهل وجبن ومکر
وفکرت وحقد وبخل وتوحش ووسوسه ونخوت ودعوی حکمت وکتمان سر
ووقار وبدخواهی مردمان وستیزه کاری وکاهلی وبسیار خفتن واز فعلها
درویشی وغربت وعزلت وعطلت وتحمل رنجهای عظیم واز فعلها ظلم وتخریب
ونوحه وکار کل وشورانیدن زمین وزندان بانی وبکار داشتن کارهای کهن
وکارهای با محنت ورنج واز صورتها صورت آنکس که بزرک سر باشد وخورد
چشم وپیوسته ابرو وفراخ دهان وستبر لب وبسیار موی وبلند بالای خشک اندام

وسبزارنك وبزرك كتف وكوتاه انكشت وپيچيده ساق وبزرك پاى وفراخ
كام وازسنها سن پيرى وازنزديكان پدر وجد وبرادر مهتر وبندكان وازجانوران
پيل وكاو وخر وبز وزاغ وفراستوك ومكس وبوم وهرچه شب پرد وهرچه
زيرزمين خانه دارد چون موش ومانند آن وازجامها موينه وپشمينه واز
نباتها عقاقير وانچه او را تخم نباشد بجا وسنجد وعوسك وسك وعدس وشاهدانه
وكنجد وازمعادن آهن وسرب وحجرهات وازشهرها هند وسند وزنك وحبشه
ونبط وعرب وقبط ويمن وازجايها چاهها وويرانها وبناهاى قديم وبيابانها
وبت كده وستوركاهها وكوههاى بى نبات **تفصيل دويم** در صفت مشترى
مشترى باعتدال كرم وتراست وسعد اكبر است از آن جهت كه كرمى وترى معتدل
سبب حيوة بدن ونباتست وهيچ سعادتى از آن بزركتر نيست مذكر است و بهارى
وعلوى وشمالى ومدلول او از طعمها شيرينى است واز بويها بوى خوش واز رنكها
سفيدى كه بزردى زند وكندم كونى درخشان واز بسودنيها ترى باعتدال
واز شكلها شكل معتدل واز خلطها خون طبيعى ونطفه ومغز واز عنصرها
هوا واز اندامها حلق ودم وروده ودان وركهاى جهنده واز قوتها قوت
نفسانى وناميه وغاذيه وازسنها سن كهولت واز حسها سمع ولمس واز مردمان
كسانى كه بعدل ودين وشرف ومال منسوب باشند چون قضاة ووزرا وزهاد
وتجار واشراف وپادشاهان عادل واز صورتها آنكس كه نيكو اندام باشد و

فراخ چشم ومعتدل روى وتنك موى كه بسرخى زند وبشكستكى واز خويها علم و
صدق وزهد وسخاوت وعدل وامانت وحريت وبلندى همت وراستى در رؤيت
وحرص وبناهاى فاخر واز فعلها امر بمعروف ونهى منكر وعمارت عالم واصلاح ذات البين
ومعاونت دين واظهار شرف وبسيارى نكاح ومزاح وجمع مال وكسب ثنا واز
حالها عفت وسياست وسيادت وصدق رؤيا واز نزديكان فرزندان واز نباتها
كندم وجو وبرنج ونخود وارزن وكنجد وسيب وانار وكل واز معدنيها زر وسيم وقلعى
وبرنج والماس وحجرهاى شريف واز حيوانات جانوران اهلى چون كوسفند واشتر
وبز وكاو ومرغ خانكى وطاوس خاصه انچه كوشت او بخورند وديدار او نيكو باشد
واز شهرها خراسان وبابل وپارس وترك وبربر وافريقيه واز جايها هرجا كه
باهل علم ودين وشرف منسوب باشد چون مسجد ومنبر ومدرسه ومانند آن
تفصيل سيم در صفت مريخ ٥ مريخ كرم است وبافراط خشك است ونحس اصغر است
از آن جهت كه خشكى مفرط يكنيم است از سبب هلاك حيوان ونبات ومذكر است
وعلوى وشبى وبدان سبب كه شبى است بعضى كفتند كه مؤنث است وآن قول مقبول
نيست ومغربيست ومدلول او از طعمها تلخى است وترشى بغايت وتيزى واز رنكها
سرخ تيره واز بويها بوى ناخوش وكنده واز بسودنيها درشتى وخشكى واز خلطها صفرا
واز عنصرها آتش افروخته واز قوتها قوت غضب واز حسها شم واز شكلها
طويل واز اندامها طحال وكرده وركهاى ناجهنده وجكر بشركت زهره وساقها

وازسنها جوانی وازمردمان سرکشان ومفسدان واصحاب سلاح وفتنه واز
صورتها صورت انکس که بلند باشد وبزرک سر وخورد چشم وخورد کوش وسبز چشم
وسرخ دیدار وسرخ موی ودراز انکشتان وفراخ کام وازخویها دروغ وخلاف
وخیانت وفساد وسبکساری وشریری ودلیری وشوخی وبدعهدی واحتیال
واظهار مودت وطلاقت وازفعلها قتل وحرب ودزدی وزنا وخشم وفتنه و
عصیان وخصومت وسرعت جواب وازاحوال غربت وخوف وهرب وازنزدیکان
برادر میانه وازنبات درختان باخار وحنظل وسپندان وکندنا وسیر وپیاز
وسداب وبادنجان وترب وتره تیزه وازمزه‌های کرم وخشك وازمعادن مقناطیس
وشادنه ومادت شکوف وآهن ومس وازشهرها روم وشام وترك وازجایها
آتش کدها ودرزدخانها ولشکرکاهها وازنامها انچه بحرب منسوبست والتهای
سلاح وازبیماریها تب وعلتهای کرم خاصه علت رحم واسقاط جنین وهلاك ابستی
تفصیل چهارم در صفت شمس ۵ شمس کرم وخشکست وکرمیش زیاده از خشکیست
وخشکیش خارج اعتدالست وازین جهت سعداست بنظر ونحس است بذات ومذکراست
وقطبست علوی وسفلی را وروزی وصاحب نوبت روز ومدلول او ازطعمها تیزیست
لطیف وازرنکها نارنجی وبعضی کفتند که رنك او رنك خداوند ساعتاست واز
بودنیها کرمی لطیف وازقوتها انچه متخلخل ومایع باشد وازشکلها انچه مستدیراست
وازعنصرها آتشی که بهوا نزدیکست وازخلطها صفرایی که باعتدال نزدیکست
وازحسها

وازحسها بینایی وازقوتها قوت حیوانی وازاندامها دل بشرکت مشتری وسرو
سینه ودندان ودهان وچشم راست وازسنها سن وقوف وازمردمان پادشاهان
وسرکردها وازصورتها صورت آن کس که رشا ورباشد وبزرك شکم وبزرك سر
وکشیده موی وسفید روی که بزردی زند وستبر آواز وازخویها کمال خرد وفهم
وزیبایی وترفع وپاکیزکی وحرص برشهوت ذکر وقوت وغلبه وکسب ثنا وسرعت
غضب وسرعت رضا وازفعلها وحالها طلب ریاست وعلم وقهر اشرار وجمع مال
وکثرت کلام وضرر نزدیکان ونفع دوردستان وهمت کار آخرت وازنزدیکان
برادر میانه وپدر وموالی وازنباتها نیشکر وترنکبین وکشوث وانکور وخرما
وتوت وترنج وبرنج ودرختانی که بلند که میوه ایشانرا مغز باشد وازمعادن زر
ویاقوت ولاجورد وکبریت وبیجاده وزرنیخ وشیشه فرعونی وسندروس وزرفت
وحجرهای قیمتی وازحیوانات اسب وکوسفند اهلی وکوهی ونهنك وعقاب وباز
وجره وقمری وازشهرها حجاز وبیت المقدس وکوه لبنان وارمنیه ودیلم وخراسان
تاحین وازجایها کوههای بامعدن ونشستن جای پادشاهان وازآلتها کمر و
تاج وانچه پادشاهانرا شاید **تفصیل پنجم** در صفت زهره ۵ زهره باعتدال
سرد وتراست وازجهت اعتدال وی سعد اصغراست وتری او زیادت از سردیست
ومؤنثاست وسفلی وشبی وجنوبی ومدلول او ازطعمها چربیست با اندکی شیرینی
ولذت وازهمه چیزها وازهمه بویها انچه خوشتر وازرنکها سپیدی روشن و
جمرخوشتر

کندم کونی ونیز کفتند کر سبزی واز بوییها انچه نیك نرم باشد وتر واز عنصرها
هوای ابر واز خلطها رطوبت غریزی واز حسها حس شم واز قوتها قوت شهوانی واز
شکلها شکل مربع واز اندامها مذاکیر و رحم ودستها واز سنها سن بلوغ واز مردمان
جوانان نیکوروی خاصه زنان وخصیان ومطربان وتوانکران ومخنثان و اصحاب
لذت وتجمل وزینت واز خوها خوی خوش وعشق وشهوت وطرب ولعبه و نظافت
وسخاوت وظرافت وعجب وتصلف وتجمل وعدل وشرم وتاله وتدین وشفقت
ومخالطت مردمان واز فعلها وحالها مطربی وسیلی خوردن وقمار ونرد و آنچه
بران رود وبسیاری نکاح وچرب زبانی وبکار داشتن عطر وپیرایه وجامهای
زیبا وخنده وشادی وتجارت ونقاشی ورنك رزی ودرزی واز نزدیکان زن
وشوی وفرزندان خورد ومادر واز صورتها صورت انکس کر نیکوروی باشد
وسپیدی کر برخی زند وفربه وسیاه چشم وخورد دندان وشیرین دیدار وستبر ساق
واز نباتها مغزهای درختان وانکور وخرما وشملیت وسیب آبی وهر نبات کر نرم باشد
وخوشبوی ونیکو دیدار باشد واز معادن جزع وزبرجد ومروارید ومغنیسا
وسنك سرمه واز آلتها پیرایه واوانی خانه واز شهرها بابل وعرب واز جایها مرغزارها
وجزیرها وبیشها وجایهای بلند وعبادت خانها **تفصیل ششم** در صفت عطارد
عطارد سرد وخشکست وخشکیش زیاده است وبذات مایل است بسعادت وذکورت
ودوزی لکن باهر ستاره بیامیزد مزاج اوکیرد وسفلی است ومدلول او از طعمها

در نکها وبوییها وشکلها واز بوییها انچه از دو چیز مرکب باشد خاصه از رنکهای
فاختر کون وآسمان کون واز عنصرها باد واز خلطها سودا واز حسها ذوق واز
قوتها مفکره واز اندامها زبان وانچه بدان سخن توان کفت واز سنها کودکی
واز مردمان اصحاب قلم واز صورتها صورت انکس کر نیکو بالا باشد وسیاه چهره
وتنك پیشانی وپیوسته ابرو ونیکو بینی وفراخ دهن وخورد دندان وتنك ریش
وکشیده موی ودراز بالا وغمکین واز خوییها زیرکی وحلم وشفقت وفرمان
برداری وفکرت وحفظ وحرص بر لذتها وبر ریاست وبر کسب ثنا وحسن عهد واعتقاد
دین وطلب حق واستعمال حیله وبددلی وکینه واز فعلها وحالها تعلیم علوم وتعلم
سخن کوی وتجسس اسرار وتلف اموال وبسیار کرفتن خلل متکار خاصه کنیزکان
واحتمال رنج از دشمنان وسبك دستی در کارها واز نزدیکان برادران خورد واز
نباتها هرچه بوی او تیز باشد وساق ندارد وترهانی وماش وباقلی وکرویا
وکشنیز واز جانوران سك شکاری واستر وروبه وخرکوش وشغال وقاقم وخز
واهل حکمت وکبوتر وتوتك وچرغ ومرغ آبی وسادج وکنجشك ودراج وهزار
دستان واز معادن زرنیخ وآهك وکهربا وسیماب وپیروزه درهم ودرم ودینار
مضروب ومنقوش واز آلتها کتابت وحیله واز شهرها مکه ومدینه وعراق و
دیلم واز جایها بازارها ومسجدها وجایها کر بآب نزدیك باشد ورنك بسیار دارد
تفصیل هفتم در صفت قمر بسبب قرب او بعالم سفلی در زیادت ونقصان

و حکمت و وزارت و تجارت
و شبانکاران زیرکی

نور او مستلون مزاجست لکن مزاج اصلی او سردی و تریست و ترش معتدلست و
بدین سبب سعد است بنظر و بذات قابل نحوست است و مؤنث است و شبی و صاحب
نوبت شب است و مدلول او از طعمها شوریست و اندکی ترشی و بیمزکی و از بویها
انچه بترشی زند و از رنگها سپیدی و بزردی زند یا بسبزی یا بسرخی یا بسیاهی
یا برخشانی و از بویدنیها انچه غلیظ باشد و تر و سبک و از عنصرها آب
و از خلطها بلغم و از حسها بصر و ذوق و از قوتها قوت طبیعی و از اندامها معده
و شش و سپرز و پستان و کردن و پوست و از سنها سن طفولیت و از مردمان
عامه مردم و ملوك و اشراف و توانکران مشهور و زنان نام دار و آبستن و از
صورتها صورت انکس که کرد روی باشد و هموار دیده رنك و پیوسته ابرو و کشاده
دندان و درهم اوکری باشد و مویش زیبا بود و از نزدیکان مادر و ثنیا و برادران
بزرك و دایه و از خویها سلیم دلی و آمیزش با مردمان و حرص در حق زنان و کسبنیا
و خوش دلی و دروغ و سخن چینی و فکرت بسیار و کشاده روزی و بزرکی و سخن
بسیار و فراخ عیشی و نان و [illegible] و بسیاری ترویج و اندکی مباشرت و از صنعتها
بنکی و وکیلی و بریدی و کارهای آب و موی ستردن و نانوایی و نخاسی و تعلم علوم
اوایل و ملاحی و از نباتها کیادبج و پنبه و نی و کتان و خربزه و خیار و کندم و جو
و انار و انکور و از جانوران شیر و کاو و کوسفند و پیل و اشتر مرغ و بط و کلنك
و ماکیان و کنجشك و دراج و بوتیمار و از معادن حجر القمر و دهنج و مروارید و بلور

و مهرها و نقره و زراك و از جربایت سبك بود و تنك و از آلتها جامهای تن و
دست برنجن و انکشترین و از شهرها موصل و آذربایجان و از جایها زمینهای وحل
نمناك و کلبه خشت و جویها و درختستانها **فصل** در این مدلولها بسیار
خلاف است میان اوایل و اواخر بدان سبب که کروهی بغلبهٔ ظن که داشتند در صفتی
از صفات مدلولی آن مدلول را بسبب این صفت نسبت کردند بکوکبی یا برجی
که آن صفت از جملهٔ دلایل اوست و چون صفات هر مدلولی بسیار است هر یك
خلاف دیکر است خلاف بسیار شد چنانچه در نسبت نی شده است مثلا و کفته اند
که نی منسوبست بقمر و مدلول اوست از آن جهت که صفت نی آنست که در آب زاید
و در آب بالد باز اکر این نی از جملهٔ داروها باشد چون قصب الذریره او مدلول
زحل است و اکر نی شکر باشد او مدلول مشتری است و اکر نی نیزه باشد او مدلول
مریخ است و اکر نیزه لوای ولایت باشد او مدلول شمس است و اکر نی شبیلو و نای
باشد او مدلول زهره است و اکر نی قلم باشد او مدلول عطارد است و این شرکت
کواکب را از روی اسمست نه از روی حقیقت بدان سبب که حقیقت نی نیزه جز
حقیقت نی شکر است و شرکت از روی حقیقت آنست که یك چیز بر یك حال باشد
و بسبب صفات مختلف منسوب بود بکواکب مختلف چنانکه نمك نان مثلا بر یك
حالت لکن بسبب انکه جوهر زمینی است منسوبست بزحل و بسبب انکه سپید است
منسوبست بمشتری و بسبب انکه کرم و خشکست منسوبست بمریخ و بسبب انکه

شور است منسوب است بقمر و بآن سبب که لذت طعام باوست منسوبست بزهره
و بسبب آنکه از حرارت شمس زاده است و کرمست منسوبست بشمس و بسبب آنکه با همه
طعمها و طبعها بیامیزد منسوبست بعطارد و دیگر براین قیاس کن و بدانکه اگر طایفه
یك چیز را بکوکبی منسوب کرده اند طایفه دیگر همان چیز را بکوکبی دیگر بسبب اینست
و هم برین سبب چند چیز مختلف را بیك کوکب منسوب کرداند **فصل ساعات**
ساعت اول از روز یکشنبه شمس راست و بدین سبب یکشنبه بشمس منسوب است
و ساعت دویم زهره را و سیوم عطارد را و چهارم قمر را و پنجم زحل را هم برین ترتیب تا
ساعت اول از روز دوشنبه قمر را باشد و بدین سبب دوشنبه بقمر منسوب است
و ساعت اول از سه شنبه مریخ را باشد و بدان سبب سه شنبه بمریخ منسوب است
و ساعت اول از روز چهارشنبه عطارد راست و بدان سبب بعطارد چهارشنبه
منسوبست و ساعت اول از روز پنجشنبه مشتری راست و بدان سبب پنجشنبه
بمشتری منسوب است و ساعت اول از آدینه زهره را باشد و آدینه بدان سبب بزهره
منسوبست و ساعت اول از روز شنبه زحل راست و بدان سبب روز شنبه بزحل
منسوبست و همچنین هر شب که اول او کوکبی راست آن شب بدان کوکب منسوب باشد
و ساعتها دو نوع است مستقیم و معوج چنانکه یاد کرده ایم و مدار ارباب ساعات
بیشتری از منجمان بر ساعتهای معوجست و بدین سبب گفته اند که ساعت اول
از شب یکشنبه عطارد راست و آن شب بدو منسوبست و دیگر براین قیاس کن

فصل اقلیم اول زحل راست و دویم مشتری را هم براین ترتیب هفتم قمر راست
فصل بعضی از حکما راس و ذنب را همچنان صفت کردند که هفت کوکب را و گفتند
که راس کرمست و سعد و زیادت کنند در قوت کواکب و ذنب سرد است و نحس
و نقصان کنند و دلیل است بر خساست و دروغ و سحر و خصومت و نزد اهل بابل
راس با سعد سعد است و با نحس نحس و نزد هندوان راس نحس است و ذنب را یاد نکنند
و حقیقت آنست که چون راس شمالی است و ذنب جنوبی و قوت جانب شمال در هفت اقلیم
زیاده از آنست که قوت جانب جنوب پس هر کوکب که در عقده راس افتد در قوت او
بیفزاید سعد باشد یا نحس و هر کوکب که در عقده ذنب افتد از قوت او بکاهد
فصل حکماء بابل چون بکمال احکام برسیدند خاصه طایفه کلدانیان و بابلیان
اسرار دلایل احکام را برمز و اشارات بیان کردند تا عامه اصحاب تنجیم را بر آن اطلاع
نیفتد و از آن رمز و اشارت یکی صفت صورتهای ستاره است چنانکه هر یك را از
ستاره بدو صورت صفت کرده اند که آن صفت مقبول عقل نیست چنانکه میگویند
مثلا در حق عطارد که او را دو صورتست صورت اول آنست که عطارد جوانیست بر
طاوسی نشسته و بدست راست ماری گرفته و بدست چپ تخته میخواند و صورت
دیگر آنست که مردی است نشسته بر کرسی و در دست او مصحفی و بر سر او تاجی و برها
دارد از جامهای سبز و زرد و کمان آنست که صفت هر صورتی که از قول طایفه ایست
یکی از قول عامه اهل بابل است و دیگری از قول کلدانیان و مانند آن رموز و اشارات

طامات اهل تذکیر است در رموز کار ما چون در زمان و مکان ما هیچکس آن رموز
و اشارات را فهم نمیکند بحقیقت یاد کردن آن رموز و اشارات جز شغل خاطر نباشد

جملهٔ دوئیم در صفت نسبت ستارگان سیاره ببرجها چون ستارگان سیاره را
ببرجها نسبت کنند صفتها اولا ایشان را بر آن وجه کنند که گویند فلان کوکب خداوند
فلان برج است و آن نسبت بر سه گونه است یکی نسبت کواکب بتمامی برج و دوئیم
نسبت ویست بکم برجی و سیم نسبت وی است بزیادت برجی و بدین سبب این جمله
را سه تفصیل کردیم تفصیل اول در نسبت کواکب بتمامی بروج آن نسبت چهار
گونه است یکی نسبت بیت است و دیگر نسبت وبال و سیم نسبت قبول
و چهارم نسبت انکار اما نسبت بیت آنست که اسد بیت شمس است و سرطان بیت قمر
و جوزا و سنبله هر دو بیت عطارد و ثور و میزان هر دو بیت زهره و حمل و عقرب
هر دو بیت مریخ و قوس و حوت هر دو بیت مشتری و جدی و دلو هر دو بیت زحل و هر
کس که در این باب حجتی طلبد و گوید چرا باید که اسد بیت شمس باشد و سرطان بیت قمر
و هر یک از نیرین را یکی خانه بود و از متحیره را دو خانه او از حقیقت علم نجوم بی بهره
باشد اما نسبت وبال آنست که وبال هر کوکبی برابر بیت وی است و آن هفتم برج
باشد از برج بیت چنانکه بیت و وبال آفتاب دلو است و بیت و وبال ماه جدی و بیت
و وبال عطارد قوس و حوت و بیت و وبال زهره حمل و عقرب و بیت و وبال مشتری جوزا
و سنبله و دیگر بر این قیاس کن و نزد هند وبال نیست و بدانکه قوت کوکب در بیت

خود بمنزلت قوت آن کس باشد که در خانه خود بود و چون از خانها بعضی از منجمین
را موافق تر است قوت او در آن خانه بیشتر است چون قوت زحل در دلو و قوت مشتری
در قوس و قوت مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت عطارد در سنبله و نزد
هند آنست که قوت قمر در ثور بیشتر است از آن که در سرطان و قوت زهره در میزان
بیشتر است و ضعف کوکب در وبال بمنزلت ضعف آن کس است که در زندان باشد
یا در جایی که کراهیتش آید از آن جای و اما نسبت قبول آنست که کوکبی در برجی باشد
که او را در آن برج حظی بود چون بیت شرف و مانند آن یا مزاج آن برج موافق
مزاج او باشد چون مزاج سرطان زهره را و اثر کواکب در آن برج زیادتر از آن
باشد که در برجی دیگر و اما نسبت انکار آنست که کوکبی در برجی باشد که آن
برج او را منکر بود بدان سبب که او را در آن برج حظی نباشد نه از قوت و نه از
ضعف چون بودن آفتاب در سنبله مثلا و در آن درجه که باشد تسیر حکم و
نسبت قسمتی هیچ بدان درجه نرسد پس اثر او در آن برج و بر آن درجه هیچ
ظاهر نشود نه بخیر و نه بشر و مثل آن چون مثل کسی باشد که در شهری باشد که
اهل آن شهر را نشناسد و اهل آن شهر نیز او را نشناسند نه بنیک و نه ببد
و بعضی گفته اند که اثر انکار در احکام نفرت دو چیز است از یکدیگر چون نفرت آب
و روغن از یکدیگر و اثر قبول آمیزش دو چیز است با یکدیگر چون آمیزش آب و
شیر با یکدیگر تفصیل دوئیم در نسبت کوکب بکم برجی دوازده گانه است اول

نسبت شرف و دوم نسبت هبوط و سیم نسبت حد و چهارم نسبت وجه و پنجم
نسبت دریجان و ششم نسبت اردوجان و هفتم نسبت نه بهر و هشتم نسبت
دوازده بهر و نهم نسبت هفت بهر و دهم نسبت نیم بهر و یازدهم نسبت طریقت
محترقه و دوازدهم نسبت جوزهر هر یک اما نسبت شرف آنست که شرف آفتاب
در حمل است بر نوزده درجه و شرف ماه در ثور سه درجه و شرف زحل در میزان
بیست و یک درجه و شرف مشتری در سرطان پانزده درجه و شرف مریخ در جدی بیست
و هشت درجه و شرف زهره در حوت بیست و هفت درجه و شرف عطارد در سنبله
پانزده درجه و شرف راس در جوزا سه درجه و شرف ذنب در قوس سه درجه و اقاویل
حکما در این باب مختلف است و بهتر قولها آنست که شرف هر یک از اول برج است تا آن
درجه و قول دیگر آنست که آن یک درجه درجهٔ شرف است و بس و قولی دیگر آنست که
تمامت برج شرفست لیکن غایت شرف از آن یک درجه است و قولی دیگر و بهتر قولها
آنست که شرف هر یک از اول برج است تا آن درجه و قول دیگر آنست که هر کوکب را بعد از
درجهٔ شرف حدیست که شرف آنجا منقطع گردد و آن حد آفتاب را تا بیست و پنج درجه
حمل است و ماه را تا بیست و سه ثور و مشتری را تا بیست و شش درجهٔ سرطان
و مریخ را تا آخر جدی و زهره را تا دوازده حمل و عطارد را تا بیست و یک سنبله
و نزد هند شرف آفتاب تا ده درجهٔ حمل است و شرف مشتری در پنج سرطان و شرف
زحل در بیست میزان و راس و ذنب را هیچ شرف نیست و اما نسبت هبوط هر کوکب

و نزد هند [illegible]

[illegible]

در هفتم برج شرف وی است و هم بر این خلاف چنانکه هبوط آفتاب در میزان است
نوزده درجه و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه قوت کوکب در بیت شرف چون قوت
آن کس است که در جایی باشد که او را بسبب آن جای عز و شرف و فضیلت باشد
بر دیگران و ضعف کوکب در بیت هبوط چون ضعف آن کس است که در جایی باشد که
بسبب آن جای او را هبوط منزلت و احتمال مذلت حاصل آید **فصل** و اما نسبت
حد آنست که هر برجی پنج قسم مختلف است و هر قسمی منسوب است بکوکبی از پنج کواکب
متحیره و آن قسم را حد آن کوکب خوانند و آن کوکب را خداوند آن حد و قوت کوکب
در حد بمنزله قوت آن کس است که در جایی باشد از جایهای خود و در قسمت و نسبت
حدود شش قول مختلف است اول قول مصریانست و دوم قول بطلمیوس است
چنانچه در کتاب اربع مقالات که حدود کواکب یافتیم در کتابی مدروس از کتب قدما
بر این صفت سیم قول کلدانیان از اهل بابل اند و چهارم قول هندوان و پنجم قول
حیه هندی و ششم قول ارسطاطو و اسراطو هر برجی را هفت قسمت کرده است
برای هفت کوکب سیاره و چون معتبر تر هم قولها قول مصریانست و حدود مصریان
را در اینجا ثبت کردیم که در اصل نبوده است و او واجد ولی نگاشته بر این طریق

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فصل واما نسبت وجه و دریجان وارد وجان آنست که هر برجی را سه قسمت راست است ده کان درجه وهر ده درجه منسوب است بکوکبی لکن طریق نسبت وجه آنست کرده درجه اول از حمل مریخ است ودوم شمس را وسیم زهره را وچهارم که اول ثور است عطارد را وپنجم قمر را وششم زحل را هم براین ترتیب ولیکن تا سی وششم وشش قسم کرده درجهٔ آخر حوت مریخ راست **امّا** طریق نسبت دریجان آنست که قسم اوّل از هر برجی خداوند آن برج راست وقسم دوم خداوند پنجم آن برج را وقسم سیم خداوند نهم آن برج را چنانکه قسم اوّل از حمل مریخ راست وقسم دوم شمس را وقسم سیم مشتری را و دیگر براین قیاس کن امّا طریق نسبت دریجان آنست که قسم اوّل از حمل مریخ راست ودوم مشتری را وسیم زحل را وچهارم که اوّل ثور است قمر را هم براین ترتیب افلاک لکن درهایت برعکس ترتیب وجه از علو افلاک است بسفل وترتیب دریجان از سفل است بعلو وبدانکه هر کوکب که در قسم خود باشد از این قسمها قوت او بمنزلهٔ انکس باشد که در جایی باشد که بار ها بوده باشد والفت گرفته قوت وجه قوی تر است وقوت دریجان ضعیف تر وقوت دریجان میانه است این قسمتها ونسبتها در استخراج ضمیر است بخصی بر آنکه طایفه از روم وهند چنین میگویند که با هر قسمتی از این قسمتها صورتی وصنعتی طلوع میکند که دلیل باشد بر مسئلهٔ ضمیری ومیان هر طایفه در آن صورتها اختلاف عظیمست وطامات بسیارست وقول رومیان بفهم نزدیک تر است برای آنکه قول ایشان

آنست که با هر قسمتی جزوی از اجزاء آن چهل وهشت صورت فلک طلوع میکند وبطلیموس نیز هر برجی را حکمی نهاده است ونیمهٔ شمالی وجنوبی هر یک را نیز **فصل** امّا نسبت دوازده بهر آنست که هر برجی دوازده بهر است وهر بهری منسوب بکوکبی وطریق نسبت آنست که بهر اوّل که آن دو درجه ونیمست خداوند آن برجست وبهر دوم خداوند برج دوم وبهر سیم خداوند برج سیم را وهم براین ترتیب برج بهر دوازدهم خداوند برج دوازدهم را باشد واگر خواهی که خداوند هر درجه را از هر برجی بدانی مبلغ آن درجه را در دوازده ضرب کن وانچه حاصل آید بر سی قسمت کن وانچه کم از سی باشد یکی بگیر وبعدد انچه از قسمت زاید بماند بشمر از انجه برج آن درجه اینجا که رسد خداوند آن برج خداوند آن درجه باشد بنسبت آن دوازده بهر مثال خواهیم که هفتدهم درجهٔ سنبله را بدانیم که خداوندش کیست بنسبت دوازده بهر هفتده در دوازده زنیم دویست وچهار حاصل آید چون بر سی قسمت کنیم شش برج حاصل آید وبیست وچهار درجه این بیست وچهار درجه را نیز یکی گیریم تا برج هفت شود وهفتم برج از سنبله حوتست وخداوندش مشتری است پس مشتری خداوند درجهٔ هفتدهم است از سنبله بنسبت دوازده بهر چون مشتری در هفتدهم درجهٔ سنبله باشد در دوازده بهر خود بود وقوت هر کوکبی که در دوازده بهر خود باشد بمنزلهٔ قوت آن کس است که در ساحت خانهٔ خود باشد وقسمت دوازده بهر از قضیت دوازده برجست **فصل** واما نسبت نه بهر آنست

سر قسم را ده است برای احکام نعاید هر قسم را از ... برج را اصل نهاده است و همچنان جمله ... را

که هر برجی نه بهر است و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق نسبت آنست که هر برج

که باشد بنگر که آن برج از کدام مثلثه است بهر اول از آن برج خداوند برج منقلب را

ده از آن مثلثه و بهر دوم خداوند دوم منقلب را ده و بهر سیم خداوند برج سیم را

همچنین بر توالی بروج میرود تا بهر نهم خداوند برج نهم را دهد که برج سیم باشد

از مثلثه **مثال** برج ثور چون از مثلثه خاکی است بهر اول زحل راست که خداوند

برج منقلب است از این مثلثه و آن جدی است و بهر دوم هم زحل راست که خداوند

دلو است و بهر سیم مشتری راست که خداوند حوت است و بهر چهارم مریخ راست که

خداوند حمل است و بهر پنجم زهره راست که خداوند ثور است و بهر ششم عطارد راست

که خداوند جوزا است و بهر هفتم قمر راست که خداوند سرطانست و بهر هشتم شمس راست

که خداوند اسد است و بهر نهم عطارد راست که خداوند سنبله است و سنبله

برج سیم است از این مثلثه و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه اهل هند را در نه بهر اعتقاد

عظیم است تا آن حد که بهر کوکب که در خانه باشد و در نه بهر خود باشد گویند که او

از همه کواکب قوی تر است و حظ او از سعادت بیشتر است **فصل** و اما نسبت

هفت بهر آنست که هر برجی هفت بهر است و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق

نسبت آنست که بهر اول از هر برجی خداوند آن برج راست و بهر دوم کوکبی را که زیر

اوست در فلک و همچنین بر ترتیب افلاک میرود تا بهر هفتم کوکب هفتم را رسد

چنانچه بهر اول ثور زهره راست و بهر دوم عطارد را و بهر سیم قمر را و دیگر بر این قیاس

و بهر چهارم حل را

ک

کن و قوت هر کوکب که در هفت بهر خود باشد بمنزلهٔ قوت آن کس است که در مرتبهٔ

خود باشد **فصل** و اما نسبت نیم بهر آنست که نیمهٔ اول از هر برجی که مذکر است شمس

راست و نیمهٔ آخر قمر را و نیمهٔ اول از هر برج که مؤنث است قمر راست و نیمهٔ آخر شمس را

و بدین قوت شمس در نیمهٔ اول مذکر میشود و قوت قمر در نیمهٔ اول مؤنث و این مذهب

هند است **فصل** طریقه محترقه نزد جمهور مخصوص است بقمر و طایفه بعضی آن شمس را

با قمر شرکت نهادند و این طریقه از نوزده درجه میزانست که درجهٔ هبوط شمس است

تا سه درجهٔ عقرب که درجهٔ هبوط قمر است و چون نیرین در این درجها باشد خاصه

قمر ضعف ایشان بمنزلهٔ ضعف آن کس است که در طریقه محترقه رود برای راه سوزان

و با آنکه دو طرف از این درجها دو درجه هبوط نیرین است نحوست در این درجات

غالب است بسبب بیت و شرف و حد نحوست و ظلمت سحابی و بعضی گفتند هر کوکب را

طریقهٔ محترقه است چنانچه شمس را دلو و میزان است و قمر را عقرب و جدی و زحل

را اسد و سرطان و مشتری را جوزا و سنبله و مریخ را ثور و میزان و زهره را عقرب

و جدی و عطارد را قوس و حوت **فصل** عقدهٔ جوزهر یک بیک بیان کرده شده است

و هرگاه که کوکبی در عقدهٔ جوزهر خود باشد خاصه در عقدهٔ ذنب خاصه نیرین بمنزلهٔ

آن کس باشد که در بندی افتد و مقید گردد و با مذلت و خسا است بماند **تفصیل**

سیم در صفت نسبت کواکب بزیاده از برجی نسبت کواکب بزیاده از برجی دو گونه است

یکی نسبت مثلثه و دیگر نسبت ولایت اما در نسبت مثلثه دو قول است یکی قول

اهل تحقیق است و دیگر قول عامهٔ اهل تنجیم که مشهور و مقبول شده است و قول
اهل تحقیق آنست که هر سه برج مثلثه را یکی خداوند است در روز و در شب دیگری
و هر دو را یکی شریکست چنانچه مثلثهٔ آتشی را روز شمس است و شب مشتری و شریک
هر دو زحل است و مثلثهٔ خاکی را روز زهره است و شب قمر و شریک هر دو مریخ است
مثلثهٔ هوایی را روز زحل است و شب عطارد و شریک هر دو مشتری و مثلثهٔ
آبی را روز زهره است و شب مریخ و شریک هر دو قمر و قول مشهور آنست که هر سه
کوکب خداوند هر برجیست از هر مثلثه چنانکه روز روزی مقدم است و شبی مؤخر
او و شریک مؤخر هر دو و شب روزی مؤخر و شبی مقدم است و شریک مؤخر هر دو
و قوت کوکب اول در مثلثه خود بمنزله قوت آن کس است که در شهر دیگران باشد لکن
هوای آن شهر موافق مزاج او باشد و قوت کوکب دوم بمنزلت قوت رفیق آن کس
باشد در آن شهر و قوت کوکب شریک بمنزلت غلام و خادم هر دو باشد **فصل** و اما
نسبت ولایت آنست که از اول اسد تا آخر دلو ولایت آفتابست و از اول جدی تا آخر
سرطان در ولایت قمر است و قوت ولایت ضعیف تر هم قوتهاست و در ولایت هر یک
یک بیت زحل در مقابله بیت وی است و یک بیت مریخ در تربیع وی و یک بیت مشتری
در تثلیث وی و یک بیت زهره در تسدیس وی و یک بیت عطارد در ساقطات
و آن دلیل صداقت سعود است و عداوت نحوس نیرین را و سقوط عطارد از مجاری
صداقت و عداوت نیرین دلیل آنست که ولایت بیدوست و دشمن نباشد و [illegible]

منجمان

منجمان از اینجا استدلال گرفتند که نظر مقابله و تربیع نظر عداوتست و نظر
تثلیث و تسدیس نظر مودتست و تربیع مریخ قویتر است از مقابله وی و مقابله زحل
قوی تر است از تربیع وی **جملهٔ ستم** در صفت حرکت ستاره چون حرکت ستاره
سه نوعست دراز و پنهان و بالا چنانکه یاد کردیم صفت حرکات هم سه باشد و اما
دراز را از دو وجه صفت کنند یکی از وجه رجعت و استقامت و دیگری از وجه
سرعت و بطؤ و رجعت کواکب بمنزله بیماری است تا بحران و استقامت بمنزلت
تندرستی است و چنانچه بیماری تا بحران را پنج وقتست و روز بحران است و حالت
بحران ابتدای بیماری و تزید بیماری و انتهای بیماری و انحطاط بیماری و انقضای
بیماری و روز بحران است و حالت بحران همچنان رجعت را این هم هست و اول
آن پنج وقت وقت اقامت رجعت است چون ابتدای بیماری پس وقت رجعت اولست
چون وقت تزید بیماری و وقت میانه رجعت چون وقت انتهای بیماری و وقت
رجعت دویم است چون وقت انحطاط بیماری و وقت اقامت استقامت است
چون وقت انقضای بیماری و روز مقابله علوی و احتراق سفلی در میان رجعت
چون روز بحران است و حالت مقابله و احتراق چون حالت بحران است و چون
این مثال معلوم گشت صفت قوت و ضعف کوکب در وقت استقامت و اوقات
رجعت هم بر این مثال است و سرعت حرکت دلیل قوت کوکب است و بطؤ دلیل
ضعف و توسط دلیل توسط بدان سبب که سرعت از قوت طبیعت و حرارت

مزاج زایل شود بطوء از ضعف طبیعت و برودت مزاج زاید و توسط از توسط

فصل واما حرکت پهنا را بشمالی وجنوبی صفت کنند وشمالی دلیل قوت است

خاصه که حرکت صاعد باشد برای آنکه صعود حرکت شمالی کوکب بر سمت عمارت

عالم کند وجنوبی دلیل ضعف است خاصه که حرکت صاعد باشد برای آنکه در

صعود حرکت جنوبی کوکب در غایت دوری می افتد از سمت عمارت عالم واز این

جهت گفتند که جانب شمالی از بروج بمنزلت جانب راست است وجانب جنوبی

بمنزلت جانب چپ ومنطقه بمنزلت دل وکواکب بمنزلت ارواح وبدین سبب است که

هر کوکب که بر منطقه باشد قوت او بذات بیش از آن باشد که شمالی باشد

چنانچه قوت روح در دل بیش از آن باشد که در جانب راست بود وقوت روح

در جانب راست بیش باشد از آنکه در جانب چپ بود **فصل** اما حرکت بالا را

بصعود وهبوط نسبت کنند وصعود دلیل قوت ذات وهبوط وپیوست مزاج

دلیل ضعف ذات ورطوبت مزاج وغایت قوت وقت رسیدن وی است

بذروهٔ فلک اوج وباز ذروهٔ فلک تدویر وذروهٔ فلک تدویر را فضیلت است

بر ذروهٔ اوج از آن روی که ذروهٔ تدویر بلندتر است وکوکب در ذروه تدویر سبک

روتر باشد وذروهٔ اوج را فضیلت است بر ذروهٔ تدویر از آنکه واجب نیست

که در ذروهٔ اوج کوکب محترق گردد ودر ذروهٔ تدویر واجبست که محترق گردد

واحتراق غایت ضعف است وغایت ضعف رسیدن وی است بر نقطهٔ حضیض

هر یک خاصه در حق سفلی بدان سبب که سفلی در نقطهٔ حضیض تدویر همچنان

محترق شود که در نقطهٔ ذروهٔ وی وعلوی در نقطهٔ حضیض بمقابلهٔ آفتاب بود

وعلامت توسط میان ضعف وقوت رسیدن وی است بآخر نطاق اول واول نطاق

چهارم وهبوط از آن روی که سبب زیادت نور وقدر کوکب است پس اثر هبوط

در قوت جسم ومعاش است واثر صعود در قوت روح وجاه **جملهٔ چهارم**

در صفت نسبت کواکب سیاره بهیات فلک ٥ نسبت کواکب سیاره بهیئهٔ

فلک یازده نوع است اقبال وادبار وتوسط وتذکیر وتانیث وفرح وقوت وجلب

وخیر وتیامن وتیاسر واما اقبال بودن کواکب در اوتاد وادبار بودن وی است

در زایل وتد وتوسط میان اقبال وادبار بودن وی است در مایل وتد وقدر زیادت

ونقصان اقبال وادبار بقدر قرب وبعد وی است از درجهای این بیتها وبقدر

بهتری وبدتری این بیتها **فصل** واما تذکیر کوکب بودن وی است در ربع مذکر

وتانیث بودن وی است در ربع مؤنث وقول محققان آنست که کوکب مذکر چون

در ربع مذکر باشد یا برج مذکر افتد قوت او یک دو شود وهمچنان کوکب مؤنث

اگر در ربع مؤنث افتد یا برج مؤنث باز اگر کوکب مذکر در ربع مؤنث افتد یا برج

مؤنث خنثی گردد وکوکب مؤنث اگر در ربع مذکر افتد یا برج مذکر افتد سعتری

گردد **فصل** واما فرح شمس در نهم طالعست وفرح قمر در سیوم وفرح زحل در

دوازدهم وفرح مشتری در یازدهم وفرح مریخ در ششم وفرح زهره در پنجم وفرح

عطارد در طالع وفرح را طیب نفس نیز خوانند و معنی آنست که چون کواکب در این
مواضع باشند صاحب طالع را از آثار ایشان فرح وطیب نفس باشد **فصل**
واما قوت آفتاب بذات خود در عاشر است وقوت ماه در رابع وقوت زحل در
ثامن وقوت مشتری در ثانی وقوت مریخ در ثالث وقوت زهره در سابع وقوت
عطارد در تاسع وفرق میان قوت وفرح آنست که از بودن کوکب در بیت فرح مولود
شادمان باشد واز بودن کوکب در بیت قوت طالع مولود قوی باشد بدان دلیل که
سعادت مولود از شمس بسبب بودن وی است در زیر زمین ناظر بنظر مودت
وکمال مودت بنظر تثلیث است و بر تثلیث شمس نبود در زیر زمین جز از نهم نباشد
وغایت قوت شمس انگاه باشد که در میان آسمان باشد وآن جز در درجه عاشر
نباشد **فصل** جلب بودن کوکب مذکر است در نیم روزی فلک وچون با آن
در برج مذکر بود آنرا اخیر خوانند و بودن کوکب مؤنث است در نیم شبی وچون
با آن در برج مؤنث باشد آنرا اخیر خوانند وچون مریخ مذکر است وشبی اگر
در برج مذکر باشد و در نیم شبی انگاه در خیر بود وخیر قویتر است از جلب
وهر دو دلیل قوت وسعادت وغلبه است **فصل** واما تیامن آنست که چون
کوکبی در وتد عاشر باشد مطرح شعاع هر دو تسدیس وهر دو تربیع وی زیر زمین
باشد وآن دلیل قوت وسعادتی بزرگست وآن کوکب را ذو الیمینین خوانند
واما تیاسر آنست که چون کوکبی در رابع باشد مطرح شعاع هر دو تسدیس وهر دو

تربیع وی زیر زمین باشد وآن دلیل نحوست وضعف قوتست وآن کوکب را
ذو الیسارین خوانند وذو الیمینین همیشه غالب باشد وذو الیسارین همیشه
مغلوب بدان سبب که قوت ذو الیمینین بمنزلت قوت آن کس است که هر دو دست او
قوت دست راست دارد وضعف ذو الیسارین بمنزلت ضعف آن کس است که هر دو دست
او ضعف دست چپ دارد **جمله پنجم** در صفت نسبت بهری از کواکب سیاره
ببهری دو نوعست یکی نسبت اتصال ودیگری نسبت جزء اتصال وبدین سبب این
جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول** در نسبت اتصال بیان کردیم که
اتصال دو گونه است نظری ومحلی ونظری پنج نوعست قران وتسدیس وتربیع و
تثلیث ومقابله واز همه اتصالها قران از همه قویتر است پس مقابله پس تربیع پس
تثلیث پس تسدیس وهریک موصوفست بدو صفت یکی کلی ضروری ویکی جزئی
اتفاقی اما صفت کلی ضروری آنست که قران دلیل موافقت ومودت است میان
دو کوکب مقارن لکن آن کوکب که مر او را باشد در قران غالب آید وآن کوکب دیگر
مغلوب گردد واثر مزاج غالب ظاهر گردد وبدان سبب غالب را مستعلی خوانند
واین حکم در جز جزء آفتابست بدان سبب که آفتاب بر هر کوکب که قران کند غالب
او آید وآن کوکب مغلوب گردد از آن جهة که محترق گردد ومحترق را حکمی دیگر است
چنانکه در تفصیل دوم بیان کردیم وتسدیس دلیل سعادت اوست ونیم دوستی
وتربیع دلیل نحوستست ونیم دشمنی وتثلیث دلیل سعادتست وتمام دوستی

ومقابله دلیل نحوست است وتمام دشمنی ودشمنی سعد افلاک نحس راست چنانکه
دوستی نحس افلاک نفع است ودانسته که همیشه سبک رو بگران رو پیوندد
ودر پیوستن سبک رو را دافع تدبیر خوانند وگران رو را قابل تدبیر واما ضعف
جزوی اتفاق بسیار است یکی از آن قوت وضعف است وقران از روی قوت وضعف
سه نوعست یکی قوی ودیگر ضعیف وسیوم متوسط قوی آنست که درجه ودقیقه
هر دو کوکب در طول برج وعرض وجهت عرض یکی باشد وچون قران چنین بود
زبرین زیرین را بپوشد وزبرین بر زیرین منکسف گردد وضعیف آنست که درجه
ودقیقه هر دو در جهت عرض یکی باشد ودر طول برج مختلف ومتوسط آن
بود که در طول برج یکی باشد ودر عرض یا جهت عرض مختلف واما تثلیث
وتسدیس نیز بر سه نوعست قوی وضعیف ومتوسط قوی آنست که جهت نظر
سبک رو ایمن باشد ومطرح شعاع هر یک موضع جرم دیگری باشد وضعیف
آنست که جهت نظر ایسر باشد ومطرح شعاع هر یک موضع جرم دیگری نباشد
ومتوسط آنست که جهت ایمن باشد لیکن مطرح شعاع یکی موضع جرم دیگری
نباشد یا مطرح شعاع موضع جرم باشد لیکن بنظر ایسر باشد اما تربیع
ومقابله هر دو دو نوعست قوی وضعیف وتربیع قوی آنست که جهت نظر ایمن
باشد وضعیف آنست که جهت نظر ایسر باشد ومقابله قوی آنست که هر دو را
عرض نباشد یا هر دو عرض در یکجهت بود لیکن یکی صاعد باشد ودیگری هابط

وضعیف

وضعیف آنست که بخلاف اینست ودیگر دفع قوت است ودفع طبیعت دفع
قوت آنست که کوکبی در حظی باشد از حظوظ خود قوی حال چون بکوکبی دیگر پیوندد
وقوت خود او را دهد واگر هر دو در حظ خود باشند چنانچه ماه در سرطان باشد
وعطارد در سنبله هر یک قوت خود دیگری را دهد وآن را دفع قوتین خوانند
ودفع طبیعت آنست که کوکبی در حظ دیگری باشد چون بصاحب حظ پیوندد طبیعت
خود او را دهد واگر هر یک در حظ دیگری باشند چنانکه ماه در سنبله بود وعطارد
در سرطان هر یک در طبیعت خود دیگری را دهد وآن را دفع طبیعتین خوانند
واگر هر یک در حیز خود باشد وبا یکدیگر پیوندد آنرا هم دفع قوت خوانند ودفع
طبیعت نیز ودفع طبیعت از دفع قوت قویتر است برای آنکه قوت جزوی است از
طبیعت واین هم دلیل قبول کارهاست وتمام شدن حاجتها وحظ پنجست خانه
وشرف ومثلثه وحد ووجه وعظیمتر هم خانه است پس شرف پس مثلثه پس حد
پس وجه ودیگر قبول وانکار است قبول دو نوعست مطلق ومقید مطلق آنست
که کوکبی بصاحب حظی پیوندد واز حظ او چنانکه قمر از حوت بمشتری پیوندد یا
مشتری از میزان بزحل پیوندد صاحب حظ آن اتصال را از آن کوکب قبول کند
اگرچه بنظر عداوت باشد وبدان منزلت باشد که کسی غایبی را از خانه او از جایی
از جایهای او چیزی آرد ومقید آنست که شمس زهره وعطارد را قبول کند بی اتصال
چون در بیت یا شرف وی باشد وقمر را قبول کند در هر برج که باشد ومنحوس را

از هیچ خطی قبول نکند کوکبی را مگر از بیت یا شرف خود واما انکار آنست که یکی
از وبال یا هبوط دیگری بدو پیوندد واگر هر یك در وبال یا هبوط دیگری باشد
وبیکدیگر پیوندد آن انکار از هر دو جانب بود چنانکه زحل در عقرب بود و قمر
در اسد بتربیع بیکدیگر واگر کوکبی نور کوکبی دیگر بصاحب شرف یا صاحب بیت
او دهد بمنزلت قبول باشد واگر بصاحب وبال یا هبوط وی دهد بمنزلت انکار
باشد و قبول دلیل قبول کارها است وموافق افتادن حاجتها وانکار دلیل رد
کارهاست وباز افتادن حاجتها ودیگر رد است رد آنست که چون کوکبی نیك
ضعیف باشد بسبب فراهم آمدن احتراق و رجعت و وبال و هبوط و مانند
آن بروی پس کوکبی بدو پیوندد وآن کوکب را رد کند از عجز خود چنانکه بیماری بجان
خود درمانده باشد یکی بپرسیدن او آید مثلا چنانکه ماه بعطارد پیوندد و عطارد
راجع و محترق باشد در پانزده درجه حوت واین غایت نحوست است وغایت
نحوست را تهمت خوانند وآن کوکب منحوس را متهم ونیز گفته اند که اگر راجع باشد
یا محترق هم صفت دیگر هم رد کند بدان سبب که رجعت واحتراق هر یك نحوستی
قوی است خاصه احتراق ورد دلیل فساد کارهاست واگر کوکب متصل بکوکب متهم
دافع طبیعت باشد یا دافع قوت وهر دو در وتد باشند یا یکی در وتد باشد
ودیگری در مایل وتد باشد آن فساد عاقبت بصلاح پیوندد واگر کوکب متصل
متهم باشد ودیگری در وتد یا مایل وتد باشد اول کار صلاح نماید وعاقبت

تباه

تباه شود واگر جز این باشد فساد زیادت شود خاصه که اتصال بطریق انکار بود
ودیگر رد نور است هر دو نور دو نوع است یکی آنست که میان دو کوکب گران رو اتصال
بوده باشد واز یکدیگر منصرف شده چون کوکبی سبک رو بهر دو پیوندد و نور
آنکه اول بدو پیوندد با دیگری رد کند واتصال میان آن دو گران رو از سر افتد
وباز حکم اتصال تازه گردد ودیگر آنست که در اختیاری یا حکمی میباید که نور
دو کوکب بدرجه معین افتد از درجات تسییر و جز آن تا غرض آن اختیار
یا حکم آن برآید چون اتفاق نیفتد لیکن هر دو کوکب بکوکب گران رو پیوندد
وآن کوکب نور بر آن درجه افکند نور هر دو وا رد کرده باشد بدان درجه وآن
بمنزلت افتادن نور ایشان باشد بر آن درجه بسبب حصول غرض ودیگر
جمع نور است هر جمع نور پیوستن ستارگان سبک رو است که بیکدیگر را نه بینند
بستارهٔ گران رو وآن ستارهٔ گران رو نور هم را جمع کنند وبدان منزلت شود
که هم قران کرده باشند اگرچه یکدیگر را نمی بینند ودیگر منع النور است منع
بمقارنه بود ومنع دو گونه است یکی آنست که سه ستاره در یك برج باشند یکی
سبك رو در اوایل برج دیگری گران رو در اواخر برج وسیم میانه رو در میانه
برج چون سبك رو نور بر گران رو افکند برای اتصال میانه رو او را منع کند تا نخست
بدو پیوندد پس بگران رو و نوع دیگر آنست که گران روی وسبکروی در یك برج
باشند متصل بقران وسبکروی دیگر در برج دیگر ناظر بهر دو و بدرجه هر دو

سبک رو یکی چون آن سبک رو که ناظر است خواهد که بگران رو پیوندد این
سبکرو که مقارن است منع کند ناظر را بفضیلت قران تا نخست او قران کند
پس او بنظر اتصال کند و منع دلیل قوت کوکب مانعست و ضعف ممنوع ودیگر
فوتست ه و فوت آنست که سبک روی خواهد که بگران روی پیوندد که در آخر
برجی باشد پیش از آنکه بدو پیوندد او از آن برج بیرون رود و این سبک رو
بدیگری پیوندد و پیوستن آن سبکرو از وی فوت شود و آن دلیل فوت کارهاست
ودیگر اعتراض است ه اعتراض آنست که کوکبی گران رو در میانه برجی باشد
و میانه روی در اوایل برج و سبک روی راجع در آخر آن برج چون میانه رو خواهد
که بگران رو پیوندد سبک رو راجع بگران رو پیوندد و از او در گذرد و پیش
میانه رو آید و معترض شود میان میانه رو و گران رو و آن دلیل اعتراضاتست
در کارها ودیگر قطع است ه قطع دو نوعست یکی آنست که سبکروی در اول
برجی باشد و میانه روی در میانه آن برج و گران روی در آخر آن برج چون سبکرو
خواهد که بمیانه رو پیوندد میانه رو از گران رو در گذرد و نور سبکرو از او
منقطع گردد بدان سبب که گران رو میانه او و میان سبک رو قاطع آید
و نوع دیگر آنست که سبکروی در میانه برجی باشد و گران روی در اواخر آن
برج و میانه روی دیگر در اول برج دویم راجع چون سبکرو خواهد که بگران
رو پیوندد و میانه رو راجع باز گردد و بگران رو پیوندد و نور سبک رو را از او

قطع کند بدان سبب که میانه رو را فضیلتست بر سبکرو و قطع دلیل قطع
امید است ودیگر انتکاث است ه انتکاث آنست که سبکروی خواهد که بگران
روی پیوندد و چون اتصال نزدیک افتد اگر سبکرو مستقیم باشد راجع گردد
و اگر راجع باشد مستقیم شود و از آن اتصال باز افتد و منتکث گردد و آن
دلیل باز بر افتادن کارهاست ودیگر نقل نور است ه نقل نور دو گونه است
یکی آنست که چون سبکروی بمیانه روی پیوندد و میانه روی بگران روی آن
میانه رو نور سبک رو را نقل کند بگران رو دهد و میان سبکرو و گران رو
مزاج اتصال افتد اگرچه متصل نباشند بیکدیگر و نوع دیگر آنست که چون سبک
روی بگران روی پیوندد و از او باز گردد بدیگری پیوندد نور اول نقل کند و بدویم
دهد و میان اول و دویم مزاج اتصال قایم گردد و اگرچه متصل نباشد بیکدیگر
ودیگر مرادفه است ه مرادفه آنست که کوکبی راجع شود پس بر اثر او دیگری
راجع شود و بیکدیگر پیوندد و آن دلیل تراجع کارهاست و اگر یکدیگر را قبول
کنند دلیل صلاحست پس از تراجع و اگر انکار کنند دلیل زیادت فساد تراجع
است ودیگر نعمت و مکافاتست ه نعمت آنست که چون کوکبی در درجه هبوط
یا درجه بئر افتد کوکبی دیگر از دوستان وی بدو پیوندد او را از آن درجه هبوط
یا بئر برآورده باشد و دستگیره و مکافاة مکافاة این نعمت است هم برین وجه
و آن دلیل نجاتست از هلاکتها ودیگر فتح بابست ه فتح باب آنست که دوستان

که خانهاشان برابر یکدیگر است بیکدیگر پیوندند آن دلیل باران و باد و تغییر هوا است
و این فتح باب لفظ اسلامیست و نجومی نیست و سبب استعمال این لفظ در نجوم آنست
که چون منجمی گفتی که فلان کوکب بفلان کوکب پیوندد بباراند برای آنکه خانهای
ایشان برابر یکدیگر است فقهای اسلام او را تکفیر کردندی بحکم چند آیه و خبر
که آمده است پس منجم برای دفع تکفیر تمسک بدین آیت کرد ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر و این اتصال را فتح باب نام کرده اند **و دیگر** مقارنست
مقارنه آنست که میان دو کوکب مقارنه افتد بمقارنه و مقارنه نباشد بدان سبب که
یکی در آخر دقیقه برجی باشد و دیگری در اول دقیقه برجی که دوم باشد و عرض
هر دو مختلف باشد یا یکی را عرض بود و دیگری را نه پس از آن روی که هر دو در دو
دقیقه اند که مقارب یکدیگر است میان ایشان مقارنه است نه مقارنه و از آن
روی که تغایر برجیت و اختلاف عرض میان ایشان قاطعست مقارنه را و اگر
اگر اختلاف عرض نباشد حکم کنند بقران اگرچه تغایر برجیت باشد **و دیگر**
خلاء سیر است **ه** خلاء سیر آنست که کوکبی در اوایل برج بکوکبی پیوندد و چون
در اواخر برج افتد بهیچ کس نه پیوندد و سیر او خالی گردد از اتصال کواکب و آن
دلیل خلوت و بطالتست **و دیگر** بعد اتصالست **ه** و آن دور افتادن کواکب
است در اوایل برج از اتصال دیگر کواکب و آن هم دلیل خلوتست **و دیگر**
وحشت سیر است و آن رفتن کوکب است در تمامت برجی چنانکه بهیچ کوکب

نه پیوندد

نه پیوندد و این اتفاق بیفتد مگر ماه را و آن دلیل وحشت و نفرت است **فصل**
و اما اتصال محلی دو است چنانکه بیان کردیم یکی اتفاق قوت است و دیگر اتفاق
طریقت و هر دو دلیل سعادت و موافقت است و چون اتصال بتربیع یا اتصال
اتفاق فراهم آید چنانچه مثلا یکی در پانزده ثور باشد و دیگری در پانزده اسد
یا یکی در پنج ثور باشد و دیگری در بیست و پنج اسد یا دلو آن دلیل است بر موافقت
و آشتی بر وجهی و مخالفت و جنگ از وجهی دیگر چنانکه در معاینات رود
تفصیل دوم در نسبت جزء اتصال **ه** نسبت جزء اتصال بسیار است و
معظم بر هم نسبت ماه و متحیره است با آفتاب و ماه را آنگاه که از آفتاب جدا شود
و دیدار دهد مزاج او تر است تا بتربیع اول و از تربیع اول گرم است تا استقبال
و از استقبال خشکی است تا بتربیع دوم و از تربیع دوم سرد است تا اجتماع بسبب
زیادت و نقصان نور و متحیره را هم برین قیاس کن و بدانکه از اول دیدار تا اقامت
رجعت تر اند و از اقامت رجعت تا میان رجعت گرم اند و از میان رجعت تا اقامت
استقامت خشک اند و از اقامت استقامت تا تحت شعاع سرد اند و رفتن بر تحت
الشعاع دلیل پیری و کهنی و بیرون آمدن دلیل جوانی و نوی و تحت الشعاع
دلیل خفا و ضعف و مرض است و احتراق دلیل مرگ و هلاکت بدان سبب که
احتراق مزاج کوکب را باطل میکند خاصه مزاج زهره را برای آنکه زهره در احتراق
از همه کواکب ضعیفتر است و عطارد قوی تر است و مریخ میانه است و بعضی

از علما هر کوکبی را در احتراق تشبیهی نیکو کرده اند و گفته اند که زحل در احتراق
سنگی است که در آتش پاره پاره شود و مشتری چون زر که بگدازند و خبث
او ظاهر شود و مریخ چون مسی که بتابد و تو بال از او بریزد و زهره چون سیماب
که بپرد و مستهلک شود و عطارد چون انگشت افروخته که با آتش اصل باز شود
و انگشتش ضعیف شود و قمر چون نقره زر اندود که بگدازند و بیشترش
خس شود و زرش باطل شود و تصمیم آنست که در حالت احتراق عرض نداشته
باشد و تصمیم غایت دلیل سعادت و نهایت قوت برای انکه بدان منزلت است
که کسی در دل پادشاهی جای گیرد و چون عطارد صمیمی باشد او را و آفتاب را
دو شمس نیز خوانند و تشریق علوی را بهتر از تغریب است برای انکه تشریق
دلیل تذکیر است و دلیل اوایل کارهاست و کواکب علوی هم مذکر اند و در
اعالی افلاک اند و تغریب سفلی را بهتر از تشریقست برای انکه تغریب دلیل تانیث
است و دلیل اواخر کارها و دو سفلی مونث اند و عطارد در هر مکان که
باشد مزاج او گیرد و هر سه در اسافل افلاک اند و حد قوت تشریق و تغریب
علوی را سی درجه است و بعضی گفته اند شصت درجه است که حد تسدیس است
و سفلی را حد اقامت است و تیامن کواکب از آفتاب جانب تشریق است و تیاسر
جانب تغریب و اول تیامن از میانه استقامت که وقت احتراقست تا میانه
رجوع و اول تیاسر از میانه رجوعست تا میانه استقامت اینست حقیقت

نسبتهای ماه و متحیره با آفتاب و اما نسبتهای دیگر یکی دستوریتاست و
در دستوریت چهار قولست قول معتمد معتبر آنست که کوکب در وتدی باشد
و آن وتد خانه او باشد یا شرف او و کوکب دیگر در وتد دیگر باشد و آن وتد
نیز خانه او باشد یا شرف او و بیکدیگر پیوندند چنانچه طالع حمل باشد مثلا و آفتاب
در حمل بود ده درجه و زحل در جدی هم درجه و قول دیگر آنست که کوکبی در یکی
از دو خانه خود بود دوری او از یکی از نیرین در آن جهة چرد و ری خانه وی
باشد از خانه آن نیر هم در آن جهة چنانچه زهره در میزان باشد و آفتاب
در اسد یا قوس یا زهره در ثور باشد و ماه در سرطان یا حوت و بطلمیوس
این نوع را گاه مواجهت میخواند و گاه انادت خاصه که کوکب در خانه خود باشد
و نیر نیز در خانه خود باشد و قول سیوم قول پادس است چنانکه میگویند دستوریت
کمال قوت تشریق و تغریب محمود است و کمال قوت علوی شصت درجه است و
کمال قوت سفلی آخر سرعت است و قول چهارم قول طایفه ایست که میگویند
دستوریت بودن صاحب دولت طالعست در عاشر و بودن صاحب عاشر است
در طالع و در جمله دستوریت دلیل سعادتی بزرگست و دیگر صداقت
و عداوت است ه صداقت و عداوت دو نوعست یکی اصلی و دیگر عارضی
و در نوع اصلی سه قولست اول قول هند بدان سبب که هند را در صداقت
و عداوت کواکب اعتقادی عظیم است و قوت و ضعف آنرا بمنزلت قوت

و ضعف بیت شرف و وبال و هبوط دارند و مذهب ایشان در این باب بر آن
وجه است که در این جدول نگاشته شده است **و دویم** قول روم است
چنانکه میگویند دشمنی زحل با آفتاب
و ماه است و دشمنی مشتری با مریخ است
و عطارد و دشمنی که مریخ با مشتری
و زهره است و دشمنی که آفتاب با زحل
و دشمنی زهره با مریخ و عطارد و دشمنی
که عطارد با مشتری و زهره و دشمنی ماه
با زحل و دشمنی را مضادة خوانند
و سیم قول اهل قیاس است چنانکه
میگویند دشمنان که میان سعد و نحس است چون زحل و مشتری یا میان
دو کوکب که مزاج ایشان متضاد است چون آفتاب و زهره یا میان دو کوکب
که نظر خانهای ایشان یا شرفهای ایشان نظر عداوت است چون خانهای ایشان
زحل و آفتاب و شرفهای مشتری و مریخ یا خلق یکی ضد خلق دیگری باشد
چنانکه خلق مشتری عفت و دیانت است و خلق زهره فسق و فجور و زنا
یا خانهای یکی دوازدهم خانه دیگری باشد و حال دوستی بر عکس اینست و اما
نوع عارضی آنست که هر کوکب که در عاشر دیگری باشد یا در یازدهم وی یا در

دوازدهم وی یا در دویم وی یا در سیم وی یا در چهارم وی اگر دوست باشد
مخلص گردد در دوستی و اگر میانه حال شود دوست شود و اگر دشمن باشد میانه
حال شود و چون در آخر این خانها باشد اگر دشمن باشد در دشمنی زیادت کند
و اگر میانه حال باشد دشمن گردد و اگر دوست باشد میانه حال شود و این قول
هم بهند منسوبست **و دیگر** اعانت و استعانت ه زحل مریخ را اعانت کند
و از زهره استعانت خواهد و مشتری زهره را معونت کند و از قمر استعانت
خواهد و مریخ آفتاب را معونت کند و از زحل استعانت خواهد و آفتاب
هیچ کس را معونت نکند و از مریخ استعانت خواهد و زهره زحل را معونت کند
و از مشتری استعانت خواهد و ماه مشتری را معونت کند و از زهره
استعانت خواهد و عطارد بسبب زیرکی نه کسی را معونت کند و نه از کسی
استعانت خواهد و دیگر ضرر است ضرر زحل بمشتری است و ضرر مشتری
بعطارد و ضرر مریخ بقمر و ضرر آفتاب و عطارد بزهره و زهره را ضرر نیست
و ضرر ماه بمریخ **و دیگر** نصرت حال و عاقبت است ه هر کوکب که در خانه دیگری
باشد خداوند آن خانه ناصر و معین آن کوکب باشد و دلیل عاقبت آن کار
که بدان کوکب منسوبست **و دیگر** مناکرت است مناکرت بودن کوکب نهاری است
در خانه کوکب لیلی یا بودن آن کوکب لیلی در خانه کوکب نهاری یا بودن کوکب
لیلی است در خانه کوکب نهاری یا بودن آن کوکب نهاری در خانه کوکب لیلی

وآن دلیل مخالفت است ودیگر حصارات است ٥ حصار بودن کوکبی است میان دو
کوکب دیگر در یک برج یا در دو برج که پس وپیش او باشند یا میان شعاع دو کوکب
بر آن صفت وآن کوکب را محصور خوانند ومحصور میان دو سعد دلیل غایت
سعادت است ومیان دو نحس دلیل غایت نحوست ودیگر استعلاست
استعلا چهار نوع است وقویتر انواع آنست که یکی از دو کوکب قران کننده
نزدیک تر باشد بذروهٔ تدویر یا ذروهٔ اوج چنانکه یاد کرده ایم پس نوع دوم است
وآن بودن کوکبی است در دهم یا در یازدهم طالع پس نوع سیم است وآن بودن
کوکبی است در دهم یا در یازدهم دیگری واین نوع ضعیف تر انواع است هرچند
که بنای احکام دولتهای منجمان اسلامی بر این نوع نهاده اند وآن کوکب که بر
یکی از این چهار صفت باشد اورا مستعلی خوانند ومزاج او در احکام غالب
وقاهر باشد مزاج دیگر کواکب را وهر کوکب که برضد یکی از این چهار صفت باشد
اورا منخفض خوانند ومزاج او در احکام مغلوب ومقهور بود ودیگر
مزاحمت است ٥ مزاحمت طلب کردن کوکب است زعامت برجی را که در او حظی
دارد با اتصال نظر یا اتصال حل وآن کوکب را مزاحم آن برج خوانند وحظ
پنج نوع است چنانچه یاد کرده ایم ودیگر شهادت است ٥ شهادت دو نوع است
یکی مزاحمت ودیگر دلالت بر غرض طالع سایل وبدین سبب مزاحم را شاهد
خوانند ودلیل را نیز ودیگر استیلاست ٥ استیلا نظر مزاحمت در

زیر زمین پس نوع چهارم
وان بودن کوکبی است

برجی که در او حظی دارد بر آن وجز از آن برج چون درجهٔ اجتماع ومانند آن واگر
هر پنج مزاحم ناظر باشند تقدیم خداوند بیت است پس خداوند شرف را پس خداوند
حد را پس خداوند وجه را وبدین سبب گفته اند که در استیلا خداوند بیت را
پنج قوت است وخداوند شرف را چهار وخداوند حد را سه وخداوند مثلثه را
دو وخداوند وجه را یکی واگر کوکبی را از دو سه وجه قوت زیادت از قوت دیگری
باشد تقدیم اورا باشد چنانکه اگر درجه استیلا چهارم درجه میزان باشد مثلا
چون آن درجه حد زحل است ودر آن برج شرف زحل پس زحل مقدم باشد
بر زهره که خداوند بیت است برای آنکه قوت زحل هفت جزء است چهار بسبب شرف
وسه بسبب حد وقوت زهره پنج است اگر خداوند حظ در برج حظ باشد ودر
درجه حظ قوت او مضاعف گردد چنانکه اگر زحل در این درجه باشد اورا
چهارده قوت باشد واگر دو کوکب در قوت برابر باشند هرکس را که اتصال
قوی تر بود او مستولی باشد ودیگری شریک چنانکه اگر هر پنج مزاحم ناظر باشند
مقدم مستولی باشد ودیگران شریک وطایفه خداوند شرف را تقدیم
نهاده اند بر خداوند بیت بشرط آنکه درجهٔ استیلا درجهٔ شرف باشد یا نزدیک
بدرجهٔ شرف وصاحب شرف متصل بدان درجه واین مذهب حق است و
دورویتوس
واهل مصر خداوند حد را تقدیم نهاده اند بر خداوند بیت وآن امروز آن
مرضی نیست وبعضی صاحب مثلثه را تقدیم نهادند بر صاحب بیت وآن مقبول

نیست واصحاب بطلمیوس خداوند وجه را از جملهٔ مزاعمان نشمرند واستیلا چنانکه
باستیلای نظر باشد باتصال محل هم باشد لیکن اتصال نظر به برجیت پسندیده است
واگر بدرجه باشد بهتر بود اما اتصال محل جز بدرجه روا نیست وچنانکه
رواست که بریک درجه پنج کوکب مستولی باشند یکی بطریق اصالت وچهار دیگر
بطریق شرکت همچنان رواست که هیچ کوکب مستولی نباشد برای آنکه هم از آن
درجه واز آن برج ساقط باشند ودیگر ابتراز است ه ابتراز بودن کوکبی است
در قوی تر بیتی از بیتهای طالع یا نظر او بطالع ونظر مشتری از کواکب بد واگر
چه او را در آن بیت که هست حظی نباشد ودر طالع نیز حظی ندارد واگر در آن
بیت که هست او را حظی باشد قوت ابتراز او زیادت باشد واگر حظی نباشد
لکن در حلیف خود بود یا در حیز خود هم قوت ابتراز زیادت بود واگر با قوت حظ
دیگر قوتها وسعادتها یار شود کمال ابتراز ببین حاصل آید وحاصل کار آنست که
هر کوکب که قویتر باشد در شکل طالع وناظر باشد بطالع ومشتری یا بعضی
از کواکب بد وناظر باشند بذات یا بنقل او مبتز باشد وهر که بدو نزدیک
تر بود در قوت ونظر شریک او باشد وقوی تر بیتها طالع است پس دهم پس
یازدهم پس هفتم پس نهم پس چهارم پس پنج وسیم را در قوت مدخلی نیست واگر
چه نظر هست برای آنکه زایل است وزیر زمین است وچهار دیگر ساقطند
واز کواکب ثابته هر کوکب که با درجهٔ طالع برآید یا با درجهٔ عاشر میان آسمان

دسد او مبتز باشد وچنانکه رواست که دو سه کوکب مبتز باشند یکی باصالت و
دیگران بشرکت برای آنکه همه قوی حال وناظر باشند ویکی قوی حالتر بود همچنان
رواست که هیچ مبتز نباشد بدان سبب که همه ضعیف حال وساقط باشند
واگر کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم باشد مبتز نبود تا قوی حال نباشد به بیت یا شرف
یا نظر مشتری از کواکب بد واگر کوکبی در وبال یا هبوط باشد مبتز نشود وچون
اگرچه در طالع بود یا عاشر یا حادی عشر یا نظر مشتری از کواکب بد ودو کوکب
راجع ومحترق هرگز مبتز نگردد اگرچه در طالع یا در عاشر باشد یا نظر سعود
برای آنکه خاصیت ابتراز قوت کوکب است در مکان خود ونظر مشتری از
کواکب بد وچنانکه خاصیت استیلا حظ کواکب است در مکان استیلا ونظر
او بدان مکان **جملهٔ ششم** در صفت بعدی که میان دو کوکب افتد یا میان
کوکبی ودرجهٔ چون آن بعد را دو صفت است یک صفة سهم ودیگر صفت
تسییر این جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول** در سهام ه سهام بسیار است
وبیشتر آن از استخراج متاخرانست وبدان سبب بیشتر نامعتمد است واز این
جهت کار بردند اهل تحصیل که بطلمیوس جز سهم سعادت هیچ سهمی بکار نداشته است
واین خطاست برای آنکه بطلمیوس در ثمره تسییر سهم را بلفظ جمع یاد میکند
ومیگوید که وتسییر السهام قدما واگر او ودیگر پیشینیان جز سهم سعادت
نگاه نداشتندی در تسییر سهام بلفظ جمع نگفتی لیکن معظم تر ومعتمد تر

سهم سعادتست واو دلیل مال وجاهست ونام او در کتب قدیم طالع شمس است
وپس ازو سهم غیبست واو دلیل فراست وخوی وعلم دین است ونام او در کتب
قدیم سهم قمر است وطریق استخراج سهم سعادت آنست که بگیری بعد از آفتاب تا
ماه در روز ودر شب از ماه تا آفتاب وآن بعد بر درجه طالع افزای انجا که رسد
موضع سهم سعادتست وبعد سهم غیب بر عکس این گیرند ودیگر سهام بر این قیاس
کن ووقت اجتماع موضع سهم سعادت وسهم غیب هر دو درجهٔ طالع باشد
بدان سبب که در اجتماع میان ماه وآفتاب بعد نبود ووقت استقبال موضع
هر دو درجه سابع باشد بدان سبب که بعد انهر یك بدیگری از نیترین نیمهٔ
افلاك بود ودو دلیل بر انکه پیشینیان دیگر سهمها بکار داشته اند آنست که
هرمس در کتاب هشتاد وپنج باب یاد میکند وسهم بر طریق رمز چنانکه عادت
اهل بابل است از جهة استخراج مدت ملوك وآنرا سهمان وبهیتان میخوانند
ودر این سهمان وبهیتان اختلاف حکما بسیارست برای انکه رمز است وانچه
بقبول نزدیکتر است آنست که در تحویل سالهای دولت ملوك بعد سهم اول از درجه
آفتابست تا نیمهٔ اسد وبعد سهم دویم از درجهٔ ماهست تا نیمهٔ سرطان باتفاق
روز وشب وهر دو بعد بر درجهٔ طالع افزایند انجا که رسد موضع سهم اول ودویم
باشد واما بهیتان رمز است از زحل ومشتری **تفصیل دویم** در تسییرات
تسییر استخراج بعد است از درجه دلیل تا درجهٔ آن مزاج که مدار حکمی بر اوست

بدرجات مطالع یا درجات سواء در پشتری از تسییرات مدت هر درجه سالی
شمرند وجای باشد که مدت هر درجه هزار سال شمرند وجای هست که روزی شمرند
یا کم چنانکه شرح هریك در موضع وی داده اند وبدانکه نظر تسییر انتها است
چنانکه هر سال یك درجه تسییر شمرند مثلا همچنان که هر سال یکبرج انتها رانند
وحکم آن سال از آن درجه واز آن برج بکنند چنانکه شرح هریك در موضع وی
داده اید انشاء الله **مقاله دویم** در تمزیج ستارکان ه تمزیج ستارکان آمیزش
مزاج هریك است با مزاج دیگری تا مزاج هم جمله شود یك مزاج مؤثر کردد در
اسباب زمینی برحسب تاثیر این اسباب وقبول وی تاثیر آن مزاج را ونظیر
تمزیج ستارکان ترکیب داروهاست که هر یکی را با دیگری بیامیزی تا مزاج هم
جمله شود یك مزاج مؤثر کردد در بدن بیمار برحسب تاثیر بدن بیمار وقبول وی
تاثیر آن مزاج را وچنانکه شناختن آن یك مزاج که از ترکیب داروها حاصل
آید وبکار بردن آنرا در بدن بیمار برحسب قبول بدن بیمار آنرا در علم طب علاج
خوانند همچنان شناختن آن یك مزاج که از تمزیج ستارکان حاصل آید
وبیان کردن تاثیر آنرا در اسباب زمینی برحسب قبول اسباب زمینی آن تاثیر
را در علم نجوم احکام خوانند پس نتیجه این مقدمه آنست که بنای احکام بر سه
اصل است اول شناختن آن یك مزاج که از تمزیج کواکب حاصل آید ودویم
شناختن اسباب زمینی از روی تاثیر وسیم بیان تاثیر آن مزاج مؤثر در این

اسباب متأثر و آن طریق حکم کردنست و از این جهة این مقالت را سه جمله کردیم

جملهٔ اول در شناختن مزاج مؤثر که از تمزیج کواکب حاصل آید چون آن مزاج
از تمزیج کواکب حاصل می آید شناختن آن مزاج بشناختن تمزیج کواکب بود
و تمزیج کواکب را جز بر طریق تمثیل و تشبیه نتوان دانست بدان سبب که امزجه
کواکب بر طریق تمثیل و تشبیه است چنانکه بیان کرده ایم و طریق تمثیل و تشبیه
آنست که هر کوکبی را بشخصی مانند کنی که آن کوکب بر صفات آن شخص دلیل کند
چنانکه کویی زحل پیری است هندو وش و بلند بالا و خشکاندام سبز رنگ
بزرگ سر کژ موی خورد چشم مکار حسود بد دل بسیار اندیشه گران رو جاهل
کاهل متغافل حکمت دوست ظالم مخرب خشم او ریشه اذا رادیت و کشاورزی
کاریز کنی و کورکنی و کلکاری و دهقانی و مانند آن و مشتری که هلیست چنین
و چنین و مریخ جوانیست چنین و چنین چنانکه صفت هر یک در جملهٔ اول
یاد کرده ایم پس قوت و ضعف هر یک را مانند کنی بدانچه تشبیه کردیم در هر
جمله از آن شش جمله چنانکه زحل اگر در برج خود باشد کویی پیری است بر آن
صفت در خانه خود و اگر در شرف خود باشد کویی در مقر عز خود است و اگر در
وبال باشد کویی در غربت است و اگر در هبوط باشد کویی در مقام مذلت است
و اگر راجع باشد کویی بیمار است و اگر محترق باشد کویی مشرف بر هلاک است
و دیگر بر این قیاس کن پس اتصال هر یک را با دیگری مانند کنی بدانچه ما تشبیه

کرده ایم در جملهٔ پنجم چنانکه اگر زحل بنظر بعد عداوت مریخ باشد کویی پیری را
بر آن صفت بر جوانی بر این صفت جنگ شده یا هندوی را بر ترکی یا دهقانی را
بر سالاری یا کورکنی را بر دزدی یا کشاورزی را بر قصابی تا حال که قوی تر یعنی اورا
بقوی تر مانند کنی و دیگر را بضعیف تر و اگر بنظر مودت زهره باشد و زهره قوی
حال بود کویی پیری را بر آن صفت یا بر جری یا جوانی دوستی افتاده است و اگر
زهره در خانه مشتری باشد یا در میزان بود کویی آن پیر را با زنی پارسا دوستی
افتاده است و اگر در عقرب باشد کویی آن پیر را با قحبهٔ یا مطربی یا کودکی شاهد
عشق افتاده است و دیگر بر این قیاس کن پس بنکری در صفت که چیست از رد
و قبول و منع و قطع و جمع و مانند آن انگاه آن دوستی و دشمنی را که بدان صفت
کنی پس انگاه نیک تامل کنی و بهوش بیندیشی که از چنین اشخاص با چنین اخلاق
و احوال و صور و افعال و ضعف و قوت و دوستی و دشمنی چه زاید از آن کوکب
که بر این صفت باشند همان زاید پس بدان حکم کنی چنانکه اگر قران زهره و مریخ
باشد مثلا در ثور کویی دزدی در خانه مطربه آمده است و با وی قرین شده است
برای آنکه ثور وبال مریخست و خانه زهره است انگاه اگر مریخ در قران زهره را باشد
کویی مطربه با دزد حرب کشته و او را زیر دست بنشسته کرد و اگر مریخ را
باشد کویی دزد مطربه را زیر آورد و خدمت فرمود و اگر قمر در ثور آید کویی کدبانوی
خانه که مادر مطربه است نزد هر دو آمد برای آنکه ثور شرف قمر است و قمر دلیل مادر است

وبا زهره مزاج دوستی دارد از آن روی که هر دو مؤنث اند و سعد اند واکر عطارد
در ثور آید کویی ندیمی نزد هر دو آمد چون عطارد در حد زهره باشد سخن براد مطربه
کوید واکر در حد مریخ باشد سخن براد دزد کوید وچون در حد خود باشد سخن براد
غرض خود کوید وچون در حد مشتری باشد سخن پند وار بکوید وچون در حد زحل
باشد سخن حکمت و پند آمیز کوید وچون آفتاب در ثور آید کویی پادشاهی برهر
دو در آمد ورای هر دو را باطل کرد وهر دو بد وچنان مشغول شدند که از خود
فراموش کردند واکر مشتری در ثور آید کویی پارسایی بخانه مطربه آمد برای
پند دادن هر دو را و مطربه بهتر از دزد پند قبول میکند و متابعت بیشتر
مینماید واکر زحل در ثور آید کویی مرد پیر دلکیر نزد هر دو آمد و دلکیری مطربه
عظیمتر است از دلکیری دزد باز اکر قران زهره و مریخ در عقرب باشد کویی قحبه
بخانه ترکی آمد بمهمانی برای آنکه عقرب خانه مریخست و وبال زهره و موافق است
از روی خلق مزاج زهره را آنکاه اکر مریخ زهره را باشد در قران کویی قحبه ترک را
بدست آورد از روی عشق و بر او ناز ها کرد و مستولی کشت واکر مریخ را باشد
کویی ترک قحبه را بقهر خدمت فرمود واکر قمر در عقرب آید کویی مادر مطربه نزد
ونالان نزد هر دو آمد برای آنکه برج عقرب قمر را هبوط و طریقه محترقه است
واکر عطارد در عقرب آید کویی ندیمی زبان آور نزد هر دو آمده است برای آنکه
عطارد در خانه مریخ زبان آور باشد و در خانه زحل دور اندیش واکر آفتاب

در عقرب آید کویی پادشاهی در سفر نزد ایشان هر دو آمد برای آنکه آفتاب
در جانب جنوب بمنزلت مسافر است واکر میلش صاعد باشد روندد بود در سفر
بمقصد واکر هابط بود باز آینده باشد واکر مشتری در عقرب آید کویی پارسایی
در خراباتی نزو آمد برای پند قحبه و ترکی برای آنکه عقرب اکرچه دلیل فسق و فجور است
از مثلثه حوتست چونکه خانه مشتری است واکر زحل در عقرب آید کویی پیری
دلکیری در خانه دوستی آمد برای قحبه و ترکی برای آنکه عقرب خانه دوست
وی است مریخ واکر بدل عقرب حمل باشد مریخ سالاری باشد و زهره مطربه نامدار
خاصه که زهره در حد خود بود اکرچه هر دو بیت مریخست بدان سبب که حمل
برجی ملکی است و مزاج مریخ را قوی کننده است که آتشی است و بروج شمالی
و دیکر بر این قیاس میکن و بدانکه این تشبیهات از اسرار احکام بابل است چنانکه
در کتب ایشان مسطور است و حکماء بابل برموز و تشبیهات احکام مذکور
و مشهور اند برای آنکه علم احکام اهل بابل راست و ابرهیم ع مبعوث است
از میان آن طایفه چنانکه علم هیأت اهل روم راست و ادریس ع مبعوث است
از میان آن قوم از آن جهت که سنت الهی بر آن رفته است که هر کاه اراده ایزدی
در آن باشد که علمی در عالم پدید آرد از برای مصالح عالمیان علمای آن علم را بسیار
کرداند تا آن علم پرو بال کیرد و بانک نام یابد پس از میان ایشان پیغمبری پدید آرد
تا معجزه آن پیغمبر عاجز کرداند علمای آن علم را هم بدان علم و بدان سبب برهان

الهی و صدق نبوی ظاهر کردد نزد خاص و عام و از آن جهت همه بگروند و بکوشش
ایشان موافقت و متابعت همه مصالح عالم منتظم کردد و دلیل بر صدق این
قول بعثت عیسی است علیه السلام از میان اهل طب و بعثت سید انبیاست علیه السلام از میان
اهل عربیت و چون مدار آن مزاج مؤثر بر ضعف و قوت کواکب است در تمزیج
بر طریق تشبیه چنانکه یاد کرده ایم و خواستیم که این تمثیل و تشبیه را دوش
تر کردانیم و این تفصیل ظاهرتر باشد بآن استخراج احکام آسانتر شود این
جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل اول در شمردن تمامت ضعف و قوت کواکب و
بیان مراتب آن و تفصیل دوم در اسرار تمزیجات بر طریق تشبیهات و این است

تفصیل اول در شمردن تمامت قوت و ضعف کواکب و بیان مراتب تمامت آن

قوت کواکب شصت و شش نوعست و از آن شصت و شش نوع اثر بیست و دو
نوع عظیم است و اثر بیست و هشت نوع دیگر میانه است و اثر شانزده
نوع باقی حقیر است اما از آن بیست و دو نوع که اثر آن عظیم است یکی بیت است
و دوم شرف است و سیم استقامت و چهارم تصمیم و پنجم اعتلاء فلك و
ششم تشریق علوی و هفتم تغریب سفلی را و هشتم بیت اقبال و نهم درجه طالع
و دهم درجه عاشر و یازدهم منطقه بروج و دوازدهم ذروه اوج سیزدهم
ذروه تدویر وسطی و چهاردهم دستوریت و پانزدهم حیز و شانزدهم جلب
و هفتدهم ذوالیمینین و هیجدهم ممر و نوزدهم ممازجت سعود و بیستم دفع

قوت بیت و یکم دفع طبیعت بیست و دوم قبول در مکان و بدانکه روا است
که یك مزاج را دو سه اثر باشد بقوت یا بضعف چنانکه یك سبب را دو سه
حکم باشد بهست یا به نیست و از آن بیست و هشت نوع که اثر آن میانه است
یکی مثلثه است دوم سرعت سیر سیم برج مذکر مذکر را چهارم برج مؤنث
مؤنث را و پنجم زیر زمین ششم حد هفتم عرض شمالی هشتم صعود در شمال
نهم درجه سعادت دهم درجه مضی یازدهم درجه ظلمت زحل را خاصه دوازدهم
ربع مذکر مذکر را سیزدهم ربع مؤنث مؤنث را چهاردهم قوت خداوند خانه
پانزدهم صعود در فلك اوج شانزدهم صعود در فلك تدویر هفتدهم زیادت
زیادت در قدر هیجدهم زیادت نور نوزدهم بیت فرح بیستم بیت قوت بیست
و یکم ربع مقبل زائل بیست و دوم نعمت بیست و دوم سیم مکافات بیست و چهارم
استعلاء بیست و پنجم خانه سعد بیست و ششم بیت مایل بیست و هفتم
حصار میان دو سعد بیست و هشتم قوت شمس بودن کواکب روزی زیر
شعاع وی روز و کواکب شبی شب اما آن شانزده نوع که اثر آن حقیر است
یکی قوت وجه است و دیگر در بهجان سیوم از بهجان سیم دوازده بهر خود
پنجم نه بهر خود ششم هفت بهر هفتم نیم بهر هشتم درجه مذکر را و نهم
درجه مؤنث مؤنث را دهم نصف صاعد از هیات یازدهم برج موافق مزاج
چون سرطان زهره را دوازدهم برج موافق خلق چنانکه چون عقرب زهره را

برای فسق سیزدهم برج دوست چهاردهم مکان سهم سعادت پانزدهم حل سعد
شانزدهم برج شمالی **فصل** امّا تمامت ضعف کواکب پنجاه و پنج نوعست و از آن
پنجاه و پنج نوع اثر هیجده نوع عظیم است و اثر بیست و شش نوع میانه است و اثر
یازده نوع حقیر است و امّا از آن هیجده نوع که اثر آن عظیم است یکی احتراقست
دوم رجعت سیوم وبال چهارم هبوط پنجم استقبال افلاک ششم تحت الشعاع
هفتم نقطه حضیض اوج هشتم نقطه حضیض تدویر نهم گذشتن زیر سمر
نحسی دهم ممازجت نحسی بنور عداوت یازدهم ادبار دوازدهم ذوالیسادین
سیزدهم طریقت محترقه ماه را خاصه و آفتاب را نیز چهاردهم کسوف آفتاب
پانزدهم خسوف ماه شانزدهم برآمدن هر دو نحس پیش از آفتاب هفدهم برآمدن
هر دو نحس پس از ماه هیجدهم عقده جوزهر ماه و آفتاب را خاصه عقده ذنب و ذنب
و آن بیست و شش نوع که اثر آن میانه است یکی اقامت است برای رجعت دوم
بطوء سیر سیوم برج مذکر مؤنث را چهارم برج مؤنث مذکر را پنجم برج مخالف
مزاج چون سرطان مریخ را ششم برج مخالف خلق چون حوت مریخ را هفتم
ربع مذکر مؤنث را هشتم ربع مؤنث مذکر را نهم عرض جنوب دهم صعود در جنوب یازدهم
هبوط در فلک اوج دوازدهم هبوط در فلک تدویر سیزدهم بودن زیر زمین
روزی را روز چهاردهم بودن زیر زمین شبی را شب پانزدهم درجهٔ بئر شانزدهم
حد نحسی هفدهم خانه نحس سعد را هیجدهم ضعف خداوند خانه نوزدهم نقصان
نحس سعد را

نور بیستم نقصان قلب بیست و یکم تغریب علوی را بیست و دوم تشریق سفلی را
بیست و سیوم مناکرت بیست و چهارم حصار میان دو نحس بیست و پنجم ربع مدبر
ناقص بیست و ششم عقده جوزهر متحیره را و امّا از آن یازده نوع که اثر آن حقیر است
یکی درجه مظلمه دوم درجه قیمت سیوم دوازده بهر نحس چهارم درجهٔ مؤنث مذکر را
پنجم درجه مذکر مؤنث را ششم بیت مذکر مؤنث را هفتم بیت مؤنث مذکر را
هشتم برج دشمن نهم وحشت دهم برج جنوبی یازدهم بودن قمر خاصه در برجی ساقط
از سرطان چون جوزا و مانند آن **فصل** چون بیان کردیم که قوت و ضعف کوکب
هر یک سه صنف است یکی عظیم اثر دوم حقیر اثر سیم میانه اثر بدانکه هر صنفی را
از این سه مرتبه است اعلی و اوسط و اسفل امّا آن اصناف قوت صنف عظیم اثر
را مرتبه اعلی چون درجهٔ شرفست و اوسط چون استقامت و اسفل چون بیت اقبال
است و صنف میانه از میانه اثر را مرتبه اعلی چون صعود افلاکست و اوسط چون
عرض شمال و اسفل چون ربع مذکر مذکر را و صنف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون وجه است
و اوسط چون درجه مذکر مذکر را و اسفل چون هفت بهر و امّا از اصناف
ضعف صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون احتراقست و اوسط چون رجعت و اسفل
چون بیت ادبار و صنف میانه اثر را مرتبه اعلی چون هبوط افلاکست و اوسط
چون عرض جنوب و اسفل چون ربع مؤنث مذکر را و صنف حقیر اثر را مرتبه اعلی
چون وحشت سیر است و اوسط چون درجهٔ مؤنث است مذکر را و اسفل

چون درجهٔ قسمت است او نیکو آید که گویی برای شناختن متعلم اندازهٔ ضعف
و قوت کواکب را در استخراج احکام که در صنف عظیم اثر است از اصناف
قوت و ضعف مرتبه اعلی را نه بهر است و اوسط را هشت بهر و اسفل را هفت
بهر و در صنف میانه اثر اعلی را شش بهر است و اوسط را پنج بهر و اسفل را چهار
بهر و در صنف حقیر اثر اعلی را سه و اوسط را دو و اسفل را یکی و نیکوتر آن باشد
که این مراتب را مثالی بنماییم تا متعلم را هیچ شبهت نماند و استخراج احکام
بر وی بغایت آسان گردد و امثال مراتب از اصناف قوت آنست که طالعی افتاد
روزی در درجه سنبله مثلا و عطارد بر حاق درجه طالع مستقیم و سریع
سیر و شمالی و صاعد در فلک اوج و فلک تدویر و آفتاب در بیست و سه اسد
و ماه در اول سرطان و زهره در اول میزان و مشتری در دوم قوس و زحل
در چهارم و مریخ در هفتم وی پس در شکل این طالع عطارد را صد و چهل و دو
بهر است از قوت بدان سبب که موصوفست به بیست و پنج صفت قوت از آن
بیست و پنج صفت صنف یکی در مرتبه اعلی است از صنف عظیم اثر و آن بیت
است و بهره وی نهست و سه در مرتبه اوسطست هم ازین صنف و آن شرفست
و استقامت و دستوریت و بهره آن بیست و چهار است و هشت در مرتبه
اسفل است هم ازین صنف و آن بیت اقبال است و جلب و تسدیس قمر و
دفع قوت قمر بمشتری و تغریب و قبول مکان و ممازجت زهره بنقل نور از

قمر و درجه طالع و بهره آن پنجاه و شش است و یکی در مرتبه اعلی است از صنف
میانه و آن سرعت استقامت سیر است و بهره آن شش است و هفت در مرتبه
اوسط است هم ازین صنف و آن حدّ است و فرح و ربع مقبل و صعود اوج و صعود
تدویر و عرض شمالی و درجه سعادت و بهرهٔ آن سی و پنج است یکی در مرتبه اسفل است
هم ازین صنف و آن حصار دو سعد است و بهره آن چهار است و یکی در مرتبه
اعلی است از صنف حقیر اثر و آن دوازده بهر است و بهرهٔ او سه است و دو
در مرتبه اوسط است هم ازین صنف و آن درجان است و نصف صاعد و بهرهٔ
آن چهار است و یکی در مرتبه اسفل است هم ازین صنف و آن هفت بهر است
و بهره او یکی است و جملهٔ این بهرها صد و چهل و دو است و اما مثال مراتب
از اصناف ضعف آنست که طالعی افتاد روزی اول درجه حمل مثلا و عطارد
در نه درجه حوت محترق و راجع و هابط در فلک اوج و عرضش جنوبی و بر نقطه
حضیض تدویر و زحل در نه درجه حوت مقارن وی و در قران مر زحل را و قمر در نه
سنبله و مریخ در نه درجه جوزا و هر دو سعد ساقط و مشتری در اسد و
زهره در میزان پس در شکل این طالع عطارد را هشت بهر است از ضعف بدان
سبب که موصوفست بچهارده صفت ضعف و از آن چهارده صفت دو در مرتبه
اعلی است از صنف عظیم اثر و آن احتراقست و وبال و بهره آن هجده است
و دو دیگر در مرتبه اوسطست هم ازین صنف و آن رجعت است و هبوط و بهره

آن شانزده است و هفت از آن در مرتبه اسفل است هم از این صنف و آن قران زحل
است و گذشتن زیر زحل و تربیع مریخ و بیت ادبار و رد مکان و مقابله قمر و نقطه
حضیض و بهر آن چهل و نه است سه از آن در مرتبه اوسط است از صنف میانه اثر
و آن هبوط او جست و درجه بئر و عرض جنوب و بهر آن پانزده است و جمله
این بهرها نود و هشت بهر است **فصل** چنانکه هیچ شخصی نیست در هیچ وقتی
که نه قوت او ممزوج است بضعفی و ضعف او ممزوجست بقوتی همچنان هیچ
کوکب نیست در هیچ موضع که نه قوت او ممزوجست بضعفی و ضعف او ممزوجست
بقوتی و بدین سبب واجبست که در حال کوکبی که مدار حکمی بر او باشد نیک تامل
کنی در هر موضع که بود و صفات ضعف و قوت وی تمام بیرون آری و مرتبه هر
صنفی بشناسی و عدد هر مرتبه بگیری پس عدد ضعف و قوت هر یک جمله جدا
کنی و چنان پنداری که آن دو جمله از عدد دو نوع است از رنگ متضاد مثلا
سیاه و سفید که برهم آمیزی هر آینه رنگی سیم زاید که نه سیاه باشد و نه سفید لیکن
از هر دو نصیب دارد آن رنگ سیم نمودار حکم باشد و چون نمودار معلوم گشت
حکم بر حسب نمودار کنی از سعادت و نحوست بسبب آمیزش دو جمله از ضعف
و قوت تا حکم راست رود و موهوم محسوس گردد و نمودار دیگر آنست که دو عدد
را بمنزلت دو طعم شمری متضاد مثلا چون طعم سرکه و انگبین که برهم آمیزی و
بر انچه از این طعم زاید همین قیاس کن تا از زیادت امتحانها حتی تجربهای

حکمی

حکمی زیادت گردد و دلایل آن روشنتر شود و برای آنکه متعلم را در این تعلیم حق
الیقین افزون شود این تعلیم را مثالی نماییم و آن مثال آنست که عدد قوت طالع در
در طالع سنبله بیرون آورده ایم صد و چهل و دو است و عدد ضعف وی بیست و دو است
بدان سبب که موصوفست بچهار صفت ضعف و از آن چهار ضعف دو در مرتبه
اسفل است از صنف عظیم اثر و آن مزاج تربیع زحل و تربیع مریخ است و بهر این
چهارده است و دو دیگر در مرتبه اسفل است از صنف میانه اثر و آن اتصال بنقصان
قدر است و نقصان نور و بهر آن هشت است و جمله این بهرها بیست و دو است
و چون هر دو جمله معلوم شد چنان پندار که جمله قوت سپیدی است و آن
صد و چهل و دو جزء است و جمله ضعف سیاهی است و آن بیست و دو جزء است
و چون بیست و دو جزء سیاهی را بر صد و چهل و دو جزء سپیدی آمیزی از او
چه رنگ زاید حکم هم بر آن قیاس کن از سعادت و نحوست که نتیجه ضعف و قوت است
تفصیل دوم در اسرار تمزیجات بر طریق تشبیهات ٥ اسرار تمزیجات
را در بیان مقدمهاست چون این مقدمها بفصول بیان کرده شود اسرار بدان
پیوسته آید تا سخن مرتب گردد و یکی از آن مقدمها اینست که علم نجوم بچهار قوم
منسوبست اول روم و دوم بابل و سیم هند و چهارم فارس اما رومیان در هیات
و هندسه کاملترند و بدین سبب کتب هیات و هندسه ایشان مقبولترست
از کتب دیگران و اصول تنجیم هیئت و هندسه است اما بابلیان در احکام کاملترند

بدان دلیل که الا اسرار احکام طلسمات است و کتاب طلسمات بابلیان مقبول‌ترست
و بابلیان از کمال آن علم هم اسرار احکام را برمز و اشارت گفتند تا جز ایشان کسی
دیگر پی نبرند و چند نوع از طلسمات در عمل آوردند که اثر بعضی از آن هنوز
باقی است در قسطنطنیه و جز آن و بدین سبب ایشانرا جادوان میخوانند و از
امرای علمای ایشان نمرود بوده است که ابرهیم عم در روزگار او مبعوث شده است
و اما هندوان علم نجوم را جهت علم دین ساختند و بدان سبب بیشتری از شرایع
ایشان نتایج طبایع تنجیم است و طبایع تنجیم ایشان از شرایع دینی خالی نیست
و اما پارسیان متوسط الحال اندهم در هیات وهم در احکام و بسبب قوت و کثرت
ملوک و دولت ایشان و تربیت ملوک علما را علمای ایشان مذاهب روم و هند
و بابل معلوم توانستند کرد و از آن مذاهب آنچه ایشانرا مقبول و معقول نمود
اختیار کردند و آنچه بتجربه یافتند بر آن زیاده کردند و بدان سبب کتب ایشان
منتشر شد و مذهب ایشان مقبول گشت **فصل** اگر این چهار قوم چهار
شخص بودندی که در یک چیز ظاهر سخن گفتندی سخن ایشان از خلاف خالی
نبودی برای آنکه مزاج هر شخصی خلاف شخصی دیگر است چنانچه در علم طبیعت
مبرهن است و علم شریعت بدان ناطق و اختلاف السنتکم و الوانکم و چهار رکن
که چهار رکن عالم اند و سخن ایشان در موهومات نیز در ظاهر و آن موهومات
نیز قوانین احکامست پس چگونه گفتار ایشان از خلاف خالی باشد و از این جهة

اینها که در چهار رکن

با مر

واجب و در بعضی خلاف کنند که مقتضی طبیعت انسان است و در بعضی اتفاق
که حق محض است و بدانچه اتفاق کرده اند چون قوة کوکب است در محاق در برج
شرف و ضعف وی با احتراق ان عمده اعتماد است در احکام آنچه در او خلاف
کرده اند آنرا امتحان باید کرد تا از امتحان قول که روی دهد آن قول را قبول باید کرد
و بباید دانست که قوی در اختلاف اقاویل اختلاف در بقاع است از آنچه
که تاثیر اجرام اسمانی بانر اجسام زمینی حاصل اید چنانکه بیان کرده ایم و چون تاثر
اجسام زمینی مختلف است بر حسب اختلاف بقاع زمینی که تاثیر آفتاب که معظم
ترست بذات و قوی‌تر است از همه اجرام اسمانی در بلاد هند بر خلاف انست
که در بلاد ترک و در بلاد ترک بر خلاف انست که در بلاد روس و در بلاد فارس
بر خلاف انست در بلاد روم بلکه تاثیر او در ناحیتی در بقعتی بر خلاف انست که در ناحیت
دیگر هم که از ان بقعت بلکه تاثیر او در جانب از کوهی بر خلاف انست که در جانب
دیگر هم از ان کوه نیز چنانکه بسیار کوه است که یکجانب او سرد سیر است و دیگر جانب
او گرم سیر است و چون تاثیر آفتاب که قوی‌ترست و عظیم‌تر همه اجرام اسمانیست
در کوهی که ضعیف‌تر و حقیرتر همه بقاع است تا این حد مختلف باشد اگر تاثیر دیگر
اجرام که خردتر اند در دیگر بقاع که بزرگتر اند نیز مختلف باشند عجب نباید داشت
و با متحان طالب حق باید بود و آنچه از امتحان روی دهد حکم را از آن باید کرد چنانکه ما
را امتحان ان روی داده است که زحل در بقعه غزنین ناطح است و بدان سبب اثر

[illegible]

اوبیش از عمارت اوظاهر میگردد اگر اوبیش مانعی بیفتد وازدیس مانعی نگردد
ودر اثاد یل اوائل ان است که در خل رابع است یعنی از مزاج اودیس از عمارت
ظاهر گردد وهرکس که مرا بدین قول باور ندارد گو امتحان کن دسالها که من کردم تا باور
آمد وچون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه ان است که در اسرار احکام که اهل
مر لغو باید که گذارش احکام دو اصل نگاه دارند یکی آنچه اتفاق کرده اند بر ان اوائل
ودیگر آنچه مشهور شده است با متحان در بیعت ایشان وازین جا بکه در ان خلاف
بسیار است یکی سالخداست وشاذی از ارباب السنه وصاحب السنه خوانند
وسالخداه نزد عامه هند خداوند ساعت است ونزد محققان خداوند نیر است
از روح اشها سال ونزد پارسی خداوند برج اشهاست ونزد روم کوکب
مترا است در طالع سال ونزد طائفه قائل تدبیر متر است ونزد بعضی قابل
تدبیر قمر است ونزد جمهور خداوند طالع سال است ومشهور در این
روزگار این است ونزد بعضی کوکب مستولی است در طالع سال
ونزد هرمس نحستین

[illegible]

نحستین کوکبی است که شکل او در طالع سال بدل کرده بنقل از برجی ببرجی یا از
یکجهت عرض بدیگری یا از یکجانب آفتاب بدیگری ونزد مشتری صاحب نوبت از
طالع قران وتحویل وطریق نوبت آنست که سال اول نوبت خداوند طالع سال است
وسال دویم کوکبی راست که زیر او باشد در فلک دهم بر این ترتیب سال هشتم نوبت
بخداوند طالع باز رسد وهرمس صاحب نوبت را صاحب دور خوانده وسال اول
نوبت بصاحب ساعت رسید وهم بر این ترتیب افلاک نگاه میدارند پس در این یکسئله
ده قول است مختلف وآنچه مشهور است در این روزگار قول جمهور است **فصل**
چنانکه هیچ آدمی در عالم هیچ کار نتواند بی معونت دیگری بدان سبب که خدای تعالی
همه را محتاج یکدیگر آفرید همچنان هیچ کوکب در فلک هیچ کار نتواند کرد بی شرکت
دیگری بدان سبب که خدای تعالی همه را شریک یکدیگر آفریده است وبدین سبب است
که هیچ دقیقه طالع نگردد که نه بکلی کواکب را از روی احکام در آن دقیقه
طالع شرکت نباشد ونتیجه این مقدمه از اسرار آنست که بر مزاجات مفرده
کواکب وبروج چنانکه هر یك جداجدا برشمرند وکتب قدیم وحدیث اعتماد نشاید
کردن در گذارش احکام بدان سبب که ایشان را مزاجات مفرده نیست وآنچه
در کتب یاد کرده اند بر طریق اغلب واعم است یعنی که غالب وعام مزاج ایشان
آنست نه آنکه آن مزاج ایشان راست علی الانفراد که تاثیر ایشان علی الانفراد
صورت نبندد **فصل** چنانکه جزئیات خلایق عالم را نهایت نیست وقیاس

را نشاید همچنان جزئیات دلایل احکام را نهایت نیست وقیاس را نشاید
بدان سبب که هر جزوی از دلایل در وجود آید واز آن جزئی نیز حالتی در عالم پدید
آید چنانکه از طالع این ساعت این حالت پدید آمده است که تو در وی مثلا
هر گز مثل او دیگر در وجود نیاید بی تفاوتی اندک یا بسیار بدان دلیل که اگر در وجود
آید بایدکه این حالت باز آید بی تفاوتی وهرگز نیاید ونتیجهٔ این مقدمه از اسرار
آن است که طالعهای جزئی را در احکام اصل معین نشاید ساخت چنانکه
بیشتری از حکما ساختند واگر متابعت کرده شود آن حکما را اعتماد کلی نشاید
کرد بر آن **فصل** چنانکه مدار اجسام سفلی در بقا وفنا بر مادت وصورت است
مادت برقرار میماند وصورت بدل میشود وبسبب بدل شدن صورت افعال
ایشان نیز بدل میکردد چنانکه در علم طبیعی مبرهن است همچنان مدار اجرام
علوی در آثار احکام بر مادت وصورتست ماده برقرار میماند وصورت بدل
میشود وبسبب بدل شدن صورت افعال ایشان نیز بدل میکردد در احکام و
ماده ایشان فلک بروجست وصورت ایشان صورت بروج وماده هر برجی
از فلک بروج سه هزار سال بقول متقدمان ویکهزار ونهصد وهشتاد سال
بقول متاخران صورتی بگذارد وبدل او صورتی دیگر پوشد چنانکه ماده حمل
صورت حمل بگذارد وصورت حوت پوشد وماده حوت صورت حوت بگذارد
وصورت دلو پوشد ودیگر بر این قیاس کن بدان سبب که صورت بروج از کواکب
ثابته

ثابته است وکواکب ثابته بدان مدت یک برج بروند وچون صورت برجها بدل
کردد ومزاج وتاثیر ایشان هم بدل کردد در احکام چنانکه مزاج حوت کرم و خشک
کردد وتاثیر او کرمی وخشکی باشد چنانکه امروز آن حمل است بدان سبب که آنکاه
ماده حمل را باشد وماده را این مزاج وتاثیر است نه صورت را نه بینی که تاثیر
صورتهای آسمانی در صورتهای زمینی است چنانکه بطلمیوس میکوید
الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة نه در مزاج زمینی بدان
دلیل که در هیچ کتاب نزد هیچ قومی هیچ صورتی را مزاجهای مزاج یاد نکرده اند
بدان سبب که چون ماده سرطان صورت جدی پوشد وماده جدی صورت
سرطان اگر آفتاب بجدی آید تابستان در آید واگر بسرطان آید زمستان در آید
آنکاه تبدل مزاجها پوشیده نماند ونتیجه این مقدمه از اسرار آنست که چون
کلی مادت بروج شمالی صور جنوبی پوشند وکلی مادت جنوبی صور شمالی پوشند
کلی احوال وافعال عالم سفلی بدل کردد ببدل شدن آن صورتها والله اعلم **فصل**
هرکاه که دو حکم متضاد لازم آید از دو دلیل یکی متقدم ویکی دیگر هم متاخر
دلیل متاخر حکم متقدم را باطل کند اگر قوی تر باشد چون باطل کردن دلیل طوفان
احکام عمرهای متفاوت را واگر ضعیف تر باشد یا متساوی بود وهنی در حکم
متقدم پدید آید ونتیجه این مقدمه از اسرار آنست که بر دلیلهای دراز مدت
چون قرانات وکسوفات حکم مطلق نشاید کرد بلکه مقید باید کرد بدانکه چنین

باشد اگر در این سمت دلیلی مضاد این دلیل نیفتد **فصل** اجتماع هر هفت کوکب
در یک درجه دلیل شری عظیم است از دو روی یکی آنکه هر شش کوکب به یکبار محترق
کردد و دیگر آنکه پنج نحس غلبه کنند دو سعد را بدان سبب که زحل و مریخ بذات وبنظر
نحسند و شمس و قمر بذات نحسند اگرچه بنظر سعدند و اجتماع بذات باشد نه بنظر
و عطارد هر مزاج که قوی تر بیند با آن مزاج یار شود و مزاج چهار نحس قوی تر از
مزاج دو سعد باشد پس با این چهار نحس یار شود پنج شوند و این دو سعد که زهره
و مشتری اند غلبه کنند و چون نحوس غالب آمدند و سعود مغلوب نحس شدند
شری عظیم زاید خاصه از مزاج آن نحس که همراه او را باشد و از مزاج آن برج و آن
درجه که اجتماع در وی باشد **فصل** چون قوت سعد و نحس هر دو برابر باشد
اثر نحس زود تر پدید آید بدان سبب که زحل قوی تر از مشتری است و مریخ قوی تر
از زهره بسبب اعتلای فلک و عظم جرم و بطوء سیر بدان سبب که عالم تاثر عالم
فناست **فصل** سعد با اندک شهادت نحس را قبول کند که کریمست و نحس نکند
که لئیم است **فصل** ضرر نحس بجور برجعت یا هبوط یا وبال زیادت باشد بدان
سبب که بمنزلت مار دم بریده باشد و ضرر نحس مقبول به بیت یا شرف یا استقامت
یا نظر مقبول کم باشد بدان سبب که بمنزلت کرگ آموخته بود **فصل** از سعد
ساقط هیچ کار نیاید چنانکه از نحس ساقط هیچ ضرر نزاید مگر خوف **فصل**
هر نحس که خداوند هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم باشد ضرر او زیاد

بود چنانکه هر سعد که خداوند طالع و عاشر و حادی عشر و خامس و تاسع باشد نفع
او زیاده باشد بسبب اجتماع مزاج ذاتی و عرضی **فصل** هر برجی را و هر کوکبی را
دو اثر است یکی ذاتی چون اثر شمس و حمل در هلاک و دیگر عرضی چون اثر عطارد
و سنبله در هلاک اگر سنبله عاشر افتد **فصل** هر کوکب که در خانه خود باشد
فعل خود کند و چون در خانه دیگری باشد فعل او ممزوج کردد بفعل خداوند
خانه **فصل** هر کوکبی که در بیتی باشد از بیتهای طالع او از جمله دلایل آن طالع
باشد چون صاحب بیت و صاحب شرف و صاحب مثلثه بدان سبب که تبع
صاحب بیت بود و صاحب بیت معین او باشد و دلیل عاقبت کار او **فصل**
چنانکه هیچ کاری نیست در جهان که نه از یک وجه محمود است و از وجهی دیگر مذموم
مثلا چون بخشیدن مال اگر باندازه باشد آنرا سخاوت خوانند و اگر زیاده باشد
آنرا اسراف خوانند و اگر بموقع باشد آنرا صدقه خوانند و اگر بیموقع باشد آنرا
تبذیر خوانند و چون کشتن یکی مقبول بود نزد مردمان آنرا عدل خوانند و اگر
مردود باشد جور خوانند همچنان هیچ کوکب نیست که نه او کار پسندیده کند
و دلیل باشد بر خیار مردمان و نفایس و نفیس چیزها اگر قوی حال باشد و اگر
ضعیف حال باشد کارهای ناپسندیده کند و دلیل باشد بر شرار مردمان و رذایل
چیزها مثلا چون زهره اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شرم و دیانت و خدای شناسی
و سخاوت و خوش خویی و عقل و نفایس جواهر و جامه و عطر و زنان نامدار و

خداوندان جمال وعفت واگر ضعیف باشد دلیل بر فسق وفجور وزنا وبحق وعجب
وصلف وامردان بلا به کار وزنان بدکردار وخمر ودود وسرود وقمار ورذایل
جواهر وجامه وچون مریخ اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شجاعت وحمایت
حریم وبر سالاران وسرهنگان ومانند آن واگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر
دزدی وغمز وسعایت وبر دزدان ومفسدان ومانند آن **فصل** قمر از آن
روی که خانهٔ وی یکی است چون خانهٔ آفتاب واورا در نیمهٔ فلک ولایت چون ولایت
آفتاب وصاحب نوبت شب است چنانکه آفتاب صاحب نوبت روز است ودیگر ونور او از نور آفتاب است
سبب اصل یا او نظیر آفتاب است پس چنانکه آفتاب بر کارهای بزرگ ومردمان بزرگوار
دلیل کند چون ریاست وسیادت وامرا وعلما همچنان ماه بر آن دلیل کند
خاصه که قوی حال باشد وتمام نور از آن روی که فلک وی پست‌تر همه کواکب است
وکمتر همه سفلی است وبهمه کواکب متصل گردد ومتابع باشد همه را وهیچ کوکب
باو متصل نگردد واورا متابعت نکند وبذات خود نور ندارد وپیوسته جرم
او در زیاده ونقصان باشد چون گیاه وسبک رو وتر هم است دلیل کند بر کارهای
حقیر چون پیکی وحرفت عامه وملاحی ومانند آن وبر مردمان عامه واطفال
وچیزهایی که زود تغییر پذیرد خاصه که ضعیف حال باشد وناقص نور **فصل**
ماه وآفتاب ونتایج ایشان را چون جزء اجتماع واستقبال وطالع هر دو
وسهم سعادت را اثری عظیم است در کلی احکام **فصل** هرگاه که در طالعی دلایل

خیر وشر متعارض گردد ترجیح آن بدلایل اجتماع واستقبال مقدم بود وچون
دلایل طالع اجتماع یا استقبال پیش مقدم متعارض بود حکم نباید کرد **فصل**
در شکل هر طالع که هست مدار حکم بر کوکب مبتز است پس بر کوکب مستعلی در قران
پس کوکب مستولی پس بر قابل تدبیر هر یک پس بر قابل تدبیر قمر پس صاحب بیت
هر یک اگر اول یافت شود دوم وسیم شریک باشند هم برین ترتیب وممکنست
که هیچ یافته نشود آنگاه آن طالع را اثری بیشتر نباشد **فصل** مثلثات
طالع ونیرین را اثری قویست در سعادت ونحوست تا آن حد که سعادت ایشان
نحوست هر دو نحس را دفع کند اگرچه قران کرده باشند در طالع **فصل** چون
درجهٔ طالع زیاده پانزده درجه برجی باشد خداوند برج دوم شریک خداوند
طالع باشد در حکم واگر زیادت بیست وپنج درجه برجی باشد مدار حکم بر خداوند
دوم بود **فصل** برجیت خانه دلیل ظاهر است وتسویه دلیل باطن **فصل**
عطارد با هر کوکبی که یار شود مزاج او قوی گردد خاصه که آن برج مزاج هوایی باشد
دارد **فصل** ضرر آفتاب از قران مریخ ومقابله زحل بیشتر است وضرر ماه
از قران زحل ومقابلهٔ مریخ **فصل** هرگاه که کوکبی در درجهٔ باشد که اورا در آن
درجه حظی نباشد از ضعف وقوت وبآن نیز تغییری از تأثیرات بد و سعد
آن کوکب معطل باشد از تأثیر **فصل** یک دلیل در احکام آسمانی بمنزلت یک گواه است
در احکام زمینی چنانکه بیک گواه در اسباب زمینی حکم نشاید کرد همچنان

بیک دلیل در مزاجات آسمانی حکم نشاید کرد بلکه در مزاجات آسمانی تأمل کردن
واجب تر بدان سبب که آسمانی موهوم است و زمینی محسوس **جمله دویم**
در شناختن اسباب زمینی از روی تأثیر اسباب زمینی دو نوع است
مفرد و مرکب مفرد چهار عنصر است خاک و آب و هوا و آتش و مرکب بر چهار
مرتبه است معدن و نبات و حیوان و انسان و شریفتر هم انسانست که فیض
الهی و قوت آسمانی در او بیشتر است فیض الهی عقل است و قوت آسمانی طبیعت
و بدین سبب منجم بتأثیر عام و خاص ایشانرا در نتواند یافت و حکم جزوی و
کلی او نتواند کرد برای آنکه فیض الهی و قوت آسمانی هر دو معینند بر دریافت
تأثیر اجسام زمینی را از تأثیر اجرام آسمانی از روی شدت اتصال بسبب
مجانست و برای این معنی هر آدمی که شریفتر است حکم طالع او بیشتر صواب
آید و هر آدمی که خسیس تر است حکم در طالع او بیشتر خطا آید چنانکه اگر دو
طالع پادشاهی و خس کشی هر دو یکی افتد از ده حکم که بر طالع پادشاه کنی هفت
و هشت صواب آید و از ده حکم که بر طالع خس کش کنی هفت و هشت خطا آید
سؤال روا باشد که طالع دو کس بر یک شکل افتد از آن جهة که در یکوقت
زایند پس یکی پادشاه شود و دیگری خس کش شود **جواب** روا باشد که
چون یکی از اصل پادشاهان باشد و دیگر از اصل خسیسان و خسان بدان سبب که
طالع دلیل تأثیر است و اصل سبب تأثیر و چون سبب تأثیر یکی قابل تأثیر پادشاهی

باشد پادشاه گردد و بسبب سبب دیگر چون نباشد نگردد لکن از اصل خود
پاره‌ها بالاتر شود بسبب فرط تأثیر چنانکه اگر خس کش بچه باشد مهتر خس کشان شود
مگر در روزگاری طالع شخصی موافق قران افتد که آن مولود را از ضعف خود بگرداند
و آن مولود را صاحب قران خوانند و این نادر بود و هم بدین سبب است که چون از طالع
دو کس روشن کرده که هر دو را فرزند خواهد بود یا هر دو را سفری خواهد افتاد یا ماننده
آن از احکام آن کس که صلاحیت سفر و فرزند و مانند آن دارد آن حکم در حق او
درست آید و آن کس که ندارد بسبب عذری یا علتی آن حکم در حق وی درست نیاید
و از این جهة بطلمیوس در چند کلمه وصیت کرده است که چون دلایل تأثیر آسمانی
دیدی در حق شخصی حکم مکن اگر مخایل تأثیر زمینی نه بینی برای آنکه تأثیر آسمانی نفاذ
نیابد مگر بتأثیر زمینی و تأثیر زمینی [illegible] نیابد مگر بتأثیر آسمانی چنانکه در این کلمه
مخایل تأثیر بر میشمرد و میگوید اعتبر طبیعة الشخص و عمره وفضله وانفعاله قبل
الحکم تقدیم القضاء علیه **سؤال** بسیار کس بوده اند که اصل ایشان در غایت خست
بوده است و ایشان پادشاه گشتند **جواب** آن نادر بوده است و حکم نادر را
سبب نادر است و سبب نادر آنست که ثابتهٔ بزرگ قدر بر درجهٔ طالع یا درجهٔ
عاشر یا درجهٔ نیّر نوبت یا درجهٔ سهم سعادت افتد آن سعادت بدهد بیرون
از نسبت اصلی چنانکه بطلمیوس میگوید الکواکب الثابتة یعطی العطایا الخارجة عن
النسبة و اگر این سبب نادر پادشاه زاده را افتد او پادشاه هر هفت اقلیم گردد

وآن هم بیرون از نسبت اصل باشد وبرای این معانی که یاد کردیم حکم جزئی جزء
آدمی را نتوان کرد اگرچه دلایل جزوی نیک وروشن باشند نه بینی اگر طالع ولادت
اسبی که شریفتر بهاییست مثلا بر رصد معلوم باشد از آن طالع حکم خلق و خلق
وکمیت عمر وکیفیت حال وی نتوان کرد بدان سبب که از فیض الهی که آن سبب شقاوت
اتصال زمینی است بآسمانی بهره ندارد واز این جهة بطلمیوس مخصوص کرده است
انسانرا بحکم جزوی چنانکه میگوید المستولی علی مکان الاجتماع فی شکل درجة
وتدمن الاوتاد طالع کل کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیة واما
حکم کلی در حق جزء آدمی همچنان جایز است که در حق آدمی بدان سبب که در جزء
آدمی فیض الهی نیست وقوت آسمانی هست من الاشخاص الانسانیة سؤال
معلومست که رواست اگر منجم حکم کند که فلان روز تا در فلان جای باران بارد
وفلان سال در فلان شهر نبات نروید وفلان وقت در فلان مکان فلان
نوع از حیوانرا آسیبی رسد واین همه حکمهای جزئی است جواب جزوی نیست
بدان سبب که جزوی آن باشد که بر یک جزء از کلی حکمی کنی چنانکه بر یک شخص
از کل انسان حکم کنی که او را خیری خواهد بود یا شری واین همه که بر شمرده شد
جزوی نیست از آن جهت که حکم نیست بر یک جزء از عنصری ونه بر یک جزء از
نوع نباتی ونه نیز بر یک شخص از نوع حیوانی جملهٔ ستم در طریق حکم کردن
طریق حکم کردن آنست که بحث مزاج مؤثر شناسی بقدر امکان که بطلمیوس

میگوید در این جزء از کلمهٔ دویم فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة التی فی الفاعل
والیقین مع هذه الصورة یعنی مزاج مؤثر نتوان شناخت بحقیقت ویقین در
شناخت اوست ورواست میگوید بدان سبب که مزاج مؤثر مرکبست از مزاجهای
بسیار چنانکه یاد کرده ایم واگر بدل آن مزاجهای بسیار که در آسمانست رنگهای
بسیار باشد در زمین پس آن رنگها را بر هم آمیزی از آمیزش آن رنگها رنگی دیگر
زاید که اگرچه آن را حس بیکوید همی نماید عبارت از آن قاصر آید وچون از
زمینی عبارت قاصر آید موهوم آسمانی را چگونه بحقیقت دریابد وکدام
عبارت آنرا بحق بیان کند وپس از آن سبب متأثر ابجای آدمی وبدانی که کمان
در شناخت اوست چنانکه بطلمیوس میگوید در جزء دیگر هم از این کلمه
اما الحدس فهو من جهة العنصر والقابل انکاه حکم بر طریق کلی کذاری تا میان
کلی وجزئی وازجزئی هرچند بتوانی احتراز کنی که دریافت منجم تاثیر وتاثر را
میان حدس ویقین است وآن غلبه ظن باشد چنانکه بطلمیوس میگوید
در جزئی دیگر هم از این کلمه فیکون احد صور الحکم فی هذه الصناعة وما
یجری مجراها بین الحدس والیقین وجزئی یقینی باشد نه میان یقین وحدس
بدان سبب که مؤثر فاعلست ومتاثر قابل وفاعل قویتر باشد از قابل و تقدیم
تر از وی در رتبت یقین در شناخت فاعل است وکمان در شناخت قابل و
چون شناخت فاعل بحقیقت حاصل نیست یقین در احکام نیز بحقیقت

نیست و هر منجم که متاله باشد با الهیت الهی و منقطع از علایق دنیاوی در حکمی
که کند نزدیک افتد بیقین چنانکه بطلمیوس میگوید در کلمه سیم اما الذین
یجدون تقدمة المعرفة من الجزء الافضل فیهم فانهم یقربون من صوبهم (الیقین)
بما فیهم من القوة الالهیة وان لم یکن معهم من العلم بالموضوع کثیر شیء و هر کس
که بدین سیرت ستوده متحلی نباشد او را اگر در جزئیات که یقین است نشاید
گشت که بطلمیوس حکم کرده است قطعا که منجم جزئیات را در نیابد چنانکه در
اول کلمه دویم میگوید لیس للعالم ان ینبیء بصورة الاشکال الشخصیة ضرب
دویم در صفت ستارکان ثابته چنانکه صفات ستارکان سیاره دو
گونه است یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات تمزیج ایشان همچنان صفات
ستارکان ثابته دو گونه است اما مزاج ثابته را تشبیه کردند بمزاج ستارکان
چنانچه مزاج سیاره را تشبیه کردند بمزاج زمینی برای آنکه مزاج ثابته را
نتوان دانست مگر از روی تمثیل بمزاج اجسام زمینی چنانکه بیان کرده ایم
و مزاج ثابته از روی تشبیه بمزاج سیاره دو نوعست مفرد و مرکب اما مفرد
چنانکه گویی دبران مزاج مریخ دارد و آخر نهر مزاج مشتری و مانند آن و اما
مرکب چنانکه گویی کف الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق مزاج زحل
و مریخ دارد و مانند آن و در ترکیب هر کوکب را اگر اول یاد کنند مزاج او غالبست
و مزاج آخر مغلوب و از ثابته آنچه جرم او را نیکو در نیابند و در چشم چون

[illegible]

پاره ابر نموده است او را سحابی خوانند و مزاج او در قطع نور سعادت چون
مزاج پاره ابر است او را سحابی خوانند و مزاج او در قطع نور سعادت چون مزاج
پاره ابر است که بعضی نور آفتاب پوشیده است و نور او را از زمین منقطع و ازین جهه
گفتند که سحابی نور نظر را باطل میکند چون در موضع نیری افتد و هم مزاج نیری
دارند یا مزاج نحسی چنانکه ثریا مزاج قمر و مریخ دارد و معلف مزاج مریخ و نزد
هندیان سحابی است برای آنکه اثر او در نحوست تولیت چون از سحابی و لیکن
سیر او بازگونه است و دور او کم از دور ثابته است و سیر او حسابیست معلوم
نزد ایشان و در آن حساب خلافهاست و اما تمزیج ثابته هم دو نوع است یکی مزاج
دادن صورتها ثابته است و دیگر مزاج دادن جرمهای ثابته است اما مزاج دادن
صورتها آنست که بدانی که هر صورتی از آن صورتهای آسمانی دلیل است بر صورتی
از صورتهای زمینی و این صورتهای زمینی از صورتهای آسمانی را مطیع و منقادند
چنانکه بطلمیوس میگوید الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة
و مثال دلایل آنست که حمل و ثور هر دو دلیلند بر هر جانوری که شکل دارد در طریق
عموم اما در طریق خصوص حمل دلیل است بر گوسفند و ثور بر گاو و دیگر برین قیاس کن
پس هرگاه ضعیف گردد بدانکه محل کسوف یا خسوف یا مانند آن شود مدلول او را آفتی
رسد و هرگاه کوکبی قوی گردد بدان سبب که در مزاج حادثه طالع شود یا عاشر مدلول
او را قوتی و غلبه باشد و اما مزاج دادن جرمها آنست که چون حاجت

امند در اختیاری قران با کوکبی دیکر بدو کوکب وان بیشتر نکرد دران قران
بکوکبی باید کرد وان تا بشر کر مزاج هر دو دارد و بدانکه صورت اثر در طلسمات
ان اثرات کر هیچ ستاره را نیست و جرم تاثیر را در سعادتهای عظیم ان
اثرات نیز کر جرم و نظر هیچ ستاره را نیست لکن عاقبت نحوست دهد و تباه
کند و هم چنان رسیدن خیرات را با جرام تاثیر اثری عظیم است خاصه در قطع
اعمار و بدین سبب انجیر دلیل قطع است اثر تاثیر اثری عظیم است خاصه در قطع
اعمار و بدین سبب انجیر دلیل قطع است اثر تاثیر او را قاطع خوانند
در صفات ذوات الذوائب هر دلیل که زیر فلک قمر است چون ستاره کان با دم و سرخی
هوا و روشنی ان و کمان رستم و جستن بادهای مخالف و جوش انبار بدو ماه و جزا
ان همه را ذوات الذوائب خوانند بدان سبب که جرم اول دلیل است و این علامات
ذوات الذوائب خوانند بدان سبب که جرم اول دلیل است و این علامات ذوات
ان ده هر این علامات را مشابهت بجرم بیشتر است احکام او بیشتر است و بیشتر همه
مشابه ستارکان با دم اندازان زدی که ستارکان راستی و ما نند و از ان جهت که هر یک
از ایشان منسوب است بکوکبی از ستاره چنانکه شرح داده ایم و فراج همه کرم و خشک است
برای انکه از دستهمر بخار دخانی است که مشتعل میکرد در کره اثیر چنانکه یاد کرده ایم
و طریق فراج دادن ایشان در احکام ان است که مثلا انکه جمله ستارکان با دنبال
دلیل حرب و قحط و مرگ بزرگان و بیماریها و بادی و زلزلها قوی و فرو شدن باره ارزمین و اندک

شدن آبها و بسیار شدن حریقها و کم شدن نباتهای خاصه در شهرها و ولایتهای
مردمانی که منسوب باشند ببرجی که این ستاره در وی پدید آمده بود یا آن برج
طالع ایشان باشد یا وتدی از اوتاد طالع ایشان یا آن ستاره در وقت ظهور
بسمت راس ایشان رسد یا دنبال خود سوی ناحیت ایشان کرداند و در جمله
انچه در مغرب پدید آید و بسیار باشد بتر از آن باشد که در مشرق پدید آید
و بسیار نباشد از آن جهة که مدت او دیرتر دارد و اثر او قوی تر باشد و
بطلمیوس میکوید که پیدا آمدن نیازک خشکی سال است اگر در یک جهة پدید آید
دلیل جستن بادهای قوی است از آن جهة و اگر پراکنده پدید آید دلیل کم
آمدن آبهاست و اضطراب حال هوا و دلیل لشکرها که قصد اقلیمها کنند
باعتقادهای مخالف و اگر از جمله آن ذوائب چه بدید آید در وتدی از اوتاد
طالع صاحب دولتی عظیم از آن دولت بمیرد و اگر در مایل و تد آن طالع پدید آمد
وزیر دولت بر افتد و خزاین پراکنده شود و اگر در زایل پدید آید در میان
عامه آن دولت بیماری و رنج بسیار شود و بیشتر کس بنجاه بمیرد و خردمندان
در تدبیر کارها بسیار غلط کنند و اگر ذو الذوائب پدید آید خارجی بر پادشاه
آن دولت بیرون آید و اگر این ذو الذوائب را اسیر باشد آن خارجی از دو دست
بود و اگر نیز هم از اهل دولت بود این است تمامت سخن بطلمیوس در کتاب ثمره
و بعضی از حکما گفته اند که اگر فارس پدید آید که او مزاج زهره دارد دلیل

هلاک جبابره است واگر حربه پدید آید که او مزاج عطارد دارد او دلیل قوت
دشمنان ملوک عرب است واگر مصباح پدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط
پارس است چون در مشرق باشد وچون در جنوب باشد دلیل آفت مصر است
وچون در مغرب باشد دلیل شر مغرب است واگر ذوذوابه پدید آید که مزاج
مشتری دارد در هر جانب که باشد دلیل خیر است واگر قصعه پدید آید
که مزاج زحل دارد دلیل حربهاست ودلیل مرگ بزرگی واگر دردی پدید آید
دلیل مرگ بزرگان باشد واختلاف هواها واگر طیفور پدید آید دلیل فساد
بسیار است میان مردمان ودلیل وبای عظیم بناحیت مغرب وهمین طایفه
گفتند اگر خواهی که موضع این ستارگان بدانی بر موضع تقویم آفتاب یازده
برج وده درجه برافزای پس از جملهٔ دوازده برج بیفکن اگر بیش باشد
وجمله را از دوازده بیفکن اگر کم باشد آنچه حاصل آید موضع آن ستارگان
باشد ونیز گفتند اگر خواهی که وقت برآمدن ایشان بدانی بنگر آنگاه که
آفتاب وعطارد در یک دقیقه باشند اگر میان تقویم ذوذوابه ومیان
آفتاب پانزده درجه راست باشد آن وقت برآمدن ایشانست واگر نیست
وبیشتری برآنند که آن دو ستاره که منسوبند بمشتری وزهره دلیل خصب
وخیرند ومرا استوار نمی آید مگر آنچه روشنتر بود شر او اندک تر باشد
برای آنکه آنچه من دیدم همه دلیل شر وقحط ومرگ بزرگان بود چنانکه در آخر

عهد سلطان رضی دیدم بر جانب مغرب ودر وقت سفر غور دیدم به شکناباد
بر جانب مشرق وآن ستیارد بود واز آفتاب درگذشت وبر جانب مغرب روی داد
هر دو دلیل شر بود وچگونه نباشد که مادهٔ همه بخار دخانیست که مشتعل میگردد
وبخار دخانی سبب غلبهٔ خشم است بر طبعها واستیلای امراض بر مزاجها ونقصان
آب در کاریزها وچشمها وغلبهٔ خشم سبب حربست واستیلای امراض سبب
مرگ ونقصان آب سبب قحط وهر کس از آنچه بدین است حکایت کرده است
آن در کتاب حکایت مقصود بوده است بر قحطی یا حربی یا مرگ بزرگی یا انتقال
دولتی ومعتمدتر حکایتها آنست که واقدی روایت میکند در مغازی از مشاهیر
صحابه رضوان الله علیهم که پیش از بعثت پیغمبر صم بمدت بیست روز چنان دیدند
در مکه که ستارگان میریختند چنانکه برگ از درخت ریزد وبدان سبب سخت
بترسیدند وبطایف رفتند نزد عبد یالیل گفت بنگرید اگر آنچه میریزد از
ستارگان معروفست دلیل آفت عالم است واگر نه کاری عظیم پیدا خواهد آمد
وعبد یالیل گفت چشم دارید بیرون آمدن پیغمبری را چون پیغمبر صم بیرون آمد
حربها قایم گشت وقحط مصر ظاهر شد با دیگر حوادث که نیک مشهور ومذکور است
فصل کمان رستم چون پیش از باران پدید آید دلیل بارانست وچون پس از باران
پدید آید دلیل صحو است وچون آفتاب برآید ویا فرو شود ونیک روشن باشد
دلیل صحو است واگر با خرمن باشد آن یا ماه دلیل بارانست واگر دایرهٔ خرمن

آفتاب رنگ برنگ باشد یا برخی زند وشعاع آفتاب کشیده باشد دلیل
بادهای سخت است واگر آفتاب برآید سیاه نماید ویا بسبزی زند وچون فرو شود
ابرناک باشد دلیل بارانست ونم هوا وحال قمر پیش از اجتماع یا استقبال یا هر دو
تربیع بسه روز بباید نگریست اگر صافی ودرخشان باشد دلیل صحواست واگر
سرخ باشد یا چنان نماید که حرکت مینماید دلیل باد است واگر سیاه نماید یا سبزی
تیره دلیل نم وبارانست واگر ستارگان بزرگ از ثابته بزرگتر از آن نمایند که
هستند دلیل کند بر جستن بادها والله اعلم **نوع دوئیم** در احکام عالم
کارهای عالم سفلی سه نوعست یکی عظیم قدر ومدید مدت چون کارهای دولت
وملت وطوفان ومانند آن ودیگر حقیر قدر قصیر مدت چون کارهای زراعت
وصناعت وخدمت ومانند آن وسیم میانه قدر ومیانه مدت چون کارهای
امارت وریاست وسیاست ومانند آن چون وکارگزاران عالم علوی همه
سه نوعند یکی رفیع رتبت بطی حرکت وآن سه کوکب علویست زحل ومشتری
ومریخ ودیگر وضیع رتبت سریع حرکت وآن سه کوکب سفلی است قمر وعطارد
وزهره وسیم میانه رتبت ومیانه حرکت وآن نیر اعظمست شمس وچون کارهای
عظیم قدر مدید مدت لایق تر بود بکارگزاران رفیع رتبت وبطی حرکت و کارهای
حقیر قدر قصیر مدت لایقتر بود بکارگزاران وضیع رتبت سریع حرکت و کارهای
میانه قدر ومیانه مدت لایق تر بود بکارگزاران میانه رتبت میانه حرکت دانستیم

که مدبر کارهای دولت وملت وطوفان ومانند آن زحل ومشتری ومریخ است
در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست ومدبر کارهای امارت
وریاست ومانند آن آفتابست در اغلب احوال اگرچه از تدبیر کواکب خالی نیست
ومدبر زراعت وصناعت وخدمت قمر وعطارد وزهره است در اغلب احوال
اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست وهرچه زیر کواکب علویست از ثابتات همه
معین علویند وهرچه زیر کواکب سفلی است از نیازک هم معین سفلی اند لکن
اعانت ثابتات بمنزله اعانت صاحب صناعتست متعلم صناعت را واعانت
نیازک بمنزله اعانت آلة است صناع را وعلوی وسفلی همه خدمتکاران شمس اند
وشمس مخدوم همه است وبدان سبب جای او واسطه فلکست وذات او از
همه عظیمتر است وجرم او همه را بپوشد **فصل** معلومست که زحل دلیل فساد
وفنا وجوراست ومشتری دلیل بقا وکون وعدل وصورت نبندد در عالم سفلی
که هیچ کونی حاصل آید بی فسادی یا هیچ فسادی حاصل آید بی کونی بسبب علتی
که آن اصل استوار است در مقدمات علم طبیعی وشرح آن مذکور است در مبادی
علم الهی پس قصد زحل از روی ذات در تدبیرهای عالم سفلی تحصیل فساد است
بر طریق کمال تا فنا حاصل آید واز روی عرض حصول کون بر طریق ابتدا و ظهور
وقصد مریخ هم تحصیل فساد است بدان سبب که نحس است چون زحل لکن نه
بر طریق کمال از آن جهت که نحس اصغر است واز این جهة گفتند که زحل در کارهای

دول و ملل که آن کارهای عظیم قدر مدید مدّت است دلیل فساد دولت گذشته است
و بدایت ظهور دولت پیش آینده و مشتری دلیل کمال کون دولت پیش آینده است
و بدایت فساد دولت گذشته و مریخ اگر ممازج زحل باشد دلیل حرب است برای
استیصال اصحاب دولت گذشته و اگر ممازج مشتری باشد دلیل حرب است
برای حمایت اسباب دولت پیش آینده و اگر ممازج هر دو نباشد دلیل فتنه است
در کارهای حقیر قدر قصیر مدّت قمر بمنزلت زحل است و زهره بمنزله مشتری
و عطارد بمنزله مریخ و در کارهای میانه قدر میانه مدت اثر شمس بمنزله پادشاهی
است و کواکب بمنزله رعیت و خدم پس چنانکه پادشاه مصلحت رعیة
نگاه دارد بنظر در احوال ایشان و ایشان ساقط قدر و ناچیز باشند در
مجلس پادشاه همچنان هرگاه که این کواکب بنظر آفتاب باشند دلیل مصلحت
عالمست بنظر ایشان و هرگاه که در درجهٔ آفتاب باشند دلیل مفسدهٔ عالمست
باحتراق ایشان و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه مدار احکام عالم
بر دو نوعست از دلایل یکی دلایل زمانست و دیگر دلایل مکان و بدین سبب
این نوع را دو صنف کردیم و پیش از آنکه در صنف اول شروع کنیم بدانکه در هر
حکم که ما سخن خواهیم گفت از احکام عالم و موالید و مسایل و اختیارات
بر ما آن واجب آید که از حق تصنیف که بیان کنیم که فلان برج و فلان کوکب
بدین صفة و بدین شرط دلیل این حکم است و واجب نیاید که مزاج هر برجی و هر

کوکبی و تمزیج هر یک با دیگری از سر گیریم و بیان کنیم برای آنکه مزاج و تمزیج هر یک
بتحقیق و تدقیق و تفصیل و تمثیل بیان کرده ایم در نوع اول و اگر دیگر بار بیان
کنیم آن تکرار باشد و تکرار را نهایت نیست پس باید که متعلم در نوع اول نیک
تامل کند و حقایق و دقایق آن بحق تفهم کند پس در [illegible] انواع دیگر شروع کند
تا حواله بما نکند که سخن مختصر راندیم [illegible] است در بیان احکام و اگر
متعلم نوع اول بر این صفت که گفتیم تفهیم نکند او را در دیگر انواع شروع
نشاید کرد و این است **صنف اول** در دلایل زمان ه دلایل زمان سه
گونه است ادوار و قرانات و کسوفات و بدین سبب این صنف را سه فن کردیم
و چون در هر فنی بحق تامل کرده شود معلوم گردد که اصل قرانات است **فن اول**
در ادوار ه ادوار جمع دور است و معنی دور حرکت کوکبست یا شمردن عدد
از اول مسافتی تا آخر آن بارها برای حکمی مثلا چون حرکت قمر از اول حمل تا آخر
حوت بارها یا شمردن برجهایی که از آن اول حمل است تا آخر حوت بارها
و ادوار دو نوعست یکی ادوار الوف و دیگر ادوار فصول و از این جهت این
فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول** در ادوار الوف ه ادوار الوف اصلی است
از اصول ملتهای قدیم که خداوندان ملتها وضع کردند خاصه هندوان برای
شناخت عوام ابتدا و انتهای عالم را و بر آن اصل احکام بنا کردند بر طریق علم
نجوم چنانکه اوایل در کتابهای قدیم ذکر آن کرده اند و ابو معشر بلخی آن ذکرها

وادر کتاب خود جمع کرده است و نام کتاب الوف نهاده است و سرجمله ذکرها
آنست که علمای هند و روم و چین و پارس و بابل و مانند آن ایشان از سرآن علم عالم
اتفاق کردند بدانکه در اول آفرینش عالم هر هفت سیاره با درجهای اوجها و جوزهرهای
خود فراهم بودند در دقیقهٔ اول حمل و در دقیقهٔ آخر بقای عالم فراهم آیند
در دقیقه آخر حوت لکن خلاف کردند در مدت بقای عالم که از اول فراهم
آمدنست تا آخر آن و هر کس قولی گفتند بطریقی که از حساب و معتمدتر قولها
قول هند است در کتاب سندهند برای آنکه این اصل در ملت هند قوی تر است
و اعتقاد هند در این اصل عظیمتر و بقول ایشان آن مدت چندین روز است
و آن هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد و هفت ۱۵۷۷۹۱۶۴۵۰۰۰۰
هزار هزار هزار و نهصد و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار روز است
و پس از آن معتمدتر قول پارس است و بقول پارس آن مدت چندین روز است
و آن صد و سی و یك هزار هزار و چهارصد و نود و سه ۱۳۱۴۹۳۲۴۰
هزار و دویست و چهل روز است و این مدت را ایام عالم خوانند و چنانکه
در مقدار این مدت خلاف بسیار است همچنان در مقدار مدتی که از اول
عالمست تا وقت طوفان که مشهورتر تاریخهاست و ابو معشر بنای احکام در کتاب
الوف بر حسب آن تاریخ نهاده است هم خلاف بسیار است بدان سبب که اهل
هر ملتی گفتند مخالف قول دیگری و حواله بکتابی کردند از کتابهای آسمانی

۴۳۲۳۰۵۸۷۶۷ که چهار هزار هزار هزار و سیصد و سی و سه هزار هزار

چنانکه مهتر و بهتر جهودان که طایفه ربانیان اند حواله بتوریة میکنند و
میگویند که آن مدت یکهزار و ششصد و پنجاه و شش سالست رومی و جز ایشان
از جهودان هم حواله بتوراة میکنند و میگویند که آن مدت یکهزار سال و سیصد
و هفت سال شمسی است و ترسایان حواله با نجیل میکنند و میگویند آن مدت
دو هزار و دویست و چهل و دو سالست و دقیانوس حواله بکتب رومی میکند و در آن
حواله از او دو روایتست و بیك روایت آن مدت دو هزار و دویست و چهار
هزار سالست رومی و بروایت دیگر دو هزار و دویست و بیست و شش سالست
و اگر سالهای این روایت سالهای پارسی باشد نزدیك افتد بروایت اول و روایت
اول از قول دقیانوس بقبول نزدیکتر است نزد منجمان و دلیل بر آنکه ادوار الوف
از اصول ملتهای قدیمیست بلکه اصل ملت هند است و از حقیقت علم نجوم نیست
که دو تناقض عظیم حاصل می آید در علم نجوم از آن یکی آنکه اتفاق او ایلست بر آنکه
اوجها را حرکت نیست و در این ادوار اوجها را حرکت نهادند و دیگر آنکه اتفاق
اواخر است بر آنکه حرکت اوجها و جوزهرها هر دو یکسان نیستند اگر هر دو در اول دقیقه
حمل فراهم بودندی اکنون آنجا که رسیده اند نیز فراهم آمدی و اتفاقست که فراهم
و با این هم اگر از حقیقت علم نجوم است چون مدار احکام او بر ایام عالمست و چندین
خلافست اعتماد در اجمال نباشد **فصل** اما ادوار الوف چهار نوعست اعظم و
اکبر و اوسط و اصغر بدان سبب که مراتب عدد هم چهار است آحاد و عشرات و مآت

والوف ومبدء ادوار عالم اول ایام عالمست از روی زمان و از روی مکان اول
درجهٔ حمل برای تسییر و تمامت برج حمل برای انتها بدان سبب کرتند و بر ادوار
بتسییر درجهاست و انتهای برجها اما دور اعظم آنست که هر هزار سال شمسی
یکدرجه تسییر رود و یکبرج انتها و آن درجه را قسمت عظمی خوانند و آن
برج را منتهی الوف و الوف را باسم برج نسبت کنند و کویند الوف حملی یا ثوری
یا جوزایی یا مانند آن پس بنکرند که اگر آن برج برج الف اولست و آن درجه
درجهٔ الف اول صاحب برج را مدبر الف خوانند و صاحب حد درجه را قاسم الوف
و اگر آن برج برج الف جزء اول باشد و آن درجه درجهٔ جزء اول صاحب برج را
شریک مدبر الوف خوانند و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم الوف
واما دور اکبر آنست که هر صد سال شمسی یکدرجه تسییر رود و یکبرج انتها
و آن درجه را قسمت کبری خوانند و آن برج را منتهی مآت و مآت را باسم برج
نسبت کنند چنانکه در الوف کفتیم پس بنکرند که اگر آن برج مائه اولی باشد
و آن درجه درجهٔ مائه اولی صاحب برج را مدبر مآت خوانند و صاحب حد درجه
را قاسم مائتین و اگر آن برج برج مائه جزء اول باشد و آن درجه درجهٔ مائه
جزء اول باشد صاحب برج را شریک مدبر مآت خوانند و صاحب حد را اگر بدل
شده باشد شریک قاسم مآت واما دور اوسط آنست که هر ده سال شمسی یک
درجه تسییر کنند و یکبرج انتها رانند و آن درجه را قسمت وسطی خوانند

وآن برج را منتهی عشرات و عشرات را باسم برج نسبت کنند چنانکه کفته ایم
پس بنکرند اگر آن برج برج عشره اولی باشد و آن درجه درجهٔ عشرهٔ اولی صاحب
برج را مدبر عشرات خوانند و صاحب حد را شریک قاسم عشرات واما دور اصغر
آنست که هر یکسال شمسی یکدرجهٔ تسییر رود و یک برج انتها و آنرا قسمت صغری
خوانند و آن برج را منتهی آحاد و آحاد را باسم برج نسبت کنند پس بنکرند اگر آن
برج برج واحد اول باشد در آن درجه درجهٔ واحد اول صاحب برج را مدبر
آحاد خوانند و صاحب حد را قاسم آحاد و اگر برج جزء برج واحد اول بوده و آن
درجه جزء درجهٔ واحد اول صاحب برج را شریک مدبر آحاد خوانند و صاحب حد را
شریک قاسم آحاد و مثال این جمله آنست که چون از ایام عالم هزار و چهارصد و چهل
و پنجسال شمسی بکذرد یک الف کذشته باشد و نوبت الف دوم بود و بدین سبب
قسمت عظمی بدرجهٔ دوم حمل باشد و منتهی الف ببرج ثور و این الف را الف ثوری
خوانند و مدبر الف مریخ بود که صاحب برج اول حمل است شریک وی زهره است
که صاحب ثور است و قاسم الوف مشتری بود بی شریک برای آنکه صاحب حد درجه
اول و درجهٔ دوم از حمل هر دو مشتری است چنانکه یک الف کذشته باشد و نوبت
بالف دوم رسید همچنان چهارده مائه کذشته باشد و نوبت پانزدهم رسید
و بدین سبب قسمت کبری بپانزده درجهٔ حمل باشد و منتهی مأتین برج جوزا
بود و این مائه را مائه جوزائی خوانند و مدبر مأتین مریخ بود که صاحب برج

واگر آن برج برج جزء اول باشد و آن درجه درجهٔ عشر اول باشد صاحب برج را مدبر عشرات خوانند و صاحب حد را شریک قاسم عشرات

اول سطان حمل و شریك وی عطارد که صاحب جوز است و قاسم ما ئین مشتری که است

صاحب حد درجهٔ اول حمل است و شریك عطارد که صاحب حد درجهٔ قسمت کبری

وچنانکه چهارده مائه بگذشته باشد و نوبت بپانزدهم رسید همچنان صد و

چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنج رسید و بدین سبب

قسمت وسطی به بیست و پنج درجهٔ اسد باشد و منتهی عشرات حمل بود و این عشره

را عشره حملی خوانند و مدبر عشره مریخ بود بی شریك و قاسم عشره مشتری و شریك

وی مریخ که صاحب قسمت وسطی است و چنانکه صد و چهل و چهار عشره گذشته

باشد و نوبت بصد و چهل و پنج رسید همچنان یکهزار و چهارصد و چهل و پنج

واحد گذشته باشد و نوبت بیکهزار و چهارصد و چهل و ششم رسید و بدین

سبب قسمت صغری بشش درجهٔ حمل رسیده باشد و منتهی آحاد بسنبله بود

و این واحد را واحد سنبله خوانند و مدبر آحاد مریخ بود و شریك وی عطارد و قاسم

مشتری بی شریك **فصل** چون خواهی که تاریخ عالم را بدانی و از آغاز آفرینش

جهان تا آنروز که در وی باشی بشناسی طریق آنست که مدت آن روز از تاریخ

یزدگردی بگیری و سالهای آنرا شمسی کنی پس مقدار آنچه میان اول طوفانست

و اول یزدگردی را بروی افزایی و آن سه هزار و هفتصد و سی سال شمسی است و دو ماه

و بیست و چهار روز و آنچه مجموع کرده مدتی که میان اول آفرینش است و میان

طوفان بقول اول دقیانوس یا بقولی دیگر که ترا اعتماد افتد زیاده کنی آن مبلغ که

حاصل آید از اول آفرینش جهان باشد تا آن روز که تو در وی و مثال آن امروز که

ما در وییم از تاریخ یزدگرد ششم است سال بر پانصد و شانزده یزدگردی

وچون پانصد و شانزده سال یزدگردی کنی شمسی صد و بیست و نه روز کم شود

باقی ماند دویم شهریور پانصد و شانزده وچون مدت طوفان بروی افزایی

جمله شود چهار هزار و دویست و چهل و هشت سال و هفت ماه و بیست

و شش روز وچون بر اینجمله ابتدا آفرینش عالمست و میان طوفان بقول

اول دقیانوس زیادت کنی حاصل آید شش هزار و چهارصد و هفتاد و دو

سال و هفت ماه و بیست و شش روز و بحکم این مدت امروز قسمت عظمی

بهفتم درجهٔ حمل است و منتهی الوف برج میزانست و این الف میزانست

و مدبر الوف مریخست بشرکت زهره و قاسم الوف مشتری است هم بشرکت

زهره و دیگر بر این قیاس کن **فصل** هرچند وقت که قسمتی بدل گردد از این

چهار قسمت عظمی و کبری و وسطی و صغری هر آینه آفتاب بنقطه حمل رسد

برای آنکه در اول همه قسمتها بنقطه حمل بوده است و چون قسمتی بدل گردد

یکی سال شمسی بآخر آید و دیگری آغاز نهد و آغاز سال شمسی عالم آفتاب

بنقطه حمل باشد و چون آفتاب بنقطه حمل باشد سر طالع بیرون آرند اول

طالع اقصی مشرق بموضع کنگدز که طول او صد و هشتاد درجه است برای

احکام نیمهٔ مشرق از روی زمین و دویم طالع قبة الارض که طول وی نود درجه است

برای احکام نیمهٔ مشرق و مغرب از روی زمین و سیم طالع آن شهر که خواهی
برای احکام خاص آن شهر و رسیدن آفتاب را با اوّل دقیقهٔ حمل بدو سیر نگاه
دارند یکی تسییر وسط و دیگر تسییر تقویم و برهر دو سیر طالع بیرون آرند
فصل چنانکه دلایل الوف نزد هند دلایل کارهای بزرگست چون دول
و ملل فردارات نزد پارس هم دلایل کارهای بزرگست و بدین سبب ابو معشر ره
دلایل فردارات را با دلایل الوف یاد کرده است در کتاب الوف و از آن جهة ما نیز
یاد میکنیم و میگوییم فردارات هم بر چهار نوعست اوّل فردارات عظمی و دوّم
فردارات کبری و سیم فردارات وسطی و چهارم فردارات صغری است امّا
فردارات عظمی آنست که هر ستارهٔ را از سیاره و هر عقدهٔ را از جوزهر هفتاد
و پنج سال نوبت رسد از ایام عالم و تدبیر کارهای عالم بدو منسوبست در آن مدّت
و آغاز مدّت از اوّل آفرینش عالم کنند و آغاز کوکب از شمس پس از قمر پس از راس
همچنین بر ترتیب شرف میرود امّا فردارات کبری آنست که هر برجی را مدّتیست از
فردارات چنانکه مدّت حمل دوازده سالست و مدّت ثور یازده و مدّت جوزا
ده هم برین ترتیب تا مدّت حوت بیک سال باز برآید و آغاز مدّت از اوّل سال
آفرینش کنند و آغاز برج از حمل و امّا فردارات وسطی آنست که هر یک از سیاره
و عقده را نصیبی دهند از آن هفتاد و پنج سال چنانکه در موالید یاد کنیم و امّا
فردارات صغری آنست که نصیب هر کوکبی را از آن هفتاد و پنج سال بر هفت کوکب

قسمت

قسمت کنند برابر چنانکه یاد کنیم فصل حکم قسمت عظمی و منتهی الوف آنست که
در وقت تبدیل قسمت و انتقال انتها یا پس و پیش آن بمدتی نزدیک صاحب دولتی
عظیم پدید آید یا کاری بزرگ حادث شود چنانکه ذکر آن هزار سال برگیرد یا
کما بیش آن و اثر آن بهفت اقلیم برسد یا دو و نزدیک آن چون بدید آمدن اسلام
نزدیک تبدل قسمت ششم بهفتم و هرگاه که دولتی بزرگ بدید آید دولتی دیگر
همچنان برافتد چنانکه دولت فارس برافتاد و پدید آمدن دولت عرب و حال
قوت و ضعف دولت و دیگر احوال برحسب مزاج مدبر الوف و قاسم الوف
و شریک هر دو و برج انتها و درجهٔ قسمت و شکل طالع ناحیه بقعه باشد
و هر اقلیم و ناحیه و بقعه که منسوب باشد بکوکب مدبر و قاسم و شریک و صاحب
طالع و صاحب عاشر و ببرج انتها و برج طالع و عاشر استیلاء آن دولت بر آن
اقلیم و ناحیه و بقعه بیش باشد و اثر آن کار بزرگ و آن جایها تمامتر بود و حکم
قسمت کبری و منتهی مائین آنست که در وقت تبدیل قسمت و انتقال انتها
یا پس و پیش آن بمدتی نزدیک سلطانی بزرگ یا کاری خطیر حادث گردد چنانکه
ذکر آن تا صد سال برگیرد یا کما بیش آن و اثر آن بشهرهای اقلیمی برسد که منسوب
باشد بمدبر و قاسم آن قسمت و انتها تا دو دو نزدیک آن و حال و قوت و ضعف
سلطنت و خلق و خلق سلطان و سیرت و سنت رعیت و دیگر احوال برحسب
مزاج آن کوکب و آن برج و آن اشکال که یاد کردیم و برحسب مکان دور اکبر از

اعظم نیز برای آنکه دور اکبر تبع دور اعظم است وحکم قسمت وسطی آنست که عاملی در
ناحیه پدید آید یا کاری که مردم عامه آنرا بزرگ شمرند حادث گردد در وقت تبدل
قسمت وانتقال انتها یا پس وپیش آن بمدتی نزدیک چنانکه ذکر آن تا ده سال
بر دارد یا کم وبیش آن واثر آن ببقعهای ناحیه برسد یابد ور ونزدیک اوج خلق
وخلق وسیرت وسنت برحسب مزاج آن کواکب وآن بروج باشد که یاد کردیم
وبرحسب مکان او دور اوسط ومزاج او از مکان دور اکبر ومزاج او هم دور اوسط
تبع دور اکبر است وتبع دور اعظم است وحکم قسمت صغری آنست که در وقت
تبدل قسمت استقلال وانتها آن کاری حادث گردد در شهری که مخصوص باشد
بکوکب مدبر قاسم وبرج انتها وطالع شهر که ذکر آن بیشتر یکسال بر گیرد وضعف
وقوت آن کار چون قوت وضعف آن کوکب وآن برج باشد در آن وقت وچون
حال مکان دور اصغر از مکان دور اوسط ومزاج او از آن والله اعلم

فصل ضرب دویم

در ادوار فصول ه ادوار فصول آنست که از وقت قران علویین که دلیل طوفان
بوده است وپیش از طوفان افتاده است بدویست وهفتاد ونه سال بقول
هند ودویست وهفتاد وشش سال بقول پارس وقول پارس معتمدتر است
وآن قران در اول حمل بوده است که عظیمتر همه قرانهاست وطالع سال قران با
طالع وقت قران سرطان بوده است ومشتری در شکل طالع زحل واز آن گاه هر
سیصد وشصت سال شمسی را که بمنزلهٔ سیصد وشصت درجه فلک بروجست

واحوال قوت وضعف

برابر آنکه

وشمس

وشمس او را در سالی یکدور کند یکروز شمرند وآن دور را چهار قسمت کردند وآن قسمتها
قسمتها را فصول خوانند چنانکه دور آفتاب در سال چهار قسمت است وآن
را فصول میخوانند وچنانکه از فصول دو فصل بهار وتابستان زیاده است از دو
فصل تیرماه وزمستان برای بطوء سیر شمس در نیمهٔ شمالی وسرعت سیر وی در نیمهٔ
جنوبی چنانکه هم در علم هیات بیان کرده ایم همچنان از فصول در دو فصل اول
ودویم زیادت است از دو فصل سیم وچهارم بمقدار دو سال برای آنکه غایت تعدیل
شمس مقدار دو درجه است چون شمس آغاز نیمهٔ شمالی کند خاصه وی دویست وهفتاد
درجه شود دو درجه که غایت تعدیل است بر وسط زیاده گردد تا تقویم حاصل
آید وچون آغاز نیمهٔ جنوبی کند خاصه وی نود درجه شود وآن دو درجه
از وسط نقصان گردد تا تقویم حاصل آید چنانکه در علم هیات بیان کرده ایم
وحکماء اوایل که نقطه اوج را حرکت ننهند وقرار اوج بر هیجده درجه جوزا
داشتند ومقدار آن زیاده ونقصان در فصول دو درجه ودیعی شمرند
وبدان سبب آغاز سال دور از آن گاه کردند که آفتاب بیست درجه وچهارده
دقیقه حوت رسد طالع سال دور از رسیدن آفتاب بدان موضع بیرون آوردند
برای احکام وبنای این دور بر اصلی است از اصول دین هند وآن اصل آنست که
یکسال بقعهٔ که زیر قطب شمالی است سیصد وشصت سال هفت اقلیم است
ویکسال هفت اقلیم یکشبانروز آن بقعه است چنانکه در علم هیئت بیان

کرده ایم وآن بقعه جای فرشتکانست در دین هند چنانکه بقعهٔ کرد زیر قطب
جنوبیست هم براین صفت است جای دیوانست در دین ایشان وبدان سبب که
عمارت عالم سفلی در جانب شمالیست آن دور را سال فرشتکان خوانند و چنانکه
هر سالی چهار فصل باشد آن سال را نیز چهار فصل میکنند وچنانکه هر فصلی
کما بیش نود روز باشد همچنان هر فصلی را از آن سال هم کما بیش نود سال روز میکنند
چنانکه کنکه هندی کرده است فصل اول را نود روز وفصل دویم هشتاد
وپنج روز وربعی وفصل سیم را نود روز وفصل چهارم را نود وپنج چهار روز وسه ربع
لیکن مقدار هر روزی از فصول سال فرشتکان مقدار سال الفصول سال دو
آدمیانست چنانکه بیان کرده ایم وچون در کما بیش کردن این فصول اعتراض
بسیار می افتاد بسبب آنکه سال شمسی سیصد وشصت وپنج روز است وربعی
ودور فلکی سیصد وشصت راسوالست ابو معشر ومانند آن فصول دور را
کما بیش نکردند وهر فصلی را نود سال شمردند وکنکه هندی از بزرکان هند
بوده است چون بخدمت هرون پیوست وبر قانون علم پارس وروم وقوف یافت
وقانون علم هند نیکو دانست تلفیق کرد در کتاب قرانات میان هر سه قانون
برای تقریر ادوار وحاصل تلفیق آنست که بیان کرده ایم **فصل** طالع قران قبل
طوفان سرطان بوده است ومبتنی بر شکل طالع زحل وچون صناعت احکام
آنست که هر سالی یک برج انتها دانند ویک کوکب را نوبت دهند بر توالی پس

سال طوفان انتها بسرطان باز رسیده است ونوبت بشمس بوده است برای آنکه
سال طوفان سال دویست وهفتاد وهفتم بوده است از قران وچنانکه هر
سال یکبرج انتها دانند ویک کوکب را نوبت دهند وبدین سبب انتهاء دور
اسلام بجوزا بوده است ونوبت زهره را رسیده است برای آنکه دور دور دوازدهم
بوده است بدان دلیل که از روز کواد روز آدینه طوفان تا روز پنجشنبه سال هجرت
سه هزار وهفتصد وبیست وسه سال شمسی است وسه ماه وهشت روز وکسری
وچون دویست وهفتاد وشش سال که از اول قرانست تا وقت طوفان بر این
مبلغ زیاده کنی جمله شود سه هزار ونهصد ونود ونه سال وسه ماه وبیست
وهشت روز وکسری وچون این جمله را بر سیصد وشصت قسمت کنی حاصل آید
یازده دور تمام وچهل سال از دور دوازدهم وانتهاء دور دوازدهم بجوزا باشد
ونوبت زهره را رسد وانتهاء سالی از سال چهلم از جوزا بسنبله رسد ونوبت
از زهره بمشتری وامروز که ما در وییم وآن اول محرم پانصد وچهل ودو است انتهاء
دور بسرطانست ونوبت دور عطارد راست برای آنکه دوازده دور تمام شده است
واز دور سیزدهم دویست وچهار سال ودو ماه وهیفده روز کذشته است
بدان سبب که پانصد وچهل ویک سال قمری پانصد وبیست وچهار سال شمسی باشد
ودو ماه وهیفده روز وچون این مبلغ را بر ملتقی که از اول قرانست تا اول هجرت
زیاده کنی حاصل آید چهار هزار وپانصد وبیست وچهار سال ودو ماه وهیفده

دور و چون این حاصل را بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده دور تمام گردد
و دویست و چهار سال و دو ماه و هفتده روز باقی ماند و آن از دور سیزدهم
باشد و از الجهة انتها بسرطان باشد و نوبت قمر را و چون این مقدمه بدانستی
باید که در وی نیک تامل کنی و دیگر بر این قیاس کنی انگاه طالع دور و طالع فصل
و طالع سال هر یک بیرون آری از رسیدن افتاب بنقطهٔ حمل نزد جمهور و از
رسیدن وی بر بیست درجه و چهارده دقیقه حوت نزد طایفه از اوایل
چنانکه یاد کرده ایم پس تسییر درجهٔ طالع دور و طالع فصل بدرجات سوا
و انتهاء هر دو بدانی و بجرم و شعاع سعد و نحس و مزاج هر سه طالع بشناسی
و محل هر یک از دیگری بدانی و مزاج صاحب نوبت و حال قوت و ضعف وی در
هر سه طالع بیرون آری انگاه همه را تمزیج احکام استخراج کنی تا غرض حاصل آید

فصل بدل شدن دوری بدوری یا فصلی بفصلی دلیل است بر بدل شدن دولتی
بدولتی یا حادث شدن کاری بزرگ و چنانکه دور از فصل عظیم‌تر است تبدل
احوال دور نیز عظیم‌تر باشد و دور و فصل اول دلیل بود بر حال دولت گذشته دور
فصل بدل دلیل بود بر حال دولت آینده و کیفیت مزاج میان هر دو فصل یا دور
دلیل است بر کیفیت حال هر دو دولت و اگر صاحب نوبت دور یا فصل اول در طالع
دور یا فصل بدل قوی حال و مسعود باشد دولت اول پایدار ماند خاصه که صاحب
نوبت کوکب علوی باشد و برج انتها ثابت بود و محل طالع اول از طالع بدل وتدی

باشد و با آن نیز پادشاه وقت را در طالع ولادت و طالع جلوس قوی حال باشد
و بدانکه اگر صاحب نوبت دوری یا فصلی کوکب سعد باشد دلیل کند بر سعادت
حال خاص و عام خاصه که مسعود باشد و اگر کوکبی نحس باشد دلیل کند بر نحوست
که منحوس باشد و اگر سعد منحوس باشد یا نحس مسعود دلیل کند بر توسط حال و اگر
صاحب نوبت دور کوکبی علوی بود و برج انتها ثابت بود و آن صاحب نوبت در طالع
دور مبتز بود و قابل طبیعت کواکب علوی و در بیت شرف بود یا در بیت موافق مزاج
دولت آن دور دراز مدت و بسیار سعادت بود مثلا چنانکه صاحب نوبت مریخ بود
در جدی و طالع دور حمل و زحل و مشتری در عقرب ممازج مریخ و اگر صاحب نوبت
زحل باشد یا برج دلو و زحل در دلو بود یا در میزان با مشتری بهم و مریخ در جدی
اثر این دولت بهفت اقلیم برسد و مدتها و نیک دراز کشد چنانچه دولت پارس
کشید و اگر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت دور بود قوت دولت در آن فصل
زیاده شود و اگر دلایل دور و فصل قوی باشد و انتها و تسییر طالع بجرم یا شعاع
عداوت مریخ رسد بر صاحب دولت خارجی خروج کند و دولت باقی ماند و اگر
ضعیف باشد دولت بشود یا نیک ضعیف گردد و اگر مریخ صاحب نوبت دور و فصل
و سال باشد و انتها و تسییر بشعاع عداوت مریخ رسد در برج هوایی علامت
آتشی در هوا بسیار پدید آید و اگر بجای مریخ زحل باشد و بجای برج هوایی برج آبی آفت
آب بسیار شود چون طوفان و مانند آن اگر بجای آبی زمینی باشد یا مریخ و زحل

زلزله وخسف بسیار شود واکر بجای زمینی هوایی باشد یا مریخ وزحل بر قهای
قوی و بادهای سرد عظیم بسیار شود واکر صاحب نوبت نحسی باشد منحوس و تسییر
وانتها بجرم وشعاع نحسی رسد دلیل کند بر آفتی که بر هفت اقلیم رسد واکر
سعد باشد و تسییر وانتها بجرم وشعاع سعدی رسد همچنان سعادت او
بهفت اقلیم برسد بسبب خصب وامن وصحت واستعانت خواستن در احکام
این ادوار بدلایل وعلامات ادوار الوف واجبست برای آنکه ادوار الوف
عامتر است وتلفیق میان هر دو ضرورتست **فن دویم** در قرانات ۵
قرانات شش نوعست دوکانی وسه کانی وچهارکانی وپنج کانی وشش کانی
وهفت کانی وجمله صد وبیست قرانست ومعظم احکام عالم بر آنست چنانکه
بطلیوس میکوید لا تعفل عن المائة والعشرین قرانا التی للکواکب المتحیرة
والنیرین فان فیها الدلالة علی علم اکثر ما یقع فی عالم الکون والفساد
ودوکانی از جمله صد وبیست قران بیست ویکی است وسه کانی سی وپنج
وچهارکانی بیست وپنج وشش کانی هفت وهفت کانی یکی چنانکه صورت
هریك بجدول در شرح ثمره نکاشته ایم ومعظمتر همه قران زحل ومشتری است
که آنرا قران علویین خوانند براطلاق پس قران نحسین است در سرطان که
زحل را وبالست ومریخ را هبوط پس قران سعدین است در حوت که مشتری
را بیت است وزهره را شرف وبدین سبب این فن را ضرب کردیم **ضرب اول**

در قران علویین   قران علویین چهار نوعست اقدم واعظم واوسط واصغر
هرچند که پیشوای اصحاب صناعت وارباب ریاضت بطلیوس قران اقدم را فرو
کذاشته است در ثمره وسه باقی را یاد میکند ومیکوید وفی القران الاصغر
تفصیل الاوسط وفی الاوسط تفصیل الاعظم فاذا تکلمت فی تفصیله فصحح
جملته وبدین سبب بیشتری از حکما واخر ظاهر قول بطلیوس را تقلید کردند
وکفتند قران سه نوعست خاصه استاد ابوریحان چنانکه در تفهیم تقریر میکند
ومیکوید که قران علویین هر بیست سال یکبار باشد وآنرا قران اصغر خوانند
وچون در مثلثه دوازده قران کردند در دویست وچهل سال پس نقل کنند بمثلثه
دیکر روند وآنرا قران اوسط خوانند وچون در هر چهار مثلثه که اول آن حمل است
وآخر آن سرطان قران کردند در نهصد وشصت سال وبحمل بازکشتند آنرا
قران اعظم خوانند واین قول از استاد پسندیده نیست برای آنکه سهوست
وکمان آنست که این سهو از طغیان قلم است وحق آنست که قران چهار است اقدم
واعظم واوسط واصغر واما قران اقدم آنست که در اول حمل قران کردند وپس از آن
صد وچهل وهفت قران دیکر بکنند در مقدار دو هزار ونهصد وچهل سال
در چهار مثلثه به سه دفعه هر دفعه چهل ونه قران وکاه باشد که پنجاه قران کنند
وکاه باشد که چهل وهشت کنند واز آن جمله در هر مثلثه دوازده قران کنند
وکاه باشد که سیزده کنند وچون صد وچهل وهفت قران بجای اول تمام شود

حمل باز آیند و مثال آنست که چون در اول حمل قران کردند و حمل آتشی است در
مثلثه آتشی دوازده یا سیزده قران بکنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز
از ثور نهند و در آن مثلثه نیز دوازده یا سیزده قران کنند پس در مثلثه بادی
روند و آغاز از جوزا نهند و در آن مثلثه نیز دوازده یا سیزده قران بکنند
پس در مثلثه آبی روند و آغاز از سرطان نهند و در آن مثلثه دوازده قران
بکنند و این یکدفعه باشد که در هر چهار مثلثه قران کرده باشند پس دفعهٔ
دوم در مثلثه آتشی روند و آغاز از اسد نهند و دوازده یا سیزده قران
بکنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از سنبله نهند و دوازده قران بکنند
پس در مثلثه بادی روند و آغاز از میزان نهند و دوازده یا سیزده قران
بکنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از عقرب نهند و دوازده یا سیزده قران
بکنند پس دفعهٔ سیم در مثلثه آتشی روند و آغاز از قوس نهند پس در مثلثه
خاکی روند و آغاز از جدی نهند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از دلو نهند
پس در مثلثه آبی روند و آغاز از حوت نهند و در هر مثلثه هم بر آن جمله قران
میکنند تا پس از قران اول حمل صد و چهل و هفت قران تمام شود انگاه باول
حمل باز آیند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال و اما قران اعظم اول
قرانهای یکدفعه است از دفعات قران اقدم و عدد قران وی چهل و نه است
وگاه باشد که پنجاه شود وگاه باشد که چهل و هشت شود و مدت وی مقدار نهصد

و هشتاد سال است و اما قران اوسط اول قرانهای یک مثلثه است از مثلثهای
قران اعظم و عدد قران وی دوازده است وگاه باشد که سیزده شود و مدت وی
مقدار دویست و چهل سال و چیزی و اما قران اصغر یک قرانست از قران اوسط
و مدت وی بر ترتیب بیست سال است اینست عدد و مدت قرانات بتخمین و تحقیق نتوان
دانست مگر از سیر وسط هر دو و از سیر وسط بعد میان هر دو قران هشت برجست
و دو درجه و بیست و پنج دقیقه و هفده ثانیه و ده ثالثه و شش رابعه و تا زحل
بسیر وسط این مقدار برود و مشتری یکدور کرده باشد و همین مقدار از دور
دیگر رفته بود و بجا رسیده قران میکنند در مدت نوزده سال شمسی و دو ماه
و پنج روز که باشد روزهای آن چندین ۷۲۴۹ کط ل ح و چون بعد میان
هر دو قرانی که هشت برج است و دو درجه با آن توابع پس هر قرانی که از برج
نهم دو درجه با آن توابع رود و چون این مقدار را در دوازده ضرب کنی حاصل
آید کط ج کو بیست و نه درجه و سه دقیقه و بیست و شش ثانیه که
دوازده قران برود از برج نهم و چون این مبلغ را از سی درجه برجی کم کنی باقی
ماند پنجاه و شش دقیقه و سی و چهار ثانیه پس هرگاه که اول قران مثلثه در
کم پنجاه و شش دقیقه باشد از برجی در آن مثلثه سیزده قران افتد و هرگاه
که زیادت باشد دوازده قران افتد و اگر آن قران اول قرانهای اعظم بود و در
کم هشتاد و یک دقیقه افتد از اول برج اول قران آن دفعه پنجاه قران باشد و اگر

در زیاده افتد چهل و نه قران باشد و اگر در زیاده دو درجه و چهل و هشت دقیقه
افتد چهل و هشت باشد و چون عدد قران هر یک در مدت یک قران زنی مدت
هر یک حاصل آید بسیر وسط و اما بسیر تقویم نظامی ندارد و مدت هر یک از جهة
سرعت و بطوء و رجعت و استقامت و اقامت وهم ازاین جهة روا است که در یک
سال سه قران باشد یکی در استقامت اول و دیگر در رجعت و سیم دیگر در استقامت
دوم لکن چنانکه سیر تقویم بسیر وسط نزدیکست همچنان مدت تقویم بمدت
وسط نزدیکست و مدار احکام بر سیر تقویمست **فصل** معظم تر حکمها حکم
قران اقدمست پس حکم قران اعظم پس حکم قران اوسط پس حکم قران اصغر برای
انکه قران اصغر تفصیل قران اوسطست و قران اوسط تفصیل قران اعظم و قران
اعظم تفصیل قران اقدم و قران اقدم مجمل احکام همه قرانهاست برای انکه بنفس
خود قایمست و از آن جهة اثر او عظیم است و یکی از اثرهای وی طوفانست و مدار
احکام بر دلایلست و دلایل دو نوعست یکی دلایل حال و دیگر دلایل مآل و دلایل
حال پانزده است اول کوکب مستعلی است در قران و دوم برج قران و سیم خداوند
برج قران و چهارم مثلثه قران و پنجم خداوند مثلثه و ششم شریک خداوند
مثلثه و هفتم طالع وقت قران و هشتم خداوند طالع وقت و نهم طالع سال
قران و دهم خداوند طالع سال قران و یازدهم کوکب مبتز در طالع وقت و دوازدهم
قابل تدبیر وی سیزدهم کوکب مبتز در طالع سال چهاردهم قابل تدبیر وی پانزدهم

کوکب مستولی بر جزو قران اما دلایل مآل شانزده است اول انتهاء برج قران
دوم خداوند وی سیم انتهاء طالع وقت قران چهارم خداوند وی پنجم انتهاء طالع
سال قران ششم خداوند وی هفتم تسییر درجهٔ قران هشتم خداوند حدوی
نهم تسییر درجه طالع وقت دهم خداوند حد وی یازدهم تسییر درجهٔ طالع سال
دوازدهم خداوند حد وی سیزدهم تسییر درجه مبتز طالع وقت چهاردهم خداوند
حد وی پانزدهم تسییر درجه مبتز طالع سال شانزدهم صاحب حد وی **فصل**
بدانکه طالع وقت قران در احکام قران اصل است و طالع سال قران بدل او چنانکه
طالع سال در احکام سال اصل است و طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وی بدل
و هرگز در هیچ چیز بدل بکار ندارند تا اصل متعذر نگردد و چون طالع اصل
وقت قران که اصل است در بیشتر قرانات متعذر میگردد بسبب بطوء سیر علویین
عامهٔ حکما خاصه اسلامیان میان طالع سال را بکار میدارند اگرچه طالع وقت
قران متعذر نباشد و بدان سبب اسلامیان اعتقاد کردند که طالع قران جز
طالع سال نیست و آن خطاست و صواب آنست که طالع قران طالع وقت قرانست
و طالع وقت قران در حال سرعت سیر هر دو بتحقیق میتوان بیرون آورد و در حال
بطوء سیر بقیاس میتوان دانست بدان طریق که بعد میان علویین کبری پیش قران
و پس قران بگیری و بر هر دو بعد طالع بیرون آری هر آینه هر دو طالع متفاوت باشد
پس تفاوت هر دو را قیاس کنی بر بعد هر دو چنانکه در کتب حسابی معلوم است

وبسبب غلو اسلامیان در استعمال طالع سال واهمال طالع وقت جمع کرده شد
میان هر دو طالع وطالع وقت را مقدم داشته شد که اصل اوست وکمان آنست
که غلو اسلامیان بسبب ظاهر قول بطلمیوس است که میکوید انظر الی موضع
القران الاحکم من طالع السنة التی یکون فیها فبمقدار ما یکون بینه وبینه
من البروج یکون سنین الی اعظم ما یکون فیه وحقیقت این کلمه آنست که چون
انتهای طالع سال ببرج قران رسد یا انتهای برج قران بطالع سال رسد معظم
احکام قران ظاهر کردد نه آنست که طالع وقت قران طالع سال قرانست ولکن
ظهور معظم اثر از جهت رسیدن انتهاء دلیلی ظاهر است که طالع سال را هم اثری
قویست **فصل** حکم بدایت قران از دلایل حال نکویند وحکم نهایت از دلایل
مآل وقویتر دلایل حال کوکب مستعلی است چنانکه بطلمیوس میکوید ینبغی ان
ینظر عند اجتماع زحل والمشتری فی دقیقة واحدة الی المستعلی منهما علی
صاحبها فیحکم بقوة طبیعیة فی العالم وپس از آن کوکب مبتز در طالع وقت
وپس کوکب مستعلی بر جزء قران پس کوکب مبتز در طالع وقت خداوندی برج طالع
سال وخداوندی پس برج قران وخداوندی پس قابل تدبیر دوم مبتز پس مثلثه
قران وخداوندی پس شریک خداوند مثلثه واما قوی تر دلایل مآل انتهاء
برج قرانست وخداوندی پس انتهاء برج طالع سال القران وخداوندی پس
تسییر درجهٔ قرانست وخداوند حدوی پس تسییر درجهٔ طالع وقتست وخداوند

مبتز او را بتدبیر ... طالع وقت قران وخداوند ... رسید انتها رجع

حدوی پس تسییر درجهٔ طالع سالست وخداوند حدوی پس تسییر درجهٔ مبتز
وخداوند حدوی
اولست پس تسییر درجهٔ مبتز دوییست وخداوند حدوی وچون حاصل حکم
قران علویین دو نوعست یکی حکم دولتها ودیکر حکم حادثها بدین سبب این ضرب را
دو مقاله کردیم **مقالهٔ اول** در احکام دولتها چون امور سیاسی از اسباب ضروری است
ایزد عز وجل چنانکه در کتب الهی مذکور است واز نتایج طبیعی مفهوم است پس
ایزد جل وعلا هیچ قومی را فراهم نیارد اکرچه اندک باشند بی سری برای اقامت سیاست
چنانکه هیچ تنی نیافرید بی سری برای تمامت خلقت ودر اقامت سیاست هر کسی که
پیشوای او صاحب دولت بود وهر کس که پس رو باشد او نایب صاحب دولت بود
پس مقتضی این سخن آنست که هیچ شهر ممکن نکردد که بی صاحب دولتی باشد
یا بی نایب صاحب دولتی وچون شهری را ممکن نکردد که بی صاحب دولتی باشد
چکونه ناحیهٔ را یا اقلیمی را از هفت اقلیم ممکن کردد که بی صاحب دولت یا بی نایب
صاحب دولت باشد لکن چون این عالم کون وفسادست وفساد وفنا مستوی طبیعت
وبقای ابد مستحیل یکی می آید ویکی میرود پس هیچ دولتی قایم نکردد بی زوال دیکری
وچون این مقدمه معلوم کشت واجب باشد بر منجم که در وقت قران علویین
نخست تامل کند در دولت قایم وحکم آن از دلایل اصول وفروع واز محل طالع
وی وطالع قران واز طالع ولادت وتحویل ونایب صاحب دولت واز طالع مملکت
وی وتحویل آن بیرون آرد باستقصا پس بنکرد اکر دلایل هم متفق باشد بر ثبات

یا بر فساد حکم بر اتفاق کند واکر مختلف باشد ترجیح طلبد بمزاج قران که مزاج
قران مبادی دولتهاست خاصه که قران اوسط واعظم ودر آن که قران اقلم
هیچ شك نیست لکن شك در قران اصغر است وچون دلایل فساد دولتی بدان
معروف کرد د شك برخیزد خاصه که نزد قران کسوف کلی باشد یا خسوف کلی یا
ظهور نیازك یا بدل شدن دوری بدوری یا فصلی بفصلی یا قسمتی بقسمتی
چنانکه در ادوار کرده ایم وهر کاه که دلیل فساد دولتی قایم کشت دلیل ظهور دولتی
دیکر قایم باشد بضرورت تا انکه این عالم عالم کون وفساد است **فصل** چون
دلیل ظهور دولتی قایم کشت وقت ظهور دولت انکاه باشد که انتها از برج
قران بطالع سال قران رسد یا بطالع وقت قران یا از طالع سال قران یا وقت قران
ببرج قران یا میان خداوند طالع سال یا طالع وقت ومیان خداوند برج قران
اتصالی قوی افتد یا خداوند طالع سال یا طالع وقت بدرجهٔ قران رسد یا
خداوند برج قران یا احد قران بدرجهٔ طالع سال یا بدرجهٔ طالع وقت رسد خاصه
که این خداوندان کواکب علوی باشند یا قران اصغر تازه کردد خاصه در برج قران
اوسط یا اعظم یا طالع سال یا برج طالع سال قران یا وقت قران برج قران افتد
خاصه که درجه بدرجه افتد یا تسییر درجه طالع سال یا طالع وقت بدرجهٔ
قران المختص رسد یا تسییر درجهٔ قران بدرجه یکی از این دو طالع رسد واین انکاه
باشد که درجها بیکدیکر نزدیك باشند یا میان کوکب مستعلی در قران یا مستولی

برجزو قران ومیان کوکب مبتز در طالع وقت یا طالع سال اتصالی قوی افتد از قران
وجز آن خاصه که علوی باشند یا یکی از این کواکب بدرجهٔ طالع یا درجهٔ قران رسد
یا بمرکزی از مراکز موضع خود رسد خاصه که آن مرکز درجه وتد طالع باشد یا مرکز
جزو آن قران خاصه مرکز تربیع ومقابله یا قوت کوکب مستعلی یا مبتز یا مستولی
بیفزاید از رسیدن بدرجهٔ شرف یا درجهٔ عاشر یا طالع یا بیت خود یا بتشریق یا میان
بعضی از این کواکب وبعضی از کواکب صاحب طالع سال وطالع وقت وبرج قران
بعضی از این حالات تباشد یا یکی از جملهٔ این کواکب دوری تمام کنند ودر جمله
هر کاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دلالت
یا ملاقاتی بجرم یا مراسلتی بر تسییر وانتها یا یك دلیل قوی حال بدل کردد بقوت
یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز از دور خود یا خود دوره تمام کند هر آینه آن
چیز ظاهر کردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه کردد واکر آن چیزها ظاهر کرده
باشد او را ذکری افتد بر نیك اکر آن دلایل در این حالات قوی حال وسعود باشند
وبد اکر ضعیف حال ومنحوس بوند واین اصلی عظیمست در احکام ظهور وذکر
چیزها اکر اینجا ثبت کردیم باید که در دیکر چیزها رجوع بدین اصل کنی وبدانی که اتصال
شمس والمریخ نیز اثریست در ظهور خاصه که از این جمله کواکب باشد وبرج ذو جسدین
را نیز اثریست خاصه که یکی از این برجها باشد **فصل** مدار شرف وبخت دولت بر
شمس وقمر است ومدار قلت وکثرت مدت بر زحل ومدار جمع وتفریق خزاین بر مشتری

فلا از خذلان ونفس تحرب بر مریخ ودولت بدین اسباب قایمست وهرچند
کراین اسباب از دیکر دلایل خالی نیست ودیکر دلایل را در این اسباب اثرهاست
امّا معظم احوال این اسباب از این کواکب نکرند امّا معظم صفات صاحب دولت
واتباع واشیاع وی از سیرت وصورت وسن واشعار ولباس ومرکب ودین
ومذهب وبلاد وبقعه وماننده آن از کوکب مستولی نکرند واز مبتز در طالع
وقت ودر طالع سال واز مستولی بر جزو قران وکوکبی که در دقیقه شرف باشد
وقت قران واز صاحب عاشر طالع وقت وعاشر طالع سال واکر از کوکبی که طالع
وقت باشد یا در طالع سال واکر انتهاء برج قران وانتهاء طالع سال قران
دولت پیشین در طالع سال قران دولت پسین وخداوند هردو وقابل تدبیر مبتز
ودولت پیشین در سال قران دولت پسین واز صاحب برج سهم ملک در طالع
سال قران پیشین یا سال ظهور وی واز کوکبی که ناظر باشد بوی بسهم ملک ومقبول
بود در مکان خود واز موضع قمر وزیاده ونقصان نور وی ومجمل حکم آنست که
سعادت هر دلیلی از این دلایل دلیل خیراست وحسن این صفاتست ونحوست
وی دلیل شرارت وقبح ج در سهم ملک خلاف بسیاراست وبسبب بسیاری خلاف
اعتماد بر نخیزد لکن انچه مشهورتر است ومعتمدتر هم دوسهم است که هرمس یاد
کرده است چنانچه در بیان سهام آورده ودیکر آن دوسهم است که یکی را سهم اول
خوانند ودیکر را سهم ثانی امّا سهم اول آنست که اکر زحل ومشتری هر دو شرقی

بلغ.

باشند یا غربی بکیر از زحل تا درجهٔ انتهاء طالع دولت وبر طالع تحویل سال افزای
واکر یکی شرقی باشد ودیکری غربی از شرقی بکیر تا آن درجه وبر طالع افزای واما
سهم ثانی آنست که اکر هر دو شرقی یا غربی باشند بکیر از مشتری تا درجهٔ انتها
طالع قران اصغر وبر طالع تحویل سال افزای واکر یکی شرقی باشد ودیکر غربی بکیر
از غربی تا آن درجه وبر آن طالع افزای وبعضی کفتند که سهم اول از آفتاب بکیرند
تا زحل وبر درجهٔ قران اوسط افزایند وسهم ثانی از مشتری کیرند تا زحل وهم بر آن
درجه افزایند ودر این دوسهم اختلاف هم بسیاراست لکن معتمدتر اینست که کفتیم
وانچه در او خلاف کمتراست وبدان سبب باعتماد نزدیکتر است سه سهم است یکی انکه
از مریخ کیرند تا قمر روز واز قمر تا مریخ شب وبر درجه طالع افزایند ودوم انکه
از درجه طالع قران کیرند تا درجهٔ قران وبر درجهٔ طالع تحویل افزایند وسهم
سیم انکه از درجهٔ عاشر آفتاب کیرند تا عاشر تحویل همیشه وبر درجهٔ مشتری
افزایند ومجمل حکم آنست که سعادت ونحوست خداوند برج سهام ونظر سعود
ونحوس بموضع سهام دلیل سعادت ونحوست دولتست ودلیل خیریت وشرارت
وی ط د مثلثه آتشی وهوایی دلیل ظهور اشرافست خاصه آتشی ومثلثه
خاکی وآبی دلیل ظهور خسیسانست خاصه خاکی ه موضع زحل وموضع سهم سعادت
دلیل علاماتست که بر اندام صاحب دولت باشد اکر هر دو یا یکی در طالع باشد
آن علامت ونشان در سر وروی بود واکر در دوم باشد بر کردن باشد واکر در سیم

باشد بر دستها بود و دیگر براین قیاس کن و اگر سهم سعادت در زیر زمین باشد
علامت بر جانب راست بود و اگر در زیر زمین باشد علامت در چپ باشد و اگر طالع
قران برج مذکر باشد علامت بر جانب راست بود و صاحب دولت سرخ و سپید بود
و اگر مؤنث باشد سیاه چهره بود و علامت بر جانب چپ بود و موضع سهمی که از خداوند
ساعت گیرند تا شمس و بر درجه طالع افزایند دلیل اندام علامت است و حال قمر
دلیل است بر حال عدل و جور و سیرت صاحب دولت وقت ظهور اگر حال قمر محمود
باشد چنانچه در جلب یا خیر خود بود عادل بود و اگر مذموم بود جایر و اگر قمر منصرف
باشد از اجتماع جوان بود و اگر متصل باشد پیر بود و اگر باستقبال متصل بود مرد
تمام بود و اگر منصرف باشد دو موی بود و اگر قمر مقبول بود بمکان یا باتصال
ظهور وی مقبول بود و اگر نه نه بود و همچنین صاحب حظ سهم ملک دلیل است
بر عدل و جور اگر سعد بود عادل بود و اگر نحس بود جایر و اگر صاحب سهم اول
از جمله دو سهم هر سه که یاد کردیم ناظر بود بسهم و سعود باشد عادل باشد و رعیت
مطیع و اگر بر عکس باشد جایر بود و رعیت عاصی و اگر زحل مسعود بود عادل بود و اگر
منحوس بود جایر بود و اگر قران علویین در جزو اجتماعی بود که مقدم باشد بر قران
دلیل بود بر بدسیرتی اصحاب دولت بسبب ظلم و قتل و حرب و جز آن و اگر اجتماع نیرین
در جدی قران باشد دلیل کند بر فساد حرث و نسل و اگر بدل قران علویین قران
سعدین باشد حکم بضد بود ز کوکبی که در عاشر صاحب عاشر باشد و صاحب

عاشر وی هر دو دلیل لباس و شعار دو صاحب دولت‌اند و کوکبی که در رابع عاشر باشد
و صاحب رابع وی هر دو دلیل مرکب صاحب دولت‌اند و بدانکه در این باب زحل دلیل بغلست
و مشتری دلیل پیل و مریخ دلیل اسب تخاری و شمس دلیل است بر اسب تازی و زهره دلیل
اشتر و عطارد دلیل خر ح مشتری دلیل دین است بر اطلاق چون میان او و میان
کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب قوی گردد و بدانکه دین زحل جهودی است و دین
مریخ آتش پرستی و دین شمس آفتاب پرستی و ستاره پرستی و دین زهره اسلام
و دین عطارد ترسایی و دین قمر تعطیل و حیرت و سهم ملک در خانه هر کوکب
باشد دین آن کوکب نیز قوی گردد و اگر سهم نهم یا در دهم باشد دلیل کند بر اخلاص
قوم وی در دین و اگر یازدهم یا دوازدهم باشد دلیل کند بر نفاق ط زحل و صاحب
بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت صاحب دولت است بر رعیت و برد شمس و دلیل
طاعت و عصیان ایشان است مر او را پس اگر صاحب بیت زحل محصور باشد میان
دو سعد دلیل قدرت و طاعت است و اگر میان دو نحس باشد دلیل عجز و عصیان
اوست و اگر زحل از نحس گذشته باشد و روی بسعد آورده دلیل کند که اول حال
عجز و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر صاحب
بیت زحل متصل باشد بزحل دلیل قدرت و طاعت بود و اگر منصرف باشد دلیل
عجز و عصیان بود و اگر صاحب بیت زحل در برج زحل باشد و بکوکبی پیوندد در برجی
دیگر و پیش از آنکه از برج زحل بیرون آید آن کوکب بزحل پیوندد دلیل کند که بسیار

کس از اهل بیت صاحب دولت بروی خروج کنند واکر آن کوکب بزحل پیوندد خروج
کم باشد واکر صاحب اجتماع یا استقبال مقدم نحس باشد خروج خارجی بسیار بود
واکر سعد بود اندک بود واکر میان زحل و سهم ملک نظر مودت باشد رعیت دوستدار
وی باشند واکر نظر مقابله باشد دشمن دار بود واکر نظر تربیع بود میانه حال
بوند واکر صاحب طالع ناظر باشد بزحل نظر مودت با دشمنان صلح کند واکر
ناظر باشد بکوکبی تحت الشعاع دشمنش هلاک شود بدست دیکری واکر بیشتر
کواکب ناظر باشند بصاحب سابع زحل و زحل قوی حال باشد دشمن بسیار شود
واکر صاحب سابع زحل و قمر باشد یا شمس یا صاحب عاشر وی یکی از اهل بیت وی بروی
خروج کند واکر صاحب سابع در طالع باشد وصاحب طالع در عاشر دشمنان
منقاد کردند واکر برعکس باشد برعکس بود واکر شمس بمریخ پیوندد و در تحویل سال
ظهور خروج لشکری باشد خاصه که زحل بهر دو ناظر بود وانکاه خروج
خوارج بسیار شود خاصه از رعیت واکر زحل در تحویل روزی در شرف خود باشد
و مشتری بدان ناظر صاحب دولت قاهر بود بر دشمن و معمار باشد ی مریخ دلیل
ناصر و معین صاحب دولت است اکر مشرقی باشد ناصر او را از مشرق یا جنوب بود
واکر مغربی باشد از مغرب یا از شمال بود واکر در وتد بود نصرت زود بود واکر
در زایل باشد دیر بود واکر در ششم بود ناصر از جمله بندکان بود واکر در مثلثه
برج قران بود از جمله اهل بیت بود واکر در آن مثلثه در وتد باشد ناصر قادر بود

دارد

واکر در زایل باشد عاجز بود واکر ناظر باشد ببرج قران بتربیع نصرت با مضرت
بود بلشکر و رعیت واکر میان سهم ملک و دلیل صاحب دولت پیشین نظر مودت
باشد هر دو دولت صلح کنند واکر نه حرب کنند خاصه که مریخ در وتد باشد واکر
مریخ در تحویل شبی در خانه خود باشد یا شرف خود یا در خانه مشتری بنظر مشتری
بانک و نام و دولت عظیم کردد واکر در تحویل روزی مریخ قوی حال باشد در خانه
مشتری و مشتری در خانه خود بود و شمس بهر دو ناظر از وتدی یا جای محمود
دلیل قدرت وی بر اعدا و ضبط مملکت و رعیت کند بهم یا سعادت ماه و آفتاب و سهم
ملک و نحوست ایشان در طالع سال الظهور دلیل سعادت و نحوست صاحب دولت
و رعیت و قران سعدی یا راس در تحویل الظهور دلیل تقدمست بر امثال و زیادة
ریاست بر ایشان واکر در عاشر طالع و عاشر شمس سعد بسیار باشد بسعادت
دولت بسیار شود واکر آن سعود قوی حال باشند بتشریق و خیر و عرض شمالی
و سرعت سیر و شرف و مانند آن سعادت عظیم کردد یب سعادت و نحوست
مشتری دلیل کثرت و قلت خزانه دولت است واکر مشتری مشرقی باشد بر شمس
یا بر قمر یا بر طالع از برج ملکی در تحویل سال الظهور دلیل کند بر جمع خزاین خاصه
که برج ملکی منقلب باشد یا ذو جسدین واکر مشتری در تحویل سال ظهور
تحت الشعاع باشد جمع مال را دوست دارد یا اکر مریخ یا آفتاب بدو متصل باشد
جامع مفرق بود خاصه که در سابع باشد واکر صاحب سهم ملک متصل بود بصاحب

بیت سال جامع باشد واگر منصرف باشد مفرق بود یج موضع سهم ملک وصاحب
وی از طالع سال قران یا وقت قران وناحیهٔ عرض کوکب مستعلی در قران وبرج قران
وبرج طالع هم دلیل ناحیهٔ صاحب دولت است ووتد طالع دلیل ناحیه مشرق است
وغارب دلیل مغرب وعاشر دلیل جنوب ورابع دلیل شمال ومیان دو وتد دلیل میان
دو ناحیه وشهرها را اوتاد طالع قران وبرج قران شهرهای ظهور دولت است
وحوادث آن وکواکب مبتز دلیل اقلیم ظهور دولت وحوادث است وقوی تر هم برج قرانست
در دلالت بر ظهور دولت در شهرهای آن برج وقران در هر مثلثه باشد
دلیل قوت آن ربع است که منسوب باشد بدان مثلثه چنانکه ربع مشرق منسوبست
بمثلثه آتشی ومغرب بخاکی وشمال بهوائی وجنوب بآبی واز مقتضای حکمهای
قدیم سرطان ومشتری هر دو دلیل عراقست وعقرب وزهره هر دو دلیل عرب است
ومیزان وزحل هر دو دلیل روم است وجدی وعطارد هر دو دلیل هند است واسد
ومریخ هر دو دلیل ترکست وشمس ودلو هر دو دلیل تخوم روم است وسنبله وقمر
هر دو دلیل تخوم ترکست وبودن این کواکب در حدهای خود دلیل قوت این ناحیتهاست
ید هر کوکب که در عرض یا یکی از دو علوی قران کند وقت قران ایشان شریک
ایشان باشد در احکام واگر آن کوکب عطارد باشد یا قمر مزاج مقارن خود را
قوی کرداند اگرچه مستعلی نباشد واگر مریخ باشد دلیل کند بر انتقال دولت
بشمشیر واگر زهره باشد دلیل کند بر انتقال بسبب زهروی فصل هر کس که

اهلیت ملک ودولت دارد چون ابناء ملوک ومانند ایشان اگر درجه طالع ولادت
وی درجه قران دولت افتد یا درجه طالع وقت قران یا طالع سال قران یا درجهٔ
آفتاب یا ماه یا وقت قران خاصه درجهٔ آفتاب در روز ودرجهٔ ماه در شب یا
درجهٔ زحل یا مشتری در سال قران یا درجهٔ سهم سعادت طالع وقت یا طالع سال
یا طالع وتدی افتد از اوتاد برج قران یا اوتاد طالع سال یا طالع وقت خاصه که
آن وتد عاشر باشد انکس صاحب دولت کردد یا صاحب ملک در آن دولت بر قدر قوت
وضعف طالع ولادت خود وقوت طالع ولادت ملوک آنست که آفتاب قوی حال باشد یا
در بیت یا شرف یا وتد خاصه وتد عاشر وناظر بود بصاحب طالع وقت یا طالع سال
اگر آفتاب ضعیف باشد زحل قوی بود بدین صفتها واگر زحل نیز ضعیف بود
عاشر وصاحب عاشر وی قوی بود وطالع جلوس صاحب دولت را بمنزله طالع وقت
قران وسال قران وی دارند واین مزاجات در وی بکار دارند واگر قمر شب بر درجهٔ
شرف باشد ملک کردد واگر قمر از عقده باز کردد وبکوکبی مشرقی پیوندد که در عاشر
باشد بر درجهٔ شرف ملک کردد واگر هم کواکب در روز پیش از آفتاب برآیند که در شب
پس از ماه وهم از تحت الشعاع دور باشند ملک کردد واگر نیرین در دستی دیت
زحل یا مشتری باشند ملک کردد واگر هر دو سعد در شرف خود باشند ویکی در عاشر
سهم سعادت افتد وسهم سعادت در عاشر طالع بود هم ملک کردد خاصه که در عاشر
طالع بیت نیر باشد یا صاحب سهم سعادت سعد بود واگر کوکب ناحیتی چنانکه زحل

هند راست و مشتری بابل را و مریخ ترک را و شمس روم را و زهره عرب را و عطارد
مصر را و قمر چین را صاحب عاشر طالع باشد و بصاحب طالع پیوندد و هر دو در شرف
خود باشند مشرق ملک آن ناحیت گردد خاصه که از ابنای ملوک آن ناحیه باشد
اگر چهار سعد در چهار وتد باشد قوی حال ملک گردد و اگر سهم سعادت در طالع باشد
و طالع برج ملکی باشد و خداوند وی در عاشر بود بر درجهٔ شرف مشرق ملک گردد
و اگر در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم سعادت سعود باشند قوی حال ملک گردد
و اگر در یازدهم باشند سعادتی بزرگ یابد و اگر صاحب عاشر در طالع باشد و قمر
و سهم سعادت هر دو مسعود و خداوند آن هم در جلب خود باشند سلطانی گردد و اگر
پنج کوکب بمشتری پیوندد و مشتری بزحل پیوندد بمودت و هر دو صاعد باشند در
افلاک و در عاشر باشند پادشاه جهان گردد و اگر ماه و آفتاب هر دو در درجهٔ شرف
و در جلب خود باشند ملکی بزرگ گردد و ملک در خاندان وی بماند دیر و اگر طالع
مولودی عاشر طالع تحویل سال افتد و آن عاشر برج منقلب بود دولتی جمیل یابد
خاصه که درجهٔ هر دو یکی باشد و آن درجه نیز درجهٔ شرف شمس یا شرف مشتری
بود و اگر طالع اسد باشد یا حمل و شمس در دقیقه طالع بود یا ثور باشد و قمر در دقیقه
طالع بود یا ثور باشد و قمر در دقیقه ملک گردد و چون دلیل ملک قایم گشت اگر
اتصال صاحب طالع بزحل یا مشتری یا آفتاب نزدیک باشد در اول عمر ملک گردد و اگر
دور باشد در آخر و اگر اتصال بنحس کوکبی بود در میانه **فصل** دلایل مدت دولت

چهار جنس است اول قرانات و آن چهار است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و دوم
کواکب و آن دو گونه است ثابته و سیاره و سیم بروج و آن هم دو گونه است اصول و
فروع اما اصول چهار است یکی طالع وقت قران و دیگر طالع سال قران و سیم طالع
جلوس صاحب دولت و ظهور وی و چهارم برج قران و اما فروع سه است یکی
انتهای طالع وقت و دیگر انتهای طالع سال و سیم انتهاء برج قران در سال ظهور
و چهارم درجات و آن هم دو گونه است اصول و فروع اما اصول دو است یکی درجهای
این سه طالع و مراکز آن و دیگر جزء قران اما فروع سه است یکی تسییر درجهای
آن طالع و دیگر تسییر جزء قران و سیوم درجهای قسمتهای الوف **ب** و دلایل
طول مدت از این چهار جنس یازده نوعست اول قرانات خاصه قران اقدم پس قران
اعظم و دوم کواکب علوی و شمس خاصه زحل که مدار طول المدت بر وی است پس مشتری
پس شمس و طایفه قمر را هم از کواکب طویل مدت شمرند و چون زاید النور باشد هرچند
که سنی المدت بدان سبب علیل و بدیل شمس است و سیم انکه در قدر اول و دوم است
از کواکب ثابته خاصه انکه بر مزاج زحل و مشتری و چهارم برجهای ثابت خاصه دلو
که برج علویست پس اسد پس عقرب پس ثور که برج سفلی است و پنجم مثلثات خاصه
که خاکی بود پس هوایی و قویتر برجهای خاکی جدیست و ضعیفتر ثور و میانه سنبله
و قوی تر برجهای هوائی دلو است و ضعیف تر جوزا و میانه میزان و ششم اوتاد خاصه
وتد رابع پس سابع پس عاشر پس طالع و هفتم ربعهای طالع خاصه ربعی که میان

طالع و عاشرات پس نظیر وی و هشتم بطؤ سیر خاصه مقام دویم پس مقام اول
پس مقارنت بمقام و نهم درجهای اوتاد و خاصه درجهٔ رابع پس سابع پس عاشر پس
طالع و دهم ربعهای افلاک اوج و حامل خاصه نطاق دویم پس سیوم و یازدهم درجهای
قسمت ادوار خاصه قسمت الوف پس قسمت مائین ه و دلایل قصر مدت از چهار
جنس ده نوعست اول قران اصغر و دویم کواکب سفلی خاصه عطارد پس زهره و سیم
برجهای منقلب خاصه حمل پس سرطان پس میزان پس جدی و چهارم مثلثات خاصه
آتشی پس آبی ... قدم داشتند و قوی تر برجهای آتشی قوس است
و ضعیف تر حمل و میانه اسد و قویتر برجهای آبی حوتست و ضعیف تر سرطان
و میانه عقرب و پنجم زایل اوتاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سیم پس نهم و ششم
ربعهای طالع خاصه ربعی که میان عاشر و سابعست پس نظیر وی و هفتم ربعهای
افلاک اوج و حامل خاصه نطاق چهارم پس دویم و هشتم سرعت سیر و نهم درجهای
زایل اوتاد خاصه درجه دوازدهم پس ششم پس سیم پس نهم و دهم از درجهای قسمت
الوف درجهای قسمت آحاد د و دلایل توسط مدت از آن چهار جنس هفت نوعست
اول قران اوسط و دویم از ستاره مریخ و مشتری شمس را از جملهٔ اوسط شمرند
و سیم برجهای ذوجسدین و چهارم مایل اوتاد و پنجم توسط سیر و ششم درجهای
مایل و هفتم قسمت عشرات الوف و بعضی مثلثه آبی و هوایی را میانه مدت شمرند
و خاکی را دراز مدت و آتشی را کوتاه مدت و آن بحق نزدیکست ه اگر قران

دولتی اقدم یا اعظم باشد و طالع وقت قران و سال قران و طالع ظهور دولت
و برج قران و انتهاء از طالع وقت و سال و برج قران در سال ظهور و انتهاها از طالع
قران و برج قران پیش در سال قران پیشین همه برجها طویل مدت باشد و مثلثه
قران خاکی باشد یا هوایی و کواکب مبتز در هر سه شکل طالع و مستولی بر جزو
قران و خداوند آن برجهای انتهاآت همه کواکب طویل مدت باشند چون علوی و ثابته
و از علوی آنکه باشد بطیء التسییر و بر درجهٔ وتد بود و درجهای طالعها و اوتاد
و سهمهای ملک و جزو قران و درجهای قسمت ... باشند و اوتاد
طالعهای قایم باشند و برجهای ثابت خاصه وتد عاشر و خداوندان حدهای
تسییرات درجهای طالعها و کواکب مبتز و مستعلی در قران و مستولی بر جزو
قران همه نیز کواکب طویل مدت باشند دلیل کند بر غایت طول مدت آن دولت
خاصه که بیشتری از دلایل مسعود و قوی حال باشند بسعادتهای که در فصل
که پیش ازین فصل است یاد کردیم در حق ابنای ملوک و اگر این دلایل همه بر عکس باشند
دلیل کند بر غایة قصر مدت آن دولت که بیشتری از آن دلایل منحوس و ضعیف
حال باشند بنحوستهایی که یاد خواهیم کرد در فصلی که پس ازین فصل خواهد آمد
اگر متوسط حال باشند دلیل کند بر توسط مدت آن دولت خاصه که در سعادت
و نحوست نیز متوسط باشند فصل و دلایل نکبت دولت و قطع مدت وی
بسیارست یکی آنست که طالع وقت قران دولت با طالع سال وی یا طالع جلوس

صاحب دولت یا خداوند یکی از این سه طالع یا عاشر یکی از این سه یا صاحب عاشر
یا کوکب مبتز در یکی از این سه طالع یا کوکب مستولی بر جزو قران منحوس کردد بنحسی
قوی یا تسییر درجات این دلایل با انتهای این طالعها بقاطعی رسد و دیگر
آنست که طالع شهری که ظهور دولت در آن شهر بوده است منحوس کردد بنحسی قوی
ج دیگر آنست که بر درجهٔ آن طالعها یا درجهٔ عاشرهای آن یا درجه مبتز آن
یا درجه خداوند آن طالعهای و عاشرها یا درجهٔ شمس و قمر و سهم سعادت
کسوفی کل یا خسوفی کل افتد یا نزدیک بکل خاصه که آن خسوف و کسوف بنصف النهار
باشد یا بنزدیک نصف النهار د و دیگر آنست که کوکبی علوی از آن درجها راجع کردد
خاصه مریخ که تردد او در اوتاد طالع دولت نیک مضر است و همچنان تردد زحل
ه و دیگر آنست که قران نحسین افتد در درجهٔ شرف کوکبی که آن کوکب دولت یا ناحیه
آن دولت بدان کوکب منسوب باشند خاصه که خداوند شرف ناظر باشد بهر دو
نحس و اگر آن نظر از برج ثابت بود فسادی که از آن قران زاید دیر بر کیرد و اگر
از منقلب باشد زود کذرد و اگر ذو جسدین باشد میانه حال بود و و دیگر
آنست که یکی یا بیش از این سه طالع ساقط کردد در طالع قران اصغر خاصه که آن
ساقط در دوازدهم باشد یا هشتم و همچنان اگر مشتری ساقط کردد از نیرین
ز و دیگر آنست که برج انتها با شمس با هم منحوس کردد بتربیع نحسین ح
و دیگر آنست که در سال مخافت قطع یا نکبت زحل در یازدهم طالع سال افتد

یا صاحب عاشر بصاحب پنجم یا بصاحب هشتم پیوندد یا بکوکبی که در پنجم و یا هشتم باشد
یا بکوکبی محترق محترق بود ط و دیگر آنست که نیر نوبت در طالع دولت در وتد
و در جلب باشد پس تسییر درجهٔ وی بقاطعی رسد ی و دیگر آنست که شمس
محصور کردد میان دو نحس یا و دیگر آنست که هر دو نحس در تحویل سال بتربیع درجهٔ
قران یا درجه طالع قران افتد یب و دیگر آنست که در تحویل سال الظهور صاحب
دولت اگر میان نحسین اتصال افتد خاصه بقران یا بتربیع یا بمقابله از آن جهة که
این اتصال دلیل قتل صاحب دولتست خاصه که زحل قوی حال باشد و یا مقبول
و اگر زحل قوی حال باشد و مریخ ضعیف فتنه ضعیف انگیزد یج و دیگر آنست که
زحل قابل تدبیر مشتری باشد و محترق کردد از آن جهة که آن دلیل قتل صاحب
دولتست ید و دیگر آنست که زحل در خانه مشتری یا بقران یا بمقابله یا بتربیع مریخ
بی نظر سعدی و این هم دلیل قتل صاحب دولتست یه و دیگر آنست که مریخ
از تربیع یا از مقابله زحل باز کردد و قمر نور مریخ بر زحل باز دهد و زحل از طالع
ساقط باشد و مریخ قوی حال این هم دلیل قتل صاحب دولتست یو و دیگر آنست
که مریخ در هبوط خود یا و بال خود قران کند با مشتری بی نظر سعدی این هم دلیل قتل
وی است یز و دیگر آنست که مریخ در آن برج باشد که آفتاب بود یا در دوم
یا در دوازدهم یا در یازدهم وی و آفتاب بروی غالب بود این دلیل حرب و فتنه
باشد یح و دیگر آنست که در تحویل سال الظهور دولت زحل محترق کردد آن دلیل

سرعت قتل است وتمام ناشدن دولت یط ودیگر آنست که کسوفی کلی افتد در حمل
یا در اسد یا در میزان بعقده راس واگر آن کسوف در میزان بتربیع زحل ومریخ
باشد وزحل در جدی بود ومریخ در سرطان قتل صاحب دولت بزهر باشد یا بعلتی خاصه
در آن وقت که زحل در جدی محترق شود وبتر هم آنست که این کسوف در نوزده میزان
باشد که درجهٔ هبوط شمس است واگر قمر را خسوفی باشد کلی در حمل وزحل
در سرطان بود ومریخ در جدی هلاکت صاحب دولت انگاه بود که آفتاب بحمل آید
ك ودیگر آنست که مریخ بر درجهٔ سهم سعادت باشد یا سهم حرب این دلیل حرب
وخون ریزش بسیار کا ودیگر آنست که سهم ملک در مقابله زحل ومشتری افتد
وآفتاب بزحل منحوس کردد وماه بمریخ این دلیل نکبتی عظیم است کب ودیگر
آنست که انتها از برج شمس ببرج سهم رسد که هر سال یک برج برانی کد ودیگر
آنست که آفتاب بر درجهٔ سهم رسد کج ودیگر آنست که اگر شمس از مشتری باز
کردد وبمریخ پیوندد پس بزحل هم در آن برج این دلیل است که خارجی از اهل بیت
فتنه انگیزد چنانکه نکبت آن بصاحب دولت رسد انگاه اگر زحل مسعود
باشد بر آن خارجی ظفر یابد واگر بزحل پیوندد در آن برج خارجی بسیار شود نیز از
اهل بیت فصل حکماء اسلام در بیان مدت دولتها سخن بسیار گفته‌اند واز
دولتهای گذشته حکما انگیخته‌اند لیکن مرا بر بیشتران اعتمادی نمی‌افتد بدان
سبب که بنای بیشتران بر اصلی فاسد است وقواعد مختلف بسبب اختلاف

مدت دولت خلفا که بنای احکام آن بر بودن کواکب علوی نهادند در خانهای
شمس از آن روی که برج شمس را بمنزله طالع نهادند ودیگر برجها را خانهای وی
شمردند وگفتند که هر گاه که زحل در دهم یا در یازدهم برج شمس باشد شمس سالهای
صغری تمام دهد واگر در اول هفتم وی باشد نیمه سالهای صغری دهد واگر در هشتم خود
وی باشد ومشتری در دهم وی هم تمام سال صغری دهد واگر بتثلیث وی باشد
ومشتری در یازدهم وی سه خمس دهد واگر در ششم وی باشد با مریخ بهم ربع دهد
هم براین مزاج بنگریستند تا مدت دولت هر خلیفه چند بود ومواضع کواکب
علوی در سال جلوس وی از شمس کجا بود گفتند که چون کواکب علوی در این مواضع
باشد از شمس این مدت دهند واز سال صغری شمس در نگذشتند وبدان سبب که
مدت هیچ خلیفه از صحابه از آن در نگذشته بود مثال این مقدمه آنست که چون
در طالع سال خلافت ابو بکر زحل در عقرب بود ومشتری در قوس ومریخ در جدی
وشمس بصفر حمل مدت خلافت وی هفت یک سالهای صغری شمس بود برای انکه
مریخ در عاشر شمس بود وزحل در نهم وچون در طالع سال خلافت عمر مریخ در دلو
بود وزحل در قوس ومشتری در دلو وشمس در حمل مدت خلافت وی سه خمس سالهای
صغری شمس بود برای انکه زحل در تثلیث شمس بود ومشتری در تسدیس ودیگر
براین قیاس کن وبیندیش که این اصل اعتماد را نشاید ودر قوانین احکام هیچ
نظیری ندارد واز حکماء اوایل بدین درجه هیچ روایتی نیست وممکن گردد که دولتی

وسفلی ناظر نبود ماههای مشتری را بر سالهای زحل زیادت بکنند ودیگر آنست
که اگر زحل از خانه خود در کم پنج درجه باشد یا زیاده بیست وپنج درجهٔ آن دلیل
کوتاهی مدت بود برای انکه چون زحل به پنج درجه یا با آخر برج رسد هر درجه را سالی
شمرند وانجا قطع باشد واگر از انجا بجهد تا قران نو برسد ودیگر آنست که
چون طالع سال قران خانه زحل باشد یا شرف او یا خانه قمر بگیرند از آن طالع تا
برج قران هر برجی را سالی اگر زحل یا قمر در وتد باشند بتسویه یا به برجیت
واگر نباشد در وتد از برج قران گیرند تا طالع ودیگر آنست که مقداری که از دقیقه
مبتز باشد تا آخر برج مقدار مدت دولت بود انگاه اگر مبتز در غایت قوت
بود هر دقیقه را سالی شمرند وبدانکه هر چند که این اقوال مینماید که بصواب نزدیکتر آ
مرا بر آن اعتمادی نمی‌افتد بدان سبب که هیچ قولی بدیگری نمیماند وبنای همه بر
اصلهای فاسد است فصل اما اصلی که مرا بر آن اعتماد است وطریقی که اوائل
بر آن رفته‌اند آنست که نخست بنگری در دلایل مدت دولت چنانکه در فصل
پنجم از این مقاله یاد کردیم که آن دولت دراز مدتست یا کوتاه مدت یا میانه مدت
یا نیک دراز مدتست بدان سبب که دلایل طول مدت ومزاج سعادت او سخت
بسیار باشد یا نیک کوتاه مدتست بدان سبب دلایل قصور مدت ومزاج نحوست
او سخت بسیار باشد خاصه مزاج نحوست چنانکه سعادت مزاج را در فصل
چهارم ونحوست مزاج را در فصل ششم هم از این مقاله یاد کردیم پس مستعلی

در قران بیرون آری ومستولی بر جزء قران ومبتز در شکل طالع وقت قران وطالع
سال قران وطالع وقت ظهور دولت وطالع سال ظهور دولت پس مبتز طالع وقت
ظهور را مقدم داری در دلالت مدت پس مبتز طالع وقت قران را پس مبتز سال
ظهور را پس مستعلی را در قران پس مستولی بر جزو قران پس مبتز در سال قران اگر
هر شش در قوت بر یکدیگر نزدیک باشند واگر یکی در غایت قوت بود آن دلیل باشد
ودیگر شرکای او ومنزلت شرکت بر قدر قوت باشد وچون دلیل مدت وشرکای
او معلوم گشت انگاه بنگر اگر دولت دراز مدتست مدت او مدت عطیت عظمی
دلیل است با زیاده شرکاء واگر نیک کوتاه مدتست مدت او کم عطیت صغری
دلیل است واگر دراز مدتست مدت او عطیت کبری است واگر کوتاه مدت است
مدت او مدت عطیت صغری است واگر میانه مدتست مدت او عطیت وسطی است
وعطیت هر یک در جداول یاد کنیم وعطیت شریک بیک منزل کمتر است از عطیت
دلیل چنانکه اگر دلیل عطیت عظمی دهد او کبری دهد واگر دلیل کبری دهد
او وسطی دهد واگر دلیل وسطی دهد او صغری دهد واگر دلیل صغری دهد
او کم صغری دهد واگر دلیل کم صغری دهد او هیچ ندهد وطریق زیادهٔ شریک آنست که
اگر در وتد باشد تمامت عطیه بدهد واگر در مایل بود وسه یک عطیت دهد
واگر در زایل باشد یک سه یک بدهد وچون عطیه دلیل وشریک جمله مقرر
ومعلوم گشت انگاه تسییر هر یک بر آن از دلیل وشریک ودیگر مبادی دولت

وابعوت زیاده از سالهای صغری شمس باشد یا نه وبحقیقت بکوی در آن مقدمه
کہ حکم کردند بر آن بر دولت ابو بکر و عمر و عثمان وجز ایشان هم آنمقدار هم در بیرون نشست
نیاید از سالهای صغری شمس بدان دلیل که خلافت ابو بکر دو سال وسه ماه وهشت
روز وهفت یك سالهای صغری شمس دو سال وهشت ماه وهیجده روز شمسی است
وآن تفاوت بسیار است در این مقدار ونیز بسیار کس بود نیز از خلفای بنی عباس
کہ مدت خلافت ایشان زیاده از سالهای صغری شمس بوده است چنانکه خلافت
خلافت هرون الرشید بود بیست وسه سال ودو ماه وشانزده روز **فصل**
واز این احکام انچه بصواب نزدیکتر است یکی آنست کہ کفتند چون سهم ملك
وخداوند وی هر دو در وتدی باشند مدت دولت قران اعظم باشد واکر خداوند
سهم در وتدی باشد بی سهم مدت قران اوسط باشد واکر هر دو در وتد نباشند
مدت قران اصغر باشد ودیکر آنست کہ اکر قران وکوکب مبتز وقسم خاصه در اوتاد
باشند مدت قران اعظم باشد واکر در مایل باشند اوسط باشد واکر در زایل
باشند اصغر باشد ودیکر آنست کہ مدت ابقای صاحب دولت از طالع جلوس
وی بر پنج وجه بیرون آرند اول انکه مقدار درجهایی که میان زحل باشد ومیان
طالع بکیرند وهر سیصد درجه را یکسال شمرند ودوم انکه مقدار درجهایی که
میان طالع باشد وخانه زحل بکیرند هم بدان صفت وسیم انکه مقدار درجهایی
کہ میان زحل باشد ودرجهٔ قران بکیرند همچنان وچهارم مقدار درجهایی که میان

طالع قران باشد ودرجه قران بکیرند همچنان پنجم انکه از وقت جلوس کیرند تا
آخر آن مدت را مدت صاحب دولت نهند ودیکر آنست کہ مدت بقای وی از طالع
وقت جلوس بیرون آرند و کویند اکر زحل در خانه علویین باشد و زحل وخداوند
خانه هر دو در وتد باشند بعد میان زحل وخداوند خانه بکیرند بدرجات سواد
هر سه درجه را یکسال شمرند وهمچنین اکر هر دو مایل باشند واکر یکی در وتد
یا در مایل ودیکری در زایل از آن کوکب کیرند کہ در وتد یا مایل باشد تا دیکری
واکر میان زحل وخداوند خانه وی کہ از سیصد درجه باشد هر درجه را ماهی
شمرند واکر بیشتر باشد از سیصد وشصت کم کنند وآن باقی هر درجه را ماهی
شمرند واکر زحل در خانه سفلی ناظر بود بر زحل از هر کہ در وتد باشد یا در مایل
وتد بکیرند تا دیکری وهر سی درجه را سالی شمرند واکر سفلی ناظر نباشد
هر شصت درجه را سالی شمرند ودیکر آنست کہ اکر طالع روزی باشد و زحل
در اسد بود بکیرند از آفتاب تا زحل وهر درجه را ماهی شمرند اکر میان ایشان
اتصال بود واکر نه هر درجه را روزی شمرند واکر طالع شبی باشد از زحل کیرند
تا آفتاب بدان صفت واکر زحل مقبول باشد ودر برج ذو جسدین بود هر درجه
را دو سال شمرند وآن عمل سیصد درجه کہ کفتیم بکار دارند اینجا نیز وبر مشتری
همین عمل بکنند کہ با زحل کردند لیکن بجای سال زحل از مشتری ماه شمرند وبر
عدد سال زحل زیاده کنند خاصه کہ هر دو در وتد باشند واکر زحل در خانه سفلی

چون درجهای آن چهار طالع ودرجهای عاشر هر چهار ودرجهای خداوندان آن هر
چهار طالع وهر چهار عاشر ودرجهای سهمهای ملك ودرجهٔ قران ودرجه انتها
از قران دولت پیشین در سال قران دولت پسین ودرجهٔ انتها از قران پسین در
سال ظهور دولت ودرجهای خداوندان هر دو وانتها ودرجهٔ کوکب نوبت در هر
چهار طالع وهمچنان بر آن انتهای برج قران وطالع وقت قران وطالع وقت
ظهور وسال ظهور تا هر یك از تسییرات وانتهاآت کجا رسد از مواضع نحوس
قواطع وسعود دوافع ومواضع این سعود ونحوس واجرام وشعاعات وشرایط
آن در موالید یاد کنیم پس بنکر اکر بیشتری بنحوس رسیده است حکم کن بقطع
مدت دولت اکرچه از عطیت چیزی باقی باشد خاصه کہ از دلایل نحوست دولت
یا صاحب دولت یا ملك دولت یا شهر دولت بدان وقت بعضی قایم کردند
واکر بیشتری بسعود رسیده است تسییری حکم کن بثبات دولت اکرچه در آن
وقت تبدل قران باشد یا تبدل فصول ادوار یا تبدل قسمت الوف یا کسوف کلی
یا خسوف کلی خاصه کہ از دلایل سعادت آن چهار در آنوقت بعضی قایم کردد
واکر هر دو برابر رسیده است اعتماد بر کمیت عطیت کن کہ اصل آنست خاصه که
از مدت بیشتری باقی باشد وهر کاه کہ عطیه دلیل اصلی سپری شود وآغاز
زیاده شریکی از شرکا نهد انجا مخافت قطع باشد وجانب قطع راجح آید بر جانب
ثبات اکرچه مزاج سعود ونحوس در تسییرات وانتهاآت برابر باشد وبرابری

بر آن نباشد کہ ده دلیل بسعود رسد وده دلیل بنحوس کہ از یکدلیل با دیکری تفاوت
بسیار است باید کہ آن تفاوت نکاه داشته شود بعقلی رزین وعلمی عزیز وذهنی
صایب وحذقی کافی تا حکم راست آید بعون الله وحسن توفیقه **مقاله دوم**
در حکم حادثهاء حادثهایی کہ از قرانات زاید خاصه کہ از قران علویین پنج حالت
اول حال سعادت ونحوست اصناف مردمان ودوم تغییر هوا و زمین وسیم
حال هوا وبیماریها وچهارم حال اسعار ونبات وپنجم حال حرب وفتنه وچون حکم
این حالات از طالع قران هم بر آن طریق وهم بر آن مزاجست کہ از طالع سال عالم
نکرند بی هیچ تفاوتی جز تفاوت طول وقصر مدت بدان سبب حکم این حالات انجا
فرو کذاشتیم تا در احکام سال یاد کنیم **ضرب دوم** در قران نحسین در سرطان
چون هر دو نحس علویند واثر نحس انکاه زیاده شود در نحوست کہ دبور کردد بوبال
وهبوط واثر علوی در قران قوی باشد پس بدین دو سبب قران نحسین را در سرطان
اثری عظیم است در تبدیل احوال خاصه تبدیل دولتها چنانکه در تبدیل دولت
پارس بود بدولت عرب بر قول حکماء اسلام خاصه قول ابو معشر چنانکه در کتاب
قرانات آورده است واین کتاب قرانات یك کتابست لکن منسوبست بدو کس
کاهی نسبت کنند با ابو معشر بلخی وکاهی نسبت کنند بمحمد بازیار ودو سخن کتاب
بسخن ابو معشر مانندتر است کہ بسخن بازیار ودر جملهٔ سخن هر کس کہ هست خلاصه
سخن اینست کہ پیش از سال الهجرت به ماه وبیست وهفت روز سال عالم نو شد

روز یکشنبه سیم ماه رمضان و در وقت نوشدن سال قران نحسین بود در برج
سرطان و طالع سال سرطان بود براین شکل و این شکل بسبب این قران دلیل بر



افتادن دولت پارس بود و بالا گرفتن
دولت عرب از آن جهة که چون بسطت
دولت پارس در عراق بود و عراق منسوبست
بسرطان و مشتری چنانکه عرب منسوبست
بعقرب و زهره و زهره در شکل طالع متبز است
برای انکه در برج شرفست و در وتد
عاشر بتسویر از آن جهة که درجه عاشر از آن حوتست بپانزده درجه و سی و شش
دقیقه و زهره در حوتست بهیجده درجه و بیست و هفت دقیقه و مستعلی در قران
مریخست و مریخ خداوند عقربست و دلیل حربست پس اهل عرب مستولی گشت بر
اهل عراق بحرب و چون مشتری ساقط بود قدر والی عراق ساقط گشت و چون
خداوند طالع قمر بود و تدبیر بزهره میداد و مطیع بود زهره را بدان سبب که در
خانه وی بود و زهره او را قبول میکرد خداوند عراق بلاد عراق بعرب داد و مطیع گشت
و عرب بلاد را قبول کرد و چون قران در بیتم سرطان بود دولت عراقیان پیش از
بیست سال بر نداشت و چون مشتری خداوند نهم بود و زهره ببرجیت هم در نهم بود
و نهم دلیل دین است و زهره مسعود و مستعلی بود و مشتری منحوس و ساقط آن

حرب بسبب دین بود و دین عرب مستعلی بود گشت و دین پارس ساقط شد
و چون زهره را که مبتز بود از حوت ششصد و نود و سه دقیقه باقی بود آن
از دولت عرب دلیل بود بر ششصد و نود و سه سال اینست خلاصهٔ سخن کتابی
و این سخن برای دو معنی یاد کردیم یکی انکه بدانی که احکام قرانات را از جهة دولتهای
اسلامیان براین طریق استخراج کردند و دیگر انکه بدانی که چنانکه قرانات علویین
را آن طایفه حکم از طالع سال کنند اگرچه طالع وقت وی بحقیقت معلوم میگردد
ضرب بیتم در قران سعدین در حوت چون اثر سعد انگاه زیاده گردد که قوی شود
بخانه و شرف و حوت خانه مشتری است و شرف زهره که سعد اند پس قران سعدین
را در حوت اثری عظیمست بسعادت دولتها و زیادت نعمتها خاصه دولت و نعمت
اقلیمی و شهری و شخصی که بحوت منسوبست و ببرجی که طالع وقت قران باشد
و چون طالع وقت قران معلوم گشت و محل سعدین از طالع کشف شناخته
شد که در وتد باشد یا جزء وتد و استعلاء یکی با دیگری دانسته آمد و مبتز
طالع استخراج افتاد طریق حکم آنست که آثار مستعلی ممزوج با ثار مبتز ظاهر
گردد و غالب شود اگرچه خالی نباشد ظهور آن از اثار دیگر کواکب بدان سبب که
شکل طالع از دیگر کواکب خالی نباشد و مثال آنست که طالع قران ثور افتاد و عاشر
آن ثلث آخر جدی و مریخ در آن ثلث مبتز که در شرف و وتد است و قران در اول
حوت یا ذدهم طالع و مستعلی مشتری بود و اثر او همه عدل و صلح است و مبتز

مریخ بود و اثر او همه جور و حربست پس حکم این مزاج آن باشد در شهرهای حوت
که برج قرانست و شهرهای ثور که طالع قرانست امیرانی قایم کردند که صورت و ظاهر
ایشان صورت و ظاهر اهل عدل و دین و امن باشند و سیرت و باطن ایشان
سیرت و باطن اهل جور و حرب و فتنه بود یا میل بزنان و مطربان و تنعم بلباس
فاخر و خورش و رغبت در نعمت و امن و عدل باشند از جهة امرا و لیکن در محنت
وجور و خوف از جهة لشکر هر چند لشکر ضرر کم نماید بدان سبب که مریخ در
شرفست لیکن چون خداوند هفتم و دوازدهم است افعال خصمان و دشمنان بکار
دارند و ایشانرا معونت کنند با رعیت که دلیل رعیت طالعست و در طاعت
امرا باشند که دلیل امرا عاشر است و مریخ در عاشر است اینست مثال ممازجت
مریخ و مشتری در احکام و دیگر براین قیاس کن و بدانکه معظم تر قرانها در احکام
این سه قرانست و چون دلایل هر سه بطریق استخراج احکام از دلایل بر وجه
اجمال و تفصیل و از اقاویل سلف و خلف و طریقتی که ما راست در احکام بیان
کردیم استخراج احکام دیگر قرانات بآسانی بتوان دانست بعون الله و حسن توفیقه
فن سیم در کسوفات ٥ کسوف گرفتن آفتاب است و خسوف گرفتن ماه
و اثر کسوف و خسوف بذات مضرتست و بعرض منفعت برای انکه این عالم عالم
کون و فساداست مضرت هیچکس حاصل نیاید بی منفعت دیگری چنانکه منفعت
هیچکس نیز حاصل نیاید بی مضرت دیگری لیکن چون یکی مقصود و متبوع باشد

آن ذاتی بود و دیگری که از جملهٔ عوارض و توابع باشد آن عرضی بود و مضرت کسوف
و خسوف ذاتی است خاصه که در حق امرا و اکابر و از امرا ملوک و سلاطین مخصوصند
بکسوف و از اکابر وزرا و زنان نامدار مخصوصند بخسوف و اسباب آن مضرت
هشت نوعست یکی مکان و دیگری زمان و سیم فاعل و چهارم قابل و پنجم
کیفیت و ششم کمیت و هفتم مهیج و هشتم قوت امکان اما مکان مضرت شهرهای
برج کسوف و خسوفست خاصه آن شهرها که کسوف و خسوف در آن دیدار
دهد و اما زمان مضرت از وقت کسوفست و خسوف تا آن وقت که ساعت کسوف
و خسوف واجب کند و هر یکساعت از ساعات کسوف یکسال واجب کند و از
ساعات خسوف یکماه و وقت معظم مضرت از زمان کسوف بمنزلت وقت کسوفست
از روز کسوف و از زمان خسوف بمنزلهٔ وقت خسوفست از شب خسوفست و طریق
استخراج آن وقت آنست که بگیری از درجه کسوف تا درجهٔ طالع وقت کسوف
و از درجه خسوف تا درجهٔ طالع استقبال بدرجهٔ سوا و آنرا قوس بعد نام نهی
و صد و هشتاد درجه را قوس کل پس قوس بعد را بقوس کل نسبت کنی اگر قوس
بعد نیمه قوس کل باشد وقت معظم مضرت هم نیمهٔ زمان کسوف و خسوف باشد
و اگر آن کم یا بیش باشد این هم کم یا بیش بود بدان اندازه راست و اما فاعل
مضرت مدبر خسوفست و کسوفست و مدبر سه نوعست یکی مبتز در طالع
کسوف و خسوف و دیگر مستولی بر جزو کسوف و خسوف و دیگر انکه بر آینده

تقسیم اسباب مضرت
بهشت قسم منحصر
اول امکان دوم
دویم زمان مضرت
سیم فاعل مضرت

باشند یا درجهٔ کسوف و خسوف از ثابتات یا رسیدن بآن درجه بوسط السماء و فضل ثابته زیاده از فضل سیاره بود و از سیاره هر یک علوی و مقیم باشد فضل او زیادتر
از آن بود که سفلی و سریع بود و امّا کیفیت مضرت از کیفیت مزاج مدبر باشد ۴ کیفیت مضرت
و کیفیت او چنانکه اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت بر صفت زحل بود چون
مضرت رسیدن از خوف و ظلم و قحط و مکر و مانند آن که بشرح یاد کرده ایم در صفات
زحل و طایفه زحلی مستولی کردند و اگر مدبر مشتری باشد کیفیت مضرت بر
صفت مشتری باشد چون مضرت رسیدن از امر معروف و نهی منکر و اقامت
حدود و استیفاء حقوق و خصب مرض و امن مطلق و مانند آن که در صفات
مشتری یاد کرده ایم طایفه مشتری مستولی کردند بدین طریق و قول آن کس که
میکوید چون مدبر کسوف و خسوف مشتری یا زهره باشد سعادت و فراغت دهد
آن قول نزد من پسندیده نیست و از استاد بنائی عجب میدارم که او بنای سعادت
اسلام بر کسوف و خسوف نهاده است و در وقتی که سعادت ظاهر شده است
و کسوفی یا خسوفی نبوده است ز بر ز هین تعلق بکسوف و خسوف ز یر ز هین
کرده است و این باب از طریقه احکام نیک دور است و اگر او از آن سعادتها
سعادتهای عرضی خواهد سخت دور بیفتد چنانکه یاد کرده ایم و اگر مدبر بیش
از یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج هم همچنان که اگر مدبر زحل
و مشتری باشند از ظلمی باشد در صورت عدل و از خوفی بر صفت امن و از قحطی

بر صفت خصب و دیگر بر این قیاس کن و اگر مدبر نیّر باشد کیفیت مضرت بر صفت
مزاج نیّر باشد در موضع خود و امّا کمیت مضرت بر قدر کمیت کسوف و خسوف ۵ کمیت مضرت
باشد اگر کل باشد مضرت عظیم بود و اگر یک اصبع باشد یا کم حقیر بود و اگر میانه
بود میانه باشد چون کسوف کل باشد ممکن است که از ذوات الاذناب بعضی کرد
بر کرد شمس دیدار دهند و دیدار ایشان امضرت را تقویت خاصه که کسوف در میان
آسمان بود و خاصه که جزء کسوف درجه هبوط شمس بود و جزء خسوف درجهٔ
هبوط قمر و درجهٔ هبوط شمس قوی تر است بدان سبب که آن موضع قمر را نیز
بد است از آن جهة که طریقه محترقه است و امّا قابل مضرت بر صفت مزاج برج ۶ قابل مضرت
کسوف باشد و برج مدبر و بر صورتها و بر آن صورتها از صورتهای شمالی
یا جنوبی که یکی از کواکب ثابته وی مدبر باشد چنانکه اگر کسوف در حمل باشد
مثلا مضرت وی بهایم که منسوبست بحمل از معدن و نبات و حیوان برسد خاصه
بحیوانات شکل دار که حمل زمینی یکی از ایشانست و صورتهای شمالی و جنوبی
را خاصیت است و آن خاصیت آنست که اگر آن صورت صورت جانوری بری باشد
و شمالی بود دلیل کند بر آفتهای زمینی چون زلزله و خسف و مانند آن و اگر
بحری باشد و جنوبی بود دلیل کند بر باران بی وقت و سیل و مانند آن و همچنین
برجهای منقلبه را خاصیت است که دیگر برجها را نیست چنانکه اگر کسوف در حمل
باشد دلیل فساد نبات بهاری است و اگر در سرطان باشد دلیل فساد نبات

تابستانی است و اگر در میزان باشد دلیل فساد تیر ماهی است و اگر در جدی باشد
دلیل فساد آن چیز بود که در زمستان حاصل آید چون ماهی و مانند آن و همچنین
اگر در حمل و میزان باشد آفت عبادت جایهاست و اگر سرطان یا جدی باشد دلیل
آفت عمارت شهرهاست و امّا تهییج مضرت تازه شدن اجتماع و استقبال و ۷ تهییج مضرت
تربیعات است و تهییج اجتماع در کسوف قویتر است و تهییج استقبال در خسوف
و امّا قوت مضرت از بودن کسوف و خسوف در میان آسمان بدان سبب که ۸ قوت مضرت
بیشتر شهرها آن را ببینند و در هر شهری که کسوف و خسوف را نه بینند در آن
شهر اثر نکند برای آنکه سبب اثر انقطاع نور است از آن شهر و ضعف مضرت
از بودن وی است بر دو طرف مشرق و مغرب و مغربی ضعیف تر است بدان سبب که
فرو شونده است و توسط میان ضعف و قوت از بودن وی است میان یک طرف
و میان وسط السماء و کسوف جانب شرقی قوی تر است از جانب غربی بدان سبب که
جانب شرقی بر آینده است و بدانکه چنانکه از طالع قران علویین و از طالع سال
عالم حال آن پنج حادثه که یاد کردیم بنکرند همچنان از طالع کسوف و خسوف حال
هر پنج بنکرند بر آن صفت که در احکام سال عالم بیان کنیم و همچنان حال موالید
از موضع خسوف و کسوف بنکرند اگر در طالع باشند مضرت بنفس رسانند و اگر
در دوم باشد مضرت بمال و معیشت رسانند و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه
اگر در او تاد افتد یا در موضع نیرین یا موضع سهم سعادت مضرت زیاده از آن

باشد که بموضعی دیگر افتد با این این جمله نیک تامل کن صفت دوم در دلایل
مکان ۵ دلایل مکان طالع شهرهاست وقت رسیدن آفتاب بنقطهٔ حمل و
چون وقت رسیدن آفتاب بنقطهٔ حمل عالم تازه کردد بتازه شدن نشو و نمای نبات
و حیوان از تازه شدن سال آن سال را سال عالم خوانند و طالع آن وقت را طالع
سال عالم و چون آن وقت متفاوت باشد در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانکه در
قسم هیات بیان کرده ایم پس طالع سال عالم در هر شهری نیز متفاوت بود و چون
طالع هر شهر متفاوت بود و تو خواهی که احکام یک شهر بدانی طالع آن شهر
بیرون آر بتعدیل زمان و مراکز بیوت بدان و مواضع کواکب بشناس و مواقع
سهام درست کن و در استخراج بسیار احتیاط بجای آر که مدار کار بر اوست و
سالخداه و خداوند برج انتها را بشناس از قران اصغر با خداوند طالع سال
که مستعمل روزکار اینست هر چند که در شناخت وی اقاویل مختلف بسیار آمده است
چنانکه بشرح بیان کرده ایم و از آن اقاویل غافل مباش و آنکه مزاج ده طالع شهر را
با طالع قران اصغر برای آنکه طالع سال شهر فرع طالع قران اصغر است چنانکه
قران اصغر فرع اوسط است و قران اوسط فرع قران اعظم و قران اعظم فرع قران
اقدم و شک نیست که در احکام قرانات این هر چهار قرانات را با یکدیگر مزاج
داده باشی و از آن مزاج دادن یک مزاج حاصل آمده باشد که قرار احکام بر او بود
آن یک مزاج را اصل شناس و مزاج طالع سال را فرع و آنگاه موافقت و مخالفت

میان اصل و فرع بیرون آر و اگر موافقت بیش بود حکم آسان کردد و اگر مخالفت
بیش بود بمزاج طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال ترجیح طلب کن هرچه
کر راجح آید حکم بر آن کن و اگر آن طالع نیز مخالف هر دو آید حکم مکن که بطلمیوس حکیم
تمیز نماید چنانکه میفرماید میکوید اذا تکافات الدلایل فی الامر ضده فانظر
الی طالع الاجتماع و الاستقبال فان تکافات ایضا فلا تعجل بالقضاء یعنی شتاب
مکن در کذارش حکم و صبر کن و بیندیش بذهنی صافی تا از اندیشه بصفاء ذهن
چه زاید بر آن و صبر برو و چون این مقدمه معلوم کشت این صفت را پنج فن کردیم
بدان سبب که احکام سال عالم پنج نوعست اول حکم اصناف مردمان دوم حکم
تغییر هوا و زمین سیم حکم اسعار و نبات و چهارم حکم وبا و بیماری و پنجم حکم
فتنه و حرب چنانکه در بیان قرانات یاد کرده ایم و اینست **فن اول** در احکام
اصناف مردمان ه حکم کلی اصناف مردمان دو نوعست برای آنکه طالع سال
را دو نسبت است یکی نسبت شهر و دیکر نسبت طالع شهر عالم و از روی نسبت
حکم هم از آن طالع بکیرند و از انتهاء طالع قران و از خداوند هر دو و از قمر و از کوکب
مستولی در شکل طالع و از مستولی بر برج انتها برای آنکه ضعف و قوت و سعادت
و نحوست هر یک از این دلایل راه نماید بر ضعف و قوت اشخاص هم و سعادت
احوال هم اگر همه ضعیف و منحوس باشند دلیل کند بر غایت ضعف و نحوست
و اگر همه قوی باشند و مسعود دلیل کند بر غایت قوت و سعادت هم و اگر بعضی

بدون

و بعضی باشند دلیل کند بر توسط احوال هم و آثار مزاج مستولی غالب باشد در بیشتر
سال بر طبایع مردمان و بر مزاج هوا چنانکه اگر مستولی مریخ باشد مثلا مزاج هوای
آن سال کرم و تر بود و طبایع مردمان مایل تر بود باستعمال اسباب مریخی چون آلت
حرب و افروختن آتشها و انکیختن فتنه و سرعت غضب و بکار داشتن دروغ
و خیانت و تهور و مانند آن و چیزهایی که منسوب باشند بمریخ از معدن و نبات
و حیوانات عزتی یابد بسبب رغبت مردمان در آن چیز و همچنین اگر مستولی کوکبی دیگر
باشد آثار مزاج او غالب کردد و اگر مستولی دو و سه کوکب باشند آثار همه بر طریق
امتزاج غالب کردد و اگر هیچ کوکب مستولی نباشد آثار مزاج مستولی غالب آید و اگر
مستولی نیز نباشد آثار مزاج سال خداه غالب آید و مزاج سال خداه را هم وقت
با مزاج مستولی و مزاج مستولی تمزیج باید داد و طریق تمزیج بارها نموده شده است
و حال مال و معاش و معیشت مردمان از دوم طالع و دوم انتها و موضع سهم سعادت
و خداوند هر سه نکرند برای آنکه قوت و ضعف هر یک دلیل است بر بدی و نیکی
این اسباب و چون خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع بنظر مودت مال
و معیشتشان آسان بدست آید با خوشی و اگر خداوند طالع ناظر باشد
بخداوند دوم بنظر عداوت مالشان بجهد بدست آید با ناخوشی و اگر یکدیگر
را نبینند کسب کم کنند و حال امیر شهر در حق ایشان از روی قوت و ضعف و امارت
و صلاح و فساد سیاست و جز آن از عاشر طالع نکرند و عاشر انتها و خداوند

و دوم تحریک هر دو است زمین را باحتقان که جرم چهارم از او زاید پس نتیجه
این مقدمه آنست که باران آب باز آینده است که بزبر رفته باشد بحرارت آتش
و عصر یافته ببرودت باد و جوهر آب در او صفت ذاتیست و حرارت آتش
و برودت باد صفت عرضی و شهاب آتش افروخته است از بخار دخانی بانتفاخ
هوای و جوهر آتش در او صفت ذاتیست و انتفاخ هوا صفت عرضی و باد
جنبنده است بامتزاج بخار آبی اگر سرد بود و بخار دخانی اگر کرم بود و جوهر
هوا در او صفت ذاتیست و امتزاج بخار آب صفت عرضی و زلزله جنبیدن
زمین است باحتقان بخار آبی یا دخانی و جوهر زمین در او صفت ذاتی است
و احتقان بخار آبی در او صفت عرضی و چون این مقدمه طبیعی بدانستی که
دانستن وی واجبست از روی مراعات اسباب زمینی واجب آمد از روی مراعات
دلایل آسمانی که این مقدمه نجومی بدانی و این مقدمه آنست که هر یک از
هفت سیاره هر یک را از چهار عنصر محرکست کاهی بذات و کاهی بعرض اما
محرک ذاتی آتش کاهی شمس و مریخست که مزاج هر دو مزاج آتشی است کرم و
خشک است و محرک عرضی زحل است بسبب مضادت قمر و زهره بعرض انفعال
و محرک ذاتی زمین زحل است که مزاج او مزاج زمین است سرد و خشک است
و محرک عرضی شمس و مریخست بسبب مضادت قوت فاعله و محرک ذاتی هوا
مشتری است که مزاج او مزاج هواست کرم و تر و عطارد نیز که بذات خفیف است

دیگر
نزمره

و آمیزنده با هم چون ذات هوا و محرک عرضی زحل است بسبب مضادت در هر
دو کیفیت و محرک ذاتی آب قمر است و زهره که رطوبت هر دو در قوت چون رطوبت
آبست و رطوبت آب مقصود و متبوعست در آفرینش و برای انفعال از سه
کوکب علوی و زحل را با زهره و قمر در صفت ذاتی آب شرکت است بسبب برودت
که قوت فاعله است چنانکه شمس و مریخ را با مشتری و عطارد در صفت ذاتی هوا
شرکتست بسبب حرارت که قوت فاعله است و محرک عرضی آب شمس و مریخ است
بسبب تبخیر و چون این دو مقدمه معلوم کشت بنکر و تامل کن در هر چیزی
که حادث کردد در هوا و زمین که از عناصر سبب ذاتی وی چیست و سبب
عرضی وی چیست و از کواکب محرک ذاتی وی کیست و محرک عرضی وی کیست
پس بر حال قوت و ضعف عنصر ذاتی در آن چیز از سعادت و نحوست کوکب
ذاتی دلیل کیرد بر عرضی آنکاه میان هر دو مزاج ده بتمزیج صناعی تا حکم آن
حادثه از قوانین طبیعی بر مقاییس نجومی راست بیرون آید بعون الله تعالی
مثلا چنانکه در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره کیرد و دلیل حرارتی که
آب را ابر کند بتبخیر از شمس و مریخ کیرد و دلیل برودتی که ابر را عصر کند تا باران
از زحل بکیرد آنکاه بنکر که زهره را با مریخ و قمر را با شمس یا زحل اتصالی هست
یا نه که از اتصال ایشان این تبخیر و عصر حاصل آید آب باران کردد در وقت
باران بوان سبب که خانهاشان برابر یکدیگر است و از آن جهت اتصال زهره

هر دو ونیز نوبت برای انکه ضعف وقوت هر یك دلیل است بر نیکی وبدی حال امارت وسیاست امیر در حق رعیت وسهم غیب دلیل کند بر همت امیر در امانت ورای وی در سیاست اما حال امیر در حق نفس وی از طالع ولادت وی نکرند و در حق استیلای بر شهر از طالع جلوس وی نکرند وطالع وی واسباب دیکر خانها ودلایل آن بر اسباب ودلایل هر یك از این سه خانه که یاد کردیم قیاس کن تا سخن دراز نشود وبدانکه چون خداوند سهم سعادت وسهم غیب وخداوندان مثلثها هر دو بیکدیکر ناظر باشند ومسعود وقوی حال بوند دلیل کند بر سلامت وسعادت و اصناف مردمان واکر بر عکس باشد بر عکس بود وچون در خانه نهم که خانه سفر و دینست دو سه کوکب باشند که ایشانرا در آنخانه حظی بود سفر مردمان بسیار شود وکار دینی بسیار بکار دارند ودر هر خانه که این مزاج بیفتد اسباب آنخانه را این حال نباشد واما حال هر صنفی جدا از کوکبی که دلیل است بروی نکرند چنانکه حال مشایخ ودهاقین وکلکاران واهل بیوتات ومانند ایشان از زحل نکرند وحال قضاة ووزرا وعلما ومانند ایشان از مشتری نکرند ودیکر بر این قیاس کن وچون کوکب صنفی ناظر باشد بدرجه شرف خود وقت تحویل دلیل کند بر شرف ومنزلت آن صنف واکر ناظر باشد بدرجه هبوط خود دلیل کند بر هبوط رتبت وی واما از روی نسبت طالع شهر بعالم حالت اقلیم نکرند از کوکب ایشان چنانکه حال اقلیم اول از زحل نکرند وحال اقلیم دوم از مشتری وحال اقلیم سیم از مریخ هم بر این

ترتیب

ترتیب وصواب آنست که حال اقالیم که از طالع قبة الارض نکرند نه از طالع شهری وبدانکه درجه طالع را تسییر کنند بسیر وسط شمس هر روز پنجاه و نه دقیقه وهشت ثانیه واحکام در حق همه مردمان بکار دارند واکر طالع سال ثابت باشد حکم کلی سال از وی نکرند واکر ذو جسدین باشد حکم نیمه اول از وی نکرند وحکم نیمه آخر از طالع فصل تیرماه واکر منقلب باشد حکم هر فصلی از طالع وی نکرند واستخراج طالع هر فصل وهر اجتماعی وهر استقبالی واجبست خاصه طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر سال وفصل که آنرا اثری قویست در هر سال وفصل وهر یك از این طالعها شرایط احکام از استخراج مبتز ومستولی وخزان نکاه باید داشت انشاء الله

فن دوم در احکام حال مواد زمین وچیزهای که در مواد زمین حادث کردد چهار جنس است بعدد چهار عنصر یکی آبیست چون ابر وباران ومانند آن ودیکر آتشی چون برق وشهاب ومانند آن وسیم هوایی چون رعد وباد ومانند آن وچهارم زمینی چون زلزله وخسف ومانند آن وسبب این چهار جنس دو نوعست یکی بخار ودیکر تحریك بخار وبخار دو نوعست یکی بخار کرم وتر است که جنس اول از او زاید ومدار وی بذات بر آبست وبعرض بر آتش چون بخار کرمابه ودیکر بخار کرم وخشکست که جنس دوم از او زاید ومدار وی بذات بر آتش است وبعرض بر آب وخاك چون بخار دیك وتحریك هم دو کونه است یکی تحریك هر دو بخار است هوا را بامتزاج که جنس سیم از او زاید

بمریخ چنان بود که آب بر آتش افتد و اتصال شمس بزحل چنان بود که آتش افروخته
را برابر یخ داری و در زیر برابر وی میسوزد و اتصال زحل بقمر چنان بود که
آب گرم را بر زیر یخ برابر میداری برای آنکه مزاج زحل سرد و خشک است چون
مزاج یخ و مزاج قمر بذات سرد و تر است چون مزاج آب و بعرض نور آفتاب
گرم است چون آب گرم آنگاه قوت و ضعف هر یک بشناس چنانکه یاد کردیم
و اندازه هر یک نزد دیگری بدان چنانکه مثال نمودیم اگر قدر ربع قوت مریخ نزد
قوت زهره و قدر قوت شمس یا قمر نزد قوت زحل قدر آتش بتخمیر باشد و قدر
قوت زهره نزد مریخ قدر آبی باشد که بدان بتخمیر ابر گردد و همچنان قدر قوت
زحل نزد قوت شمس یا قمر قدر یخی باشد که بدان بتخمیر ابر گردد حکم کنی باران
و اگر کم یا بیش باشد حکم مکن و بسبب کم یا بیش که بسیار فتح باب زهره را با مریخ
و مشتری را با زحل میباشد هر وقت باران که هیچ نبارد **فصل** از روی تمثیل
یا کم و بیش بدید آید هر یک از سردی و خشکی زحل را شصت جزء شمرند و گرمی
مشتری چهل و تری وی را سی و گرمی مریخ را پنجاه و خشکی وی را شصت و گرمی
شمس را شصت و خشکی وی را پنجاه و در عطارد نیز چهار کیفیت موجود است
و از آن جهة سردی وی را بیست جزء شمرند و خشکی سی و گرمی ده و تری را پنج
و در قمر دو کیفیت اصلی است سردی و تری سردی را سی جزو شمرند و تری را
چهل و یک کیفیت عارضی است و آن گرمی است بسبب نور شمس و آن گرمی را

ده جزو شمرند و راس و ذنب را در این تقدیر در آوردند و گفتند راس گرم و تر است
و هر یک از گرمی و تری ده جزو است و ذنب سرد و خشک است و هر یک از سردی و خشکی
وی ده جزو است و از این جهة راس را سعد شمرده اند چون مشتری و ذنب را
نحس چون زحل و این تقدیر مزاجات اصلی است **فصل** و مزاجات اصلی باسباب
عارضی تغییر پذیرد و آن تغییر چهار نوع است یکی تغییری است چون تغییر بدن از
تغییر هوا اگر بدل گردد و مثال آنست که چون کوکبی از موضعی بموضعی آید مثلا چنانکه
در موضعی آید یا در برجی یا در ربعی از ارباع بیوت یا در حدی مزاج اصلی وی آن
مقدار متغیر گردد بسبب مزاج عارضی آن موضع که مزاج بدان متغیر گردد بسبب
مزاج هوائی عارضی لیکن تغییر منزل و بروج چون تغییر هوای گرم سیر و سرد سیر است
که مسکن سازند و تغییر ربع بروج چون تغییر هوای فصل است که در آید و تغییر بیت
چون تغییر هوای منزل است در سفر و تغییر ربع بیوت چون تغییر هوای ناحیتی است
در سفر و تغییر حد چون تغییر هوای خانه است پس زحل چون در اسد آید مزاج اصلی
او از سردی آنمقدار متغیر گردد بگرمی که سرد سیری بگرم سیر آید و مسکن
سازد و دیگر بر این قیاس کن اگر هر یکی را مثالی تمام سخن بسیار دراز گردد و نوع
دیگر از تغییر چون تغییر بدنست از تغییر غذا اگر بدل گردد و مثال آنست که
چون یکی از کواکب جز آفتاب بدیگری متصل گردد مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی
اتصال آنمقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی غذا متغیر گردد مثلا

چنانکه میان قمر و مریخ اتصالی افتد مزاج قمر که سرد و تر است بگرمی و خشکی
آن مقدار متغیر گردد که کسی که غذای اصلی او سرد و تر باشد غذای گرم و خشک
خورد و مزاج مریخ گرم و خشک است بسردی و تری آنمقدار متغیر میگردد که کسی که
غذای اصلی او گرم و خشک است غذای سرد و تر خورد و آن اتصال اگر بمودت بود
چنانکه بود که آن غذای نیکو هضم شود و اگر بعداوت بود چنان باشد که آن غذا
بد هضم شود و دیگر بر این قیاس کن و نوع سیم از تغییر چون تغییر بدنست از
تغییر دارو و مثال آنست که چون میان آفتاب و کوکبی حالتی افتد از تشریق
و تغریب و احتراق و مانند آن مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حالت آنمقدار
متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی دارو متغیر گردد برای آنکه مزاج آفتاب
قاهر است مزاج کوکب را چنانکه مزاج دارو قاهر است مزاج بدن را و اگر آن حالت
حالت سعادت بود چون تشریق علوی و تغریب سفلی بمنزلهٔ داروی ناجع و نافع بود
و اگر آن حالت حالت نحوست بود بمنزلهٔ داروی مضر و مهلک بود خاصه حالت
احتراق که بمنزله زهر است و از این جهة گفتند که اتصالی که میان علوی و سفلی افتد
سفلی را بمنزله دوای غذایی بود و علوی را بمنزله غذای دوایی بدان سبب که مزاج
علوی غالبست و مزاج سفلی مغلوب چنانکه میان قمر و مریخ اتصالی افتد قمر را
مزاج مریخ بمنزلهٔ مزاج سیر بود کسی را که غذای اصلی او خیار باشد و مریخ را
مزاج قمر بمنزلت مزاج خیار بود کسی را که غذای اصلی او سیر بود برای آنکه سیر

دوای

دوای غذاییست و خیار غذای دوایی و دیگر بر این قیاس کن و نوع چهارم از تغییر
چون تغییر بدنست از تغییر حرکت و مثال آنست که چون کوکبی را حرکت افتد در درازی
فلک برجعت و استقامت یا در پهنای فلک بعرض شمال و جنوب یا در بالای فلک
بصعود و هبوط مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حرکت آنمقدار متغیر گردد که
مزاج اصل بدن بمزاج عارضی حرکت و اگر آن حرکت کوکب حرکت سعادت بود چون
استقامت و عرض شمال و صعود فلک آن حرکت بمنزلهٔ حرکت ریاضت بود که
سبب صحت است و اگر آن حرکت کواکب حرکت نحوست بود چون رجعت و عرض
جنوب و هبوط فلک آن حرکت بدن بمنزلهٔ حرکت تعب باشد که سبب مرض است
و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه چون کوکبی در برج مذکر باشد یا ربع مذکر یا سبک
رو بود یا صاعد بود در فلکی مزاج اصلی او اگر سرد و تر بود میل بگرمی و خشکی کند
و اگر گرم و خشک بود گرمی و خشکی زیاده شود و اگر آن کوکب بر عکس این صفتها
بود حکم او بر عکس باشد و اگر صاعد باشد در شمال یا دور شوند از آفتاب
بتشریق گرمی و تری مزاج زاید و اگر بر عکس باشد سردی و تری زاید و اگر هابط
باشد در جنوب یا نزدیک شوند با آفتاب در تغریب سردی و خشکی مزاج زاید
و اگر بر عکس باشد سردی و تری زاید و نیز بر اطلاق گفتند که تشریق علوی و تغریب
سفلی موجب تری مزاج است و عرض شمالی و جلب دوری موجب خشکی است و صحو
هوا و عرض جنوب و جلب شیء موجب تری و تاریکی هواست و رجعت و استقامت

واقامت کوکب در یکبرج دلیل شدت تغیر مزاج اوست بمزاج آن برج بسبب
بودن وی در آن برج واقامت عطارد خاصه دلیل تغیر هواست از حالی بحالی
بسبب اختصاص وی بهوا **فصل** مزاج زحل دلیل سرماست وباران پیوسته
وزلزله وخسف ومزاج مشتری دلیل اعتدال الهواست وباد خوش ومزاج مریخ
دلیل گرمی وخشکی است وعلامات آتشی وباد سموم وکمان رستم ومزاج شمس دلیل
گرماست وسرخی هوا وتادمیغ ومزاج زهره دلیل گرمی وتری هواست ومزاج
عطارد دلیل باداست ورعد وبرق وتاریکی وزلزله وبسبب رعد وبرق اورا
تیر کوکب باران گویند ومزاج قمر دلیل باران آهسته است وگشتن هوا
از حالی بحالی وبدین سبب اتصال زهره با مریخ وشمس با زحل وقمر با زحل دلیل
بارانست بدان شرط که مزاج زحل وزهره قویتر باشد که هر دو دلیل آبند ومزاج
شمس ومریخ ضعیفتر که هر دو دلیل حرارتند برای آنکه از آب بسیار وحرارت
اندک بخار خیزد که ابر گردد واگر حرارت بسیار باشد وآب اندک بخار فراهم نیاید
وابر نزاید وبدین سبب ابر در تابستان کمتر از آن باشد که در زمستان وآنچه
باشد سیاه وستبر بود از بسیاری آب وبا رعد وبرق بود از بسیاری حرارت
بنسبت حرارت زمستان نه بسبب آب تابستان که آب تابستان را آن قدر
حرارت نباشد تا تغییر پذیرد وبخار او فراهم آید وابر گردد وچون حرارت قمر
بسیار کمتر است از حرارت شمس بسیار باشد که اتصال قمر بزحل باشد در وقت

باران وهیچ نبارد وچون قمر را مزاج اصلی آبیت وشمس را آتشی اتصال قمر
وشمس نیز دلیل تغییر هواست خاصه در وقت کسوف بسبب اجتماع که اجتماع را اثری
عظیم است در کل حوادث خاصه در تغییر هوا وچون از اجتماع در هوا تغییری حادث
گشت پس هرگاه که قمر بمرکزی رسد از مراکز اجتماع تغییر هوا تازه گردد ومزاج
تغیر از جنس مزاج آن کوکب باشد که مستولی بود بر آن کوکب مرکز چنانکه بطلیوس
میگوید در این کلمه اذا حلت دقیقة الاجتماع الی آخرها وبدانکه هر مثلثه دلیل
عنصریست که منسوبست بوی ودلیل آن چیز که از آن عنصر زاید چنانکه مثلثه
آتشی دلیل آتشی است ودلیل آنچه از آتش زاید در هوا چون برق وشهاب وستاره
بادم وصاعقه ودر زمین چون حریق وچنانکه مثلثه خاکی دلیل بر زمینست
ودلیل آنچه از زمین زاید چون زلزله وخسف ودر هوا زاید از زمین چون هدّه
وآن آوازیست قوی که در هوا شنیده شود یا غبار وآتش از جستن پاره زمین
بسبب احتقان بخار دخانی در وی وفوران وی چون آواز پارهٔ انگشت که از نیم
سوخته بجهد وچنانکه مثلثه هوایی دلیل است بر هوایی وبر آنچه از هوا زاید
چون باد گرم وسرد ومعتدل وهر برجی دلیل آن باداست که از جهة وی وجهت وی جهد
هر برجی از دوازده برج یاد کرده شده است وچنانکه مثلثه آبی دلیل آبست
وآنچه از آب زاید در هوا چون ابر ومه وتادمیغ وقوس قزح وخرمن ماه وآفتاب ورعد وبرق
باران وژاله وآنچه در زمین زاید چون طوفان وسیل وخشک شدن آبها و

برجهای باران مثلثه آبی است واسد ودلو برای آنکه از مثلثه آبی زاید واز
اسد تجنیس واز دلو عنصر وملاد باران بر این سه گونه چیز است **فصل** هندوان وعرب را
اعتقادی عظیم است در منازل قمر از جهت تغییر هوا خاصه بسبب باد وباران
وحال تغییر هوا از منازل قمر بر سه وجه نگرند اول از مزاج منازل دوم از رباط
منازل وسیم از نحس وسعد منازل اما مزاج سه گونه است تر وخشک ومیانه
ومنازل تر یازده است یکی دبران دوم ذراع سیم جبهه چهارم صرفه پنجم عفر
ششم زبانا هفتم قلب هشتم شوله نهم ذابح دهم مقدم یازدهم مؤخر وخشک
هشت است یکی بطین دوم هنعه سیم طرفه چهارم اکلیل پنجم بلده ششم
سعود هفتم اخبیه هشتم رشا ومیانه نه است یکی شرطین دوم ثریا سیم
هقعه چهارم نثره پنجم زبره ششم عوا هفتم سماک هشتم نعایم نهم بلع ونزد
عرب ثریا وسماک وشرطین ترند وثریا در غایت تری دارند واثر مزاج منازل
در تغییر هوا چون اثر مزاج بروجست لکن در مزاج بروج خلافی اندکست ودر مزاج
منازل خلاف بسیار واما رباطات منازل بمنزلهٔ مثلثات بروجست برای آنکه
هر رباطی جمله ایست از منازل چنانکه هر مثلثه جمله ایست از بروج بر قسمت راست
سرکان سه گان واین جمله منازل بر قسمتی متفاوتست واین رباط را هندوان
جفر خوانند وجمع جفر نزد هندوان بسیاراست بسبب آنکه برای هر حاجتی جفری
وضع کردند چنانکه از برای تری وخشکی سال جفری نهادند وبرای نصرت وهزیمت و

حرب جفری نهادند وبرای صحت وموت ومرض جفری نهادند وکمان آنست که این
جفرها بمنزلهٔ وفق اعداداست که هر یکی را برای حاجتی بکار دارند وکمان آنست که
این جفرها بمنزله وفق اعداداست که هر یکی را برای حاجتی بکار دارند واما جفر تری
وخشکی سال بشش رباط قایمست ودر رباط اول شش منزلست شرطین وطرفه
وجبهه وقلب وشوله ومقدم ودر رباط دوم هفت بطین ونثره واکلیل ونعایم
واخبیه وزبره ومؤخر ودر رباط سیم پنج ثریا وذراع وصرفه وزبانا وبلده ودر
چهارم شش دبران وهقعه وعوا وعفر وذابح وسعود ودر پنجم دو هنعه وبلع
ودر ششم هم دو سماک ورشا وبدانکه منزلهای هر رباطی ناظر است بیکدیگر چنانکه
برجهای مثلثه واز این جهة اثر رباط اثر نظر است برای آنکه هرگاه که قمر در منزلی
باشد از رباطی وکوکبی در منزلی دیگر باشد هم از آن رباط هر دو بیکدیگر ناظر باشند
بر نزد هند چنانکه اگر کوکبی در یکبرج مثلثه باشد وکوکبی دیگر در برجی دیگر
از آن مثلثه بیکدیگر ناظر باشند وبدین سبب اگر قمر در منزلی تر باشد از رباطی
وشمس در منزلی دیگر هم از آن رباط وهم تر دلیل باران بود برای آنکه بودن ایشان
در آن یک رباط بر آن صفت بمنزلهٔ اجتماع ایشانست در برج تر واما سعد ونحس
منازل بر مزاج مواضع منازلست نه بر مزاج کواکب منازل وبدین سبب منزل دبران
را سعد شمرند اگرچه کواکب او نحس است واین دلیل روشن است که مدار منازل
بر مواضعست نه بر کواکب چون مدار بروج واگر بر کواکب بودی بایستی که طلوع وغروب

منازل متفاوت بودی چون طلوع و غروب کواکب بسبب تفاوت عرض هر یک و
منازل سعد شانزده است بطین و ثریا و دبران و نثره و طرفه و سماک و غفر
و زبانا و اکلیل و قلب و نعایم و بلده و ذابح و بلع و سعود و مقدم و منازل نحس
ده است شرطین و هقعه و هنعه و جبهه و زبره و صرفه و عوا و شوله و مؤخر
و رشا و دو منزل میان سعد و نحس است یکی ذراع و دیگر اخبیه و اثر نحس در تغییر
مزاج هوا بیشتر است از اثر سعد و برای این سبب است که چون قمر در منزلی
باشد و منحوس کردد بزحل یا مریخ یا اجتماع باران قوی بارد و اگر مسعود کردد
بمشتری نبارد یا اندک بارد و حکم هندوان در منازل قمر اینست که چون قمر در منزلی
آید مزاج آن منزل کیرد و مزاج اتصال قمر در آن منزل بکواکب و مزاج کواکبی که
با قمر در یکدیگر رابط باشند اگر هر سه مزاج مزاج یکعنصر باشد حکم کن که مزاج آن
عنصر ظاهر کردد بقوت و اگر دو مزاج موافق یکدیگر باشد حکم کن که مزاج آن
عنصر ظاهر کردد نه بقوت و اگر هر سه مخالف یکدیگر باشند رجوع کن بجزو
اجتماعی یا استقبالی یا تربیعی که پیش از وی بوده باشد برای آنکه جزو اجتماع را در
را در برانگیختن مزاج منزل اثری قویست پس جزء استقبال را پس تربیع را است را
پس جزء تربیع چپ را و بنگر که آن جزء را در کدام منزلست آنگاه حکم کن بر مزاج
آن منزل و قوی تر جزوهای اجتماع جزو اجتماعی است که مقدم باشد بر طالع سال
برای آنکه حکم کلی سال از طالع آن اجتماع نکوتر و مزاج آن منزل و پس از آن جزء

اجتماعی که

اجتماعی است که مقدم باشد بر رسیدن آفتاب به بیست درجه عقرب برای آنکه
بیست درجه عقرب تا بیست درجه ثور مدت بارانست و حکم عرب در منازل قمر
اینست که طلوع منازل نکاه دارند و آنرا نوئی خوانند اگر منزل تر برآید حکم باران کند
و اگر خشک برآید حکم خشکی و اگر میانه برآید حکم میانه و میان عرب و هند در مزاج
منازل قمر خلافی عظیم است چنانکه عرب ثریا را در غایت تری دارند و سند ثریا را
میانه میشمرند و همچنین در صورت منازل میان هر دو خلاف بسیار است و اعتماد
عرب بر صورت منازلست از کواکب نه بر مواضع وی از بروج و خلاف عدد معلوم است

فصل حادثهای عظیم را چون طوفان و مانند آن از دلایل قرانها نکوند خاصه
از دلایل قران اقدم و اعظم و آن دلایل دو جنس است اوایل و ثوانی اما دلایل
اوایل قرانهای چهارده نوعست اول طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر جزء وقت
قران و دوم مبتز وی سیم جزء آن اجتماع یا استقبال و چهارم مستولی بر آن جزء
و پنجم طالع وقت قران و ششم مبتز وی و هفتم جزو قران و هشتم مستولی وی
و نهم طالع سال قران و دهم مبتز وی یازدهم طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر آن
طالع دوازدهم مبتز وی سیزدهم جزء اجتماع یا استقبال و چهاردهم مستولی وی
و چون قران چهار است چنانکه یاد کرده ایم و مراعات هر چهار واجبست خاصه در
حادثهای عظیم و هر قرانی را چهارده دلیل است پس جمله دلایل اوایل پنجاه و شش است
و اما دلایل ثوانی در هر چهار قران سه نوعست یکی تسییر و دیگر انتها و سیم صاحب

نوبت و تسییر چهارده کونه است برای آنکه در جهای دلایل اوایل چهارده است
چنانکه برشمرده ایم و انتها هفت کونه است برای آنکه بروج از آن چهارده هفت است
و صاحب نوبت دو کونه است یکی صاحب نوبت از مبتز و دیگر صاحب نوبت از مستولی
پس جمله دلایل ثوانی بیست و سه کونه است و چون قران چهار است پس عدد دلایل
ثوانی نود و دو است و چون هر دو جنس را جمع کنی همه صد و چهل و هشت شود و این
صد و چهل و هشت دلیل را بحقیقت در توان یافتن و بحق مزاج توان داد در هر
شهر که خواهی تقویم کواکب و استخراج طوالع بر طول آن شهر حساب باید کرد
و اگر غرض حکم عالم بود آن حساب بر طول قبة الارض باید کرد و چون بیشتری مزاج
از این دلایل بر مزاج یکعنصر افتد هر آینه از مزاج آن عنصر حادثه عظیم ظاهر
کردد و آن عنصر اگر آب باشد آن حادثه طوفانی باشد چون طوفان نوح و
اگر زمین باشد زلزله یا خسفی چون خسف قارون و اگر هوا باشد بادی بود
چون باد عاد یا صیحه چون صیحه صالح و اگر آتش بود حریق بود عام یا حریق مهلک
یا قحطی چون قحط یوسف ع خاصه که برجهای انتهاآت ششم و هشتم و دوازدهم
طالع سال بود و با آن نیز منحوس باشد بکواکب حال خاصه که قران در دقیقه اجتماع
مقدم افتد و خاصه که صاحب نوبت کوکب نحس بود و خاصه که تسییر آن بقواطع
رسد و اگر اندکی از آن دلایل بر مزاج یکعنصر افتد و نیمی دیگر بر مزاج عنصری
دیگر که مخالف او بود از هر دو عنصر حادثه قوی قایم کردد و اگر عنصر دیگر مضاد

او بود در تدافع افتد و اما شهرهای حادثه شهرهای برج انتها باشد و ناحیت
حادثه ناحیه مثلثهای انتها و اقلیم حادثه اقلیم کوکب صاحب نوبت اگر بیشتر از این
دلایل موافق یکدیگر افتد حکم آسان کردد و اگر مخالف افتد از طریق عام در باید آمدن
چنانکه حکم بر اقلیم صاحب نوبت کنی پس بر ناحیه مثلثه چنانکه از اقلیم بیرون
آری پس بر شهرهای برج چنانکه از ناحیه بیرون آری برای آنکه طریق استخراج
احکام آنست که از عموم بخصوص روی بتدریج و تامل و احتیاط کنی و فرط احتیاط
آن باشد که با دلایل قرانات دلایل الوف و ادوار فصول جمع کنی لیکن چون دلایل
ادوار الوف و ادوار فصول نزد من نیک معتمد نیست برای دو سبب یکی آنکه بناء
ادوار الوف بر مصالح دینی بیشتر از آنست که بر طالع نجومی و دیگر آنکه بنای ادوار
اصل بر قران طوفانست و در آن قران و در آن تاریخ خلاف بسیار است و در تاریخ
ادوار الوف هیچ اتفاق نیست میان دو امت پس فرو کذاشتن دلایل هر دو ادوار
بهتر از یاد کردنست تا زحمت آن خاطر را از استخراج دلایل قرانات باز ندارد خاصه

در حال مزاج دادن که مزاج دادن دلایل مختلف کاری عظیم است **فصل** طریق
مزاج دادن آنست که نخست دلایل را بشمری پس میان همه موازنه کنی پس مقابله
پس مخالطه اما موازنه آنست که چون دلایل بشمری بنکری که عدد وی چند است چنانکه
دلایل اوایل هر قرانی بشمردیم چهارده آمد و چون عدد دلایل چهارده است قوی تر
از همه چهارده قوت نهادیم و ضعیف تر را یکی و هر یک را که میان قویتر و ضعیف تر است

بر اندازه رتبه وی نیز بهره نهادیم از قوت تا وزن هر یك بدید آید در ضعف وقوت
واما مقابله آنست که چون دلائل وزنهای بدید آید در ضعف وقوت وزن هر دلیلی
را با مزاج مدلول وی مقابله کنی و بقدر آن وزن از آن مزاج بهره بکیری در او هم
چنانکه سرجملهٔ وزنهای آن چهارده دلیل صد و پنج است برای انکه از یکی تا
چهارده صد و پنج باشد هر این صد و پنج دلیل بنکری که از آن دلایل آبی چندست
و آتشی چندست وخاکی و بادی چند باندازه هر یك از آب و آتش وخاك و باد
بکیری واما مخالطه آنست که هر یك را از آن اجزای عناصر برنکی مانند کنی
تا حس بصر بهتر یابد چنانکه آب را بسبیدی مانند کنی و آتش را بسرخی و خاك
را بسیاهی و باد را بزردی مثلا انکاه همه را برهم بیامیزی هر آینه از آن آمیزش
رنکی دیکر زاید بخلاف آن چهار رنك و آن رنك صفت حکم باشد و مثال آنست که
دلایل باران صد و پنج وزن آمد هفتاد وزن آبی بود و آن هفتاد جزء سبیدی
باشد و بیست جزء آتشی بود و آن بیست جزء سرخی باشد و ده جزء بادی بود و آن
ده جزء زردی باشد و پنج وزن خاکی بود و آن پنج جزء سیاهی باشد پس این هر
چهار رنك را برهم بیامیختیم یکی حاصل آمد سبید فامی که بنارنجی ترم زند برای
انکه سبیدی غالبست در این چهار رنك بدین سبب سبید فام مینماید و چون
جز در آن سبیدی سرخی و زردی نیز هست و سرخی غالب است پس از زردی و سرخی
غالب نارنجی زاید و چون در وی اندکی سیاهی است آن نارنجی را تیره کند پس آن

جمیع از یک تا چهارده صد و پنج شود [illegible] صد [illegible] کنی صد و پنج آید

سپیدی

سپیدی سبید فام باشد که بنارنجی ترم زند و این رنك صفت بارانی قوی است
یا رعد یا برق با اندکی سرما و چون این مثال بدانستی دیکر بر این قیاس کن **فصل**
حال علامات آتشی که در هوا بدید آید از عاشر آن طالعها نکرند که یاد کرده ایم واز
مریخ وعطارد و قمر پس هر کاه که عاشر منحوس باشد و برج هوایی بود یا آتشی
و مریخ در وی باشد ناظر بعداوت وعطارد و قمر ممازج مریخ باشند بقران
یا نظر و همه یا بعضی صاعد باشند در فلك اوج یا تدویر خاصه در وقت
تحویل سال یا فصل یا ماه علامت آتشی بسیار دید آید خاصه که مزاج عاشر هم
بدین صفت باشد و اکر در وجود این شرایط و صفات آن عواشر تفاوتی کند
در ظهور آن علامت هم تفاوت رود بدان اندازه و وقت آغاز ظهور و تازه شدن
وی پس از تحویل وقت اتصال این کواکب بیکدیکر و رسیدن هر یك بمرکزهای
خود **فصل** حال زمین چون زلزله وخسف از رابع آن طالعها نکرند واز زحل
وعطارد و قمر چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه و رابع منحوس باشد و برج ارضی
بود و زحل در وی باشد یا ناظر بعداوت و قمر وعطارد ممازج زحل باشند بقران
یا نظر و همه یا مشتری هابط باشند در فلك اوج یا تدویر زلزله وخسف بسیار
افتد و بسبب کمی و بیشی این حال و وقت ظهور و تازه شدن وی همان سبب حال
علامات آتشی است بر آن قیاس کن این حال را و دیکر حالها که یاد کردیم نیز برای
انکه اسباب یکسان است و چون هر دو مرکب است از اسباب آتشی و زمینی حال

وی از هر دو دلیل نگیرند **فصل** حال سردی هوا و گرمی هم از عاشرها نگیرند لیکن سردی
را از زحل و گرمی را از مریخ با شرکت عطارد و قمر پس چون وقت تحویل سال یا فصل
یا ماه یا طالع یا عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد و مریخ در برج آتشی یا بادی باشد خاصه
آتشی و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند باتصال یا نظر هوا گرم شود زیاده از عادت
و تشریق مریخ و اگر بجای مریخ زحل در برج خاکی یا آبی خاصه خاکی هوا سرد شود
زیاده از عادت و تشریق مریخ وقت رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت گرمی و
خشکی است و تغریب زهره وقت رسیدن شمس بجدی دلیل قوت سرما و
تری و نگاه داشت مزاج فصلهای سال اصل است و نگاه داشت این مزاجها
فرع و چنانکه سال چهار فصل است و هر فصلی مزاجی دارد ماه قمری همچنان چهار
ربعست و هر ربع مزاجی دارد چون مزاج فصلها چنانکه ربع اول مزاج بهار دارد
و ربع دویم مزاج تابستان و ربع سیم مزاج تیرماه و ربع چهارم مزاج زمستان
و بعضی از این ربعها نیز در روز نگاه داشتند **فصل** حال بادها از عاشرها
نگرند در برجهای بادی و از مشتری و عطارد بذات و از دیگر کواکب بعرض در وقت
تحویل سال و فصل و ماه چون در آنوقت عاشر برج بادی باشد و مشتری
و عطارد در برجهای بادی متصل بیکدیگر و صاحب عاشر نیز دلیل کند بر جستن
بادهای قوی و اگر مریخ ممازج عطارد و مشتری باشد و صاحب عاشر بود
در این برجها دلیل بود بر بادهای گرم و بدید آمدن علامتهای آتشی و سرخی در هوا

و اگر بجای مریخ زحل باشد دلیل کند بر بادهای سرد و تاریکی هوا از بخار و غبار
و اگر زهره باشد دلیل کند بر بادهای خوش و اگر شمس باشد دلیل کند بر قوت بادها
و اگر قمر باشد دلیل کند بر اختلاف بادها و جهة برج و جهة عرض کوکب دلیل جهة
باد است **فصل** حال باران از مثلثه آبی نگرند و از اسد و دلو و از زهره و قمر و
عطارد و از اتصال شمس و قمر بزحل و اتصال زهره بمریخ خاصه که یکی از این کواکب صاحب
طالع اجتماع یا استقبال باشد و چون یکی از این برجها طالع یا عاشر سال یا فصل یا ماه
باشد و اگر کواکب در این برجها باشد خاصه که در یکی از این برجها فراهم آیند یا متصل
کردند از این برجها دلیل کند بر بارانهای بسیار و اگر دلیل سرما با این دلیلها یار
شود و بقعه سرد سیر باشد و فصل زمستان بود برف کند و هرگاه که عطارد از
برجی ببرجی رود تغییری در هوا بدید آید و اگر کران دو باشد آن تغییر از ابر و هوا
و بخار باشد خاصه که قمر باو پیوندد و آن برج برج باران باشد و اگر قمر از خانه
عطارد بزهره پیوندد دلیل ابر باشد و فتح بابی که از طالع صاحب اجتماع یا استقبال
یا از صاحب برج وی زاید قوی تر باشد و تغریب زهره در برج باران وقت باران دلیل
باران است و اجتماع کواکب در برجهای آبی دلیل بسیاری آب آسمانست و بسیاری آب
زمین و سرعت سیر قمر و تیامن وی از اجتماع کواکب در برجهای آبی دلیل بسیاری
آب آسمانست و بسیاری آب زمین و سرعت سیر و تیامن وی از اجتماع یا استقبال
و صعود وی در فلک اوج حامل وقت تحویل سال یا فصل یا ماه و بودن وی در ربع

مذکر دلیل بسیاری آبهای زمین است و اگر حال قمر بر عکس بود دلیل نقصان
است و اگر مریخ در برجهای آبی باشد هم دلیل نقصانست و خسوف قمر در مثلثه
آبی دلیل رنج آبست و اگر قمر و خداوند خانه وی زاید نور باشد رنج از زیادتی
آب بود و اگر ناقص نور بود زیادتی قمر دایما در وقت خسوف بر اهل فن مخفی نیست
مگر شرط را مخصوص خانه خداوند قمر سازیم رنج از نقصان باشد و اگر مستز
طالع سال مریخ باشد در عاشر یا در حادی عشر به برج آبی و بیشتر کواکب متصل باشد
بدو از برجهای آبی دلیل کند بر خرابی جایها از فساد بسیاری آب خاصه که مریخ
راجع باشد و منحوس و اگر زحل بر این صفت باشد و با آن هابط بود در فلک اوج همین
واجب کند با زیادتی سرما **فصل** مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل خشکی هواست
و نقصان آبها خاصه مریخ چون در وقت تحویل این هر چهار کوکب قوی حال باشند
و ناظر بیکدیگر یا بعضی از این چهار باران باز ایستد و آبهای زمین کم شود خاصه
که قمر در وتد مریخ باشد یا آن کوکب که قمر بدو متصل بود و همچنین اگر مشتری
و عطارد در وتد مریخ باشند بی نظر قمر و زهره و همچنین اگر زحل با آفتاب در وتد
مریخ باشند و زحل مانع باد است خاصه که راجع باشد در برجی ارضی وقت تحویل
فن سیم در احکام اسعار **ه** دلایل اسعار طالع و برج جزو قرانهاست و طالع
سال و فصلهاست و ماهها و اجتماعها و استقبالها خاصه اجتماع و استقبالی
که مقدم باشد بر سال و فصلها و وقت قران و سال قران و اوتاد این طالعها و مستز

دقمر و صاحب طالع و صاحب شرف هر طالعی و مستولی بر جزوهای اجتماع و استقبال
و بر جزو قران و بر درجهای طالعها و وتدها و قابل تدبیر هر یك از آن پنج کوکب مستز
و مستولی و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف و مواضع هر یك از این پنج و خداوند خانه
هر یك از این پنج و تسییرات و انتهاآت قرانات و ممازجت عطارد به هر یك که او
مقوی مزاجهاست و مواضع سهام و خداوند آن بیتها و شرفهای سهام و نظر
سعود بسهام و نحوس بسهام و خداوندان بیتهای نیرین اینست جملهٔ دلایل اسعار
اما آنچه از این دلایل قرانهاست چون انتهاو تسییر و راه نماید بر سعرهای دراز مدت
قوی اثر چون خضیب صبا و محط یوسف خاصه که کوکب مستز از ثوابت باشد و آنچه
دلایل سالست و تسییرات و انتهاآت قرانها راه نماید بر سعرهای میانه مدت
چنانکه سالی بردارد و آنچه دلایل فصلهاست و ماهها راه نماید بر سعرهای اندك
مدت سهل اثر **فصل** حال اسعار از شش وجه نگرند اول آنکه آخر بان سعر از چه
جنس باشد و دوم آنکه وجود آخربان چگونه باشد و سیم آنکه عزتی یابد یا نه
و چهارم آنکه گران باشد یا ارزان باشد و پنجم زمان این حالات کی باشد و ششم
مکان وی اما دلایل جنس آخربان از این برجهاست و کواکب که برشمرده ایم و جنس
هر یك از معدنی نباتی و حیوانی و صناعی در قوانین احکام یاد کرده ایم اگر همه
با مشتری اتفاق کنند در دلالت بر یك جنس سعر آن جنس در کفت و کوی افتد
بارزانی یا گرانی و اگر همه یا بیشتری خلاف کنند با یکدیگر مزاج باید داد تا کدام دلیل

قوی‌تر آید حکم بر جنس او باید کرد و اگر خلاف تا آن حد بود که مزاج نتوان داد حکم
نتوان کرد حکم نباید کرد و از اسباب زمینی غافل نباید بود چنانکه گفته‌ایم و هرچند
که دلالت مثلثها همانست که دلالت برجها بر عموم و اما بر خصوص دلالت مثلثها
را حکمی خاص است و آن حکم آنست که اگر برجهای دلایل برجهای مثلث خاکی باشد
جنس آخریان از معدنیات بود یا از نبات که مزاج زمینی بر او غالب بود و اگر
هوایی باشد جنس آخریان حیوانی بود یا صناعی و اگر آتشی باشد صناعی بود که
بصنعت آتش حاصل آید یا معدنی بود که مزاج آتش بر وی غالب بود چون فلزات
و مانند آن که از ابخره دخانی زاید و اگر آبی باشد دریایی بود یا نباتی که مزاج
آبی بر وی غالب بود و اگر آن برجها از مثلثهای مختلف باشند مزاج باید داد
و یعقوب کندی میگوید که اوتاد طالعها دلیل زر است و مایلها دلیل سیم
و زایلها دلیل بصناعت و اگر گفتی که اوتاد دلیل مس است و زایل دلیل بضاعت
و مایل دلیل عرض بهتر بودی **فصل** و اما حال وجود آخریان از حال کواکب
جنس آخریان نگرند و از حال سهم جنس و صاحب بیت سهم و صاحب شرف وی اگر
آن کواکب و سهام همه یا بیشتری قوی حال باشند بخانه و وتد و رابع و سابع و مثلثه
و حد و حیز و جلب و نظرهای سعد و مانند آن از مزاجهایی که قوت ذاتی دهند
وجود آخریان بسیار باشد و اگر ضعیف حال باشد بدین مزاجها وجود وی اندک
باشد و اگر میانه حال باشد میانه بود و اگر مشتری در طالع اجتماعی یا استقبالی

بود که مقدم باشد بر دیگر طالعها و بر آن طالع مستولی بود و صاحب آن طالع
متصل بود بمشتری یا بزهره و رابع و خداوند وی هر دو از نحوس پاک باشند و دوم
و خداوند وی هر دو مسعود بوند و خداوند دوم متصل باشد بخداوند طالع دلیل
کند بر فراخی نعمت و آسایش مردمان بدان سبب و اگر طالع قران و طالع فصل نیز بر این
صفت بود دلیل کند بر غایت فراخی نعمت و کمال راحت مردمان بسبب خصب و اگر
این دلایل همه یا بیشتری بر عکس باشد دلیل کند بر غایت قحط و محنت و اگر میانه
حال باشد دلیل کند که حال مردمان و وجود آخریان میانه باشد و دانسته که طالع
و خداوند وی دلیل مردمانست و دوم و خداوند وی و سهم سعادت دلیل مال و معاش
و چهارم و خداوند وی دلیل کشت و عاقبت است و پنجم و خداوند وی دلیل غلات
و مشتری دلیل خصب است و زحل دلیل قحط است پس قوت هر یک دلیل قوت مدلول
وی است و ضعف دلیل ضعف و چون مبتز طالعی طالعی یا مستولی جزوی مشتری
باشد دلیل خصب و راحت بود و چون زحل باشد دلیل قحط و رنج و بعضی گفته‌اند
که حمل و اسد و جدی و دلو برجهای قحط و رنج و تباه شدن میوهاست و باقی
برجهای خصب است مگر جوزا که میانه حالست و نیز گفته‌اند که برجهای ارضی و
ثابت دلیل غله و طعامست اگر مسعود باشند دلیل بسیار است و اگر منحوس باشند
دلیل اندکی و بودن خداوند طالع و مبتز و مستولی و زحل و مشتری وقت تحویل
در عقده ذنب دلیل قحطست خاصه در شهرهای برج ذنب بودن زحل در طالع

دلیل رنجست و قحط خاصه که با ذنب بهم باشند و اکر دوازده بهمن زحل و مریخ هر دو
در یکی برجه افتد دلیل رنج و قحطست در ناحیهٔ آن برج **فصل** دلایل
کرانی نرخ دوازده است یکی بودن آن کوکبست که دلیل کند بر جنس آخریان وقت
تحویل در طالع یا عاشر یا یازدهم خاصه که در درجه وتد باشد و دوم بودن وی است
در شرف خاصه که در درجهٔ شرف باشد و سیم صعود وی است در فلک اوج
و چهارم صعود وی است در فلک تدویر و پنجم سرعت سیر وی است و ششم زیادت
نور وی است و هفتم زیاده قدر وی است و هشتم زیاده علد وی است و نهم زیاده
حساب وی است و دهم عرض شمال وی است یازدهم بودن وی است در برجی مستقیم
و دوازدهم خروج وی است از تحت الشعاع و دلایل ارزانی نرخ یازده است یکی
بودن آن کوکبست در نهم و سیم و دیگر بودن وی است در هبوط خاصه که بر درجه
هبوط بود و سیم هبوط وی است در فلک اوج چهارم هبوط وی است در فلک
تدویر پنجم بطوء سیر است و ششم نقصان نور و هفتم نقصان قدر و هشتم نقصان
علد و نهم نقصان حساب دهم عرض جنوب یازدهم بودن در برج معوج و اما بودن
آن کوکب در دوم و دوازدهم و هفتم دلیل توسط حالست و در چهارم دلیل ثبات
حال و تفحص از حال سهام اصلی قویست در اسعار و چون در وتد طالع یا شرف
کوکبی افتد سهم جنسی و خداوند بیت شرف وی موصوف باشند بصفتهای کرانی
هر آینه نرخ آن جنس کران کردد و اکر در زایل و ساقط طالع افتد و در هبوط کوکبی

خاصه که در حد هبوط باشد و خداوند بیت و هبوط وی موصوف باشند بصفتهای
ارزانی نرخ آن جنس ارزان کردد و چون سهمی در شرف کوکبی افتد اکر آن کوکب در
طالع باشد سبب کرانی غلهٔ عامه مردم بود و اکر در دوم باشد سبب احتکار بود و اکر
در سیم بود یا نهم سبب نقل بود از جایی بجایی و اکر در چهارم بود سبب منع مانعی بود
و اکر در پنجم باشد سبب زحمت خریدار شهر باشد و اکر در ششم یا هشتم باشد
سبب تباه شدن آخریان باشد و اکر در هفتم باشد سبب خریدار بیرون شهر
باشد و اکر در دهم باشد سبب کار سلطان بود و اکر در یازدهم بود سبب عزت
آخریان بود و اکر در دوازدهم بود سبب قلت وی بود و چون قمر وقت تحویلی زاید
حساب بود در زیر زمین بود و متصل کردد بکوکبی که بر زمین دلیل کرانی نرخ بود
و اکر بر کوکبی پیوندد که هم زیر زمین باشد دلیل توسط حال بود و اکر قمر زبر زمین
باشد و متصل کردد بکوکبی زیر زمین دلیل ارزانی باشد و اکر بکوکبی پیوندد که هم
زبر زمین باشد دلیل توسط حال بود و اکر کوکب موصوف بود بصفتهای کرانی
یا ارزانی دلالت قوی تر بود و چون آفتاب بنوزده میزان رسد یا در اول اسد
در طالع وقت بنکر اکر قمر میان چهارم و هفتم باشد نرخ مضطرب کردد و مایل
باشد بارزانی و اکر میان عاشر و طالع باشد دلیل ارزانی بود و در وقت تحویل
اکر زحل در برجهای منقلب باشد نرخها مضطرب بود و بکرانی مایل و اکر در ثابت
باشد نرخ کران شود و اکر در ذو جسدین باشد ارزان شود **فصل** دلیل عزت

ارزیان قبول قابل تدبیر است کوکب دلیل را یا قبول اکر قابل تدبیر موصوف باشد
بصفت غلاء ارزیان عزیزتر کردد و کران تر کردد و اکر قابل تدبیر رد کند کوکب را
دلیل کساد باشد و باز اکر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت ارزانی ارزیان کاسد
وارزان کردد فصل چون دلیل ارزیان بدرجه عاشر رسد یا درجه طالع یا درجه
شرف یا مستقیم کردد یا سبک رو شود یا انتها یا تسییر وی بدرجهٔ شرف
یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ قابل تدبیر مقبول رسد نرخ ارزیان زیاده کردد و هر کاه
کر دلیل ارزیان بدرجهٔ هبوط رسد یا درجهٔ زایل یا درجهٔ ساقط یا درجهٔ
رابع یا درجهٔ سابع یا راجع کردد یا کران رو شود یا انتها یا تسییر وی بدرجه رابع یا درجه
هبوط یا درجه ساقط یا درجه سابع یا درجهٔ رابع یا درجه قابل تدبیر هردو
رسد نرخ ارزیان ارزان شود و هر کاه که میان دلیل و خداوند خانه یا خداوند
شرف یا خداوند هبوط وی یا خداوند طالع یا خداوند شرف یا هبوط وی یا دلیل
... دیکر اکر دلایل ارزیان بسیار باشد اکر قابل تدبیر دلیل اتصالی افتد بسببی
از اسباب نرخ تازه کردد و اکر آن اتصال القبول باشد آن سبب کرانی
و عزت بود و اکر اتصال رد بود ارزانی و کساد باشد و همچنین هر کاه که دلیل
پس از تحویل بمرکزی از مراکز خود رسد یا قمر پس از اجتماع یا استقبال بمرکزی از
مراکز خود رسد سببی تازه کردد و آن سبب سبب کرانی باشد و اکر دلیل یا قمر در
مرکز متصل کردد بکوکبی موصوف بصفت غلا و اکر آن اتصال القبول باشد آن

ارانی

کرانی با عزت بود و اکر بخلاف بود بر خلاف باشد و در جمله هر کاه که میان دو دلیل
از دلایل وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا امتلا قاتی بجرم
یا مراسلتی بتسییر یا انتها یا یکی دلیل قوی الحال بود کردد بقوت یا ضعف خاصه
که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر
کردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه کردد و اکر آن چیز ظاهر باشد او را
ذکری افتد بنیک اکر آن دلایل در این مزاجات قوی حال و مسعود باشند و ببد بعکس
اکر ضعیف حال و منحوس باشند و این اصل را در ظهور دولت یکبار یاد کردیم
و برای تاکید اینجا ذکر باز کفتیم تا پیش چشم باشد که این اصلی عظیم است و اکر
دلیل مقیم کردد یا در وتد رابع افتد نرخ بر آنچه باشد قرار کیرد و اکر در وتد طالعی
دو سه کوکب باشند موصوف بصفة غلا یا صفة هبوط سبب آن در ربع اول
از مدت طالع ظاهر کردد و اکر در وتد عاشر باشد در ربع دوم ظاهر کردد و اکر
در سابع باشد در ربع سیم ظاهر کردد و اکر در رابع باشد در ربع چهارم و اکر
قمر از اجتماع یا استقبال باز کردد بر خط سوبله و بر خط صاعد باشد در فلك
اوج یا فلك تدویر نرخ کران شود و صعود در فلك تدویر آنکاه بود که در مقام
دوم افتد برای استقامت و با این دلیلها هر کاه که عطارد یا دشود قوی کردد
فصل مکان کرانی و ارزانی نرخها شهرهای برج و شهرهای کوکب و اقلیم
کوکب و ناحیه و مثلثه است و هم یاد کرده ایم در قانون احکام و در احکام دولت

نیز طریق وتعیین آن هم **فن چهاردهم** در احکام وبا وبیماری دلیل بیماری وصحت
عام طالع قران وسال وفصل واجتماع واستقبال است خاصه اجتماع یا استقبالی
که مقدم باشد بر دیگر طالعها وخداوندان هم وقمر اگر مسعود باشند هم یا بیشتری دلیل
صحت است واگر منحوس باشند دلیل مرض خاصه که نحوست با احتراق باشد یا هبوط
وششم وهشتم وخداوند هر دو از هر طالع ونحوس سیاره وثابته وذنب دلیل بیماری
ومرگ است خاصه که نحوس خداوند ششم وهشتم باشد پس هرگاه که خداوند طالعی
با قمر بهم منحوس گردد ومتصل باشد بخداوند ششم وقت تحویل طالع دلیل بیماری
عام است واگر بخداوند هشتم متصل گردد دلیل مرگ عام است خاصه که طالع
طالع وقمر هر دو در ششم یا هشتم منحوس کردند بنحوست خداوند وی ووقت قوت
بیماری ومرگ وقت رسیدن انتهای طالع وبرج قران ببرج ششم وهشتم است
ورسیدن تسییر درجهٔ مرگ ودرجهٔ خداوند هر یک بجرم نحوس ورسیدن
خداوند ششم وهشتم بدرجهٔ طالع ودر وقت تحویل اگر زحل ناظر باشد بسهم
غیب وسهم سعادت بنظر عداوت دلیل مرگ عامست وجنس بیماری از مزاج
کواکب نحس گیرند واز مزاج ششم وهشتم ومزاج هر دو خداوند وبیماری مزاج هر یک بیان
کرده ایم وچون مزاج بیماری وتن درستی عام بر مزاج هواست مراعات دلایل هوا
واجبست خاصه مراعات دلایل عاشر چنانکه عاشر دلیل هواست همچنان عاشر
دلیل بیماری است **فن پنجم** در احکام حرب وفتنه ٥ چون در یکی از طالعها

قران وسال وفصل اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر دیگر طالعها مبتز یا مستولی
مریخ باشد ونور یکی از علویین بدیگری دهد وعطارد ناظر باشد بمریخ وزهره ساقط
از وی در مدت آن طالع حربی قایم گردد میان طالع سلکی که خاندان او قدیم باشد
ومیان خارجی که دعوی حق کند خاصه که مریخ در وتد باشد وبنظر عداوت زحل را
بیند بدان سبب که مریخ دلیل حرب وفتنه است وزحل دلیل خاندان قدیم ومشتری
دلیل آنکه دعوی حق کند وعطارد مزاجها را قوی گرداند وزهره مزاج مریخ ضعیف
کند در حرب وچون این دلایل قایم گشت بنگر اگر مریخ بذات خود نور مشتری برزحل
میدهد آغاز از خارجی بود بذات خود واگر نور زحل بمشتری دهد آغاز از ملک
بود بذات خود واگر مریخ این نقل بواسطه کوکب سفلی میکند چنانچه آن سفلی
نخست مریخ را بیند پس یکی علوی را پس دیگری را آغاز بواسطهٔ کسی بود که از جنس
سفلی باشد واگر سفلی دو باشند وهر دو مریخ را به بینند پس یکی نور زحل بمشتری
دهد ودیگری نور مشتری بزحل آغاز از هر دو جانب باشد لکن بواسطهٔ این دو
جنس واگر اتصال مریخ بزحل اتصال دفع قوت باشد یا دفع طبیعت ملک غالب
آید خاصه که زحل بنفس خود قوی حال باشد بر قوتهای عظیم اثر وقوتهای رفعت
فظهور چون وتد وافق وشرف وصعود افلاک وکمال تشریق بدان ومانند آن
ومستعلی باشد بر مشتری بنوعی از انواع استعلا که یاد کردیم ودر خانه نیری یا شرف
یا مقبول بود نزد هر دو نیر یا نزد صاحب عاشر خود یا عاشر طالع واگر اتصال مریخ

برزحل اتصال آن انکار باشد ملک مغلوب کردد خاصه که زحل بنفس خود ضعیف
حال باشد بضعفهای عظیم اثر وضعف تخت وخول چون سقوط از طالع و زوال
از وتد وهبوط در افلاک دافق ورجعت واحتراق وبودن زیر زمین ودرجه
هبوط وماننده آن وبا آن مزاج نیز اتصالی افتد ومیان وی ومیان صاحب ثامن
یا رابع خود یا از آن طالع واکر نظر مریخ برزحل بنظر عداوت باشد کشش در لشکر
ملک بیشتر بود وحرب بر او دشوارتر واکر از مودت باشد برعکس باشد واکر
زحل در برج دراز مطالع یا بسیار فرزند بود یا قمر در شب بدو پیوندد ویا شمس
در روز لشکر ملک بیشتر بود خاصه که خداوند برج متصل باشد بزحل واکر
برعکس باشد مزاج برعکس باشد وحکم واکر زحل در برج ثابت باشد یا در وتد
یا مر قمر بدو پیوندد از برج ثابت یا وتد ملک پایدار باشد در حرب واکر
عطارد ناظر باشد بزحل یا مریخ ملک با مکر وحیله بود واکر آن نظر قبول
باشد آن مکر وحیله مقبول کردد واکر نه نه واکر زحل در برج ذوجسدین
باشد خاصه که قوس یا مریخ از او منصرف بود ملک با تجربه بود واکر زحل
بمشرق باشد یا در ربع شرقی بود ملک جوان بود واکر بمغرب باشد یا در ربع
غربی بود پیر بود وچون حال ملک از زحل بدانستی بسبب این مزاجها حال خارجی
از مشتری بدان هم بدین مزاجها واکر مریخ در برج ثابت باشد حرب دایم بود خاصه
که زحل نیز در برج ثابت باشد وهر دو کران رو باشند واکر در ذوجسدین باشد

حرب مکرر باشد واکر در منقلب بود زود سپری شود خاصه که مریخ سبک رو باشد
واکر مریخ سبک رو باشد حرب زود آغاز نهد واکر کران رو باشد دیر ودلیل زیادت
شدن حرب زیادت شدن مریخست در قدر ودر نور وعدد وحساب وبودن وی
در برج زیاده مطالع ودر عرض شمال ودلیل نقصان شدن ضد این صفتهاست
ودلیل شهرکت فکر حرب صعود مریخست در افلاک وافق وقران وی با راس ودلیل
خمول هبوط مریخست ودلیل مکر اتصال عطارد وقران ذنب ودلیل استعداد
حرب بی مدار به نظر مودت مریخست به علویین ودلیل صلح اتصال زحل ومشتریست
بنظر مودت بذات یا بنقل کوکبی سعد وباطل شدن مزاجهای مریخی از اوتاد چون
وجز آن وقوی شدن مزاج سعود خاصه مزاج زهره در اوتاد یا اتصال عطارد
ودلیل قوت وشدت حرب بودن مریخست در اوتاد خاصه که راجع کردد واکر
در طالع باشد کشش رعیت بسیار بود واکر در عاشر بود کشش سران لشکر
بسیار بود واکر در هفتم باشد غارت وبرده بسیار بود واکر در چهارم باشد ترس
وهزیمت بسیار شود واکر شمس بمریخ پیوندد ومقبول کردد کشش هم بسیار شود
وهمچنین اکر سهم حرب در وتد افتد بنظر عداوت مریخ وزحل واما شهر حرب
شهرهای برجی باشد که مریخ در وی بود یا ناظر باشد بوی خاصه نظر عداوت یا ناحیه
وتدی یا ربعی که نحس در وی باشد وربع مشرق از طالعست تا عاشر وجنوبی از
عاشر تا سابع ومغرب از سابع تا رابع وشمال از رابع تا طالع وآغاز حرب از جهت

ربع مرتیخست وعرض وی وازربع قابل تدبیر مریخ واما وقت حرب وقت رسیدن
انتهاست از طالع قران یا برج قران یا تسییر از طالع سال بجرم مریخ یا بنظر مریخ
ووقت رسیدن مرتیخست بدرجهٔ وتدی خاصه درجهٔ طالع ووقت افتادن درجهٔ
طالع سالست یا فصل یا اجتماع یا استقبال درجهٔ مریخ قران یا درجهٔ مقابله
وتربیع وی ووقت پیدا آمدن ستارهٔ بادم است واگر مریخ در برج وتدی باشد
چون پس از درجهٔ وتد باشد تسییر مریخ بدرجهٔ وتد دانند تا وقت پیدا آید واگر
پیش باشد تسییر درجهٔ وتد بمریخ دانند تا وقت پیدا آید واگر پیش باشد تسییر
درجه وتد بمریخ دانند وهر درجه را سالی شمرند اگر در وتد وتد قران باشد یا ماهی
واگر وتد سال باشد روزی واگر وتد اجتماع یا استقبال باشد بدان شرط که مدت
تسییر از غلت مقت هریک زیاده نگردد وهمچنین اگر در مایل یا زایل وتد باشد
ورجوع این همه دلایل که برشمردیم بدان اصل است که در ظهور دولت وظهور
اسعار یاد کردیم اعتماد بر آن اصل باید کرد **فصل** صاحب طالع از طالعهای قران
وسال وفصل واجتماع واستقبال وصاحب سابع وی بمنزلهٔ زحل ومشتری است بدان
سبب که صاحب طالع دلیل مردمان شهر است وصاحب سابع دلیل خصم خارجی
وازاین جهة باید که حال هر دو را با مریخ همچنان نگاه داری که حال زحل ومشتری را
داشتی لکن هر آینه ازاین دو سفلی باشد وسفلی را در حرب آن اثر نیست که علوی را
بدان سبب که حرب از کارهای دولتست وازاین جهة واجبست استعانت خواستن

در احکام حرب از احکام دولت ویکی از رموز هرمس آنست که میگوید ازده درجهٔ
ثور تا ده درجهٔ اسد شرقی شمالی است وازده درجه اسد تا ده درجهٔ عقرب شرقی
جنوب است وازده درجهٔ عقرب تا ده درجهٔ دلو غربی جنوبیست وازده دلو تا ده
ثور غربی شمالی است چون مریخ در ربعی ازاین ربعها باشد اهل آن ربع در حرب غالب
آیند برای آنکه مریخ یا ایشان باشد چنانکه اگر قمر در ربع مقابل مریخ باشد او
غالب آید وبو نصر مظفری ترک که از علمای احکام است واز شجاعان حرب میگوید
من این حکم را در بسیار حرب بیازمودم همه راست آید وکمان آنست که بنای این رمز
بر موضع جوزهر واوج مرتیخست که در این برجهاست مقابله نحسین وقت تحویل
دلیل فتنه وحربست خاصه که از اوتاد باشد بودن مریخ در تحت الشعاع دلیل فتنه
وحربست خاصه در وتد وبرج منقلب وتربیع شمس ومریخ ومقابلهٔ ایشان که مریخ
در برج منقلب باشد وقت تحویل روزی دلیل خروج خارجی است واگر مریخ
سالخداه باشد وراجع شود در هبوط یا وبال یا برجی ساقط وهیچ سعد بدو ننگرد
دشمنان ملک را برانگیزد بحرب واگر مریخ ناظر باشد بسهم سعادت وسهم غیب
بنظر عداوت قتل بسیار افتد ودزدان بسیار شوند وفتنه وحرب قایم گردد
واگر هر سه علوی در یک برج باشند وقت تحویل شهرهای آن برج را ومدلولات
آن برج را انگبتها رسد وسهم حرب وفتنه دوست یکی از درجه آفتابست
تا درجهٔ مغرب شب وروز که بر درجهٔ طالع افزایی ودیگر از مریخ تا قمر شب وروز

که بر درجه شمس افزاید اگر مریخ با یکی از این دو سهم افتد دلیل فتنه و حرب باشد
خاصه که سهم در وتد بود و وتد آتشی بود و اگر ثابته که مزاج نحسین دارد با مزاج
مریخ ممتزج باشد چون دبران و قلب عقرب و قلب اسد و مانند آن یا بر درجهٔ
طالع افتد یا بر درجهٔ عاشر یا درجه مریخ فتنه و حرب انگیزد و اگر مریخ و زحل
در درجهای مقدم باشند در زد بسیار شود و فتنه و حرب انگیزد و حال ملک
در حرب از طالع ولادت وی نگرند و از طالع دولت وی و از طالع ملک وی و
طالع اختیار وی برای حرب **نوع سیم** در احکام موالید ﻫ چون حد آدمی
آنست که حکمای اوایل و اواخر بر آن اتفاق کرده اند و گفته اند الانسان حی ناطق
پس بنای حیوة او بر چهار قوتست اول قوة طبیعی که آن سبب وجود مولودات است و ایل
بنشو و نما و دویم قوت حیوانی است که سبب احساس و انفعال موجودات بحس و حرکت
و سیم قوت شهوانیست که سبب بقای موجودات با اصل و نسل و چهارم قوت
غضبی است که سبب تهیات مهمات اسباب بقاست بجذب منافع و دفع مضار
و اما بنای نطق او بر دو قوت نفسانی است یکی را عقل غریزی خوانند که اصل
نفس ناطقه است و دیگری را عقل مستفاد که سبب تذکر و تفکر است برای مصالح
معاش و معاد و اما بنای موت او بر یک قوتست که آنرا خارج طبیعت خوانند
و آن سبب فساد مزاجست و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجهٔ این مقدمه آنست که
بنای آفرینش آدمی بر هفت قوتست و هر یک از آن هفت قوت منسوبست بهر یک

از هفت کوکب چنانکه قوت طبیعی منسوبست بقمر و قوت حیوانی منسوبست بشمس
و قوت شهوانی منسوبست بزهره و قوت غضبی منسوبست بمریخ و قوت نفسانی
منسوبست بمشتری و قوت تفکر و تذکر منسوبست بعطارد و قوت مرگ منسوبست
بزحل بدان سبب که این هفت کوکب در آسمان بمنزلهٔ هفت چشمه است در زمین
و چنانکه از این هفت چشمه که دریای عالمست پیوسته جویها میرسد بعروق
اشجار و نبات تا بدان رسیدن در ایشان نشو و نما حاصل می آید همچنان از آن
هفت کوکب هفت سیاره افلاک که پیوسته انوار میتابد بر اجسام زمینی تا بدان
تابش در ایشان قوتها حاصل می آید چنانکه پیشوای اصحاب صناعت و ارباب
حکمت بطلمیوس میگوید در این کلمه از ثمره الشمس میگوید ینبوع القوة الحیوانیة
و القمر ینبوع القوة الطبیعیة و الزهره ینبوع القوة الشهوانیة و المریخ
ینبوع القوة الغضبیة و الجاذبة و عطارد ینبوع القوة الذکریة و الفکریة
و المشتری ینبوع القوة النفسانیة النامیة النباتیة و زحل ینبوع القوة
الملکیة و چون مدار حیوة و مدار ممات آدمی بر این قوتهاست و این قوتها
نتایج انوار آن کواکب است پس مدار حیوة و ممات آدمی بر انوار آن کواکب است و آن
کواکب از این جهة دلایل حیوة و ممات آدمی است **فصل** و نیز اتفاق کردند
حکمای اوایل و اواخر که انسان عالم صغیر است و عالم انسان کبیر از روی تمثیل
صناعی و تشبیه اقناعی و آن تمثیل و تشبیه اساس احکامست و بنای احکام

بر آنست وبدین سبب مقتضای احکام آنست که چنانکه مدار احکام عالم بر کواکب
علویست وکواکب سفلی در آن تبع اند همچنان مدار احکام انسان بر کواکب سفلیست
وکواکب علوی در ان تبع اند لکن شمس چنانکه در احکام عالم مقصود ومتبوعست بدان
سبب که او دلیل دولتست ودولت ثمرهٔ سعادتست وسعادت جان عالمست همچنان ودلیل
در احکام اجسام انسان متبوعست ومقصود بدان سبب که او دلیل حیوتست
وحیوة ثمرهٔ روحست وروح جان انسانست وبدین سببست که چون شمس بر آید
نشان حیوة در کل انسان پدید آید از جهة استعمال الحس وحرکت وچون فرو شود
نشان مرگ در همه پدید آید از جهة استعمال نوم وسکون واما قمر چنانکه در
احکام عالم عدیل وبدیل شمس است همچنان در احکام اجسام انسان نیز عدیل وبدیل
شمس است واز این جهة قوت طبیعت بقمر مفوض است چنانکه قوت حیوة بشمس
برای آنکه طبیعت در انسان عدیل حیوتست ودر نبات بدیل وی واما مریخ چنانکه
در احکام عالم تبع است آن دو علوی را زحل ومشتری در احکام انسان هم تبع است
این هر دو سفلی را زهره وعطارد بدان سبب که فضول حاجت بقای عالم وانسان
بدو مفوض است وفروض بدیشان از آنجهة که حرب عالم بدو مفوض است وغضب
انسان وهر دو بنسبت حاجات اصلی برای بقای فضولست وبرای اینمعنی بطلیموس
حواله اخلاق موالید وصناعات ایشان که سبب بقاست بدین کواکب میکند
در آخر آن کلمه مریخ را پس تر همه میدارد ومیگوید وکذلک یکون الزهرة والعطارد

والمریخ فی الموالید الدلالة علی اخلاق صاحبه وصناعته وهر کس که خواهد تا این باب
بشرح وبسط بداند باید که در بیان قوتها از کتاب اصطلاح طبی تامل کند **فصل**
وچون آن قوتها در آدمی وقت آفرینش راسخ گشت از انوار آن کواکب چنانکه یاد
کرده ایم پس افزایش وکاهش آن قوتها در آدمی وقت آفرینش در حال بقا بتابش آن
انوار باشد بر وجه موافقت ومخالفت بدان سبب که چون تابش انوار موافق
آن قوتها افتد بیفزایند وچون مخالف افتد بکاهند موافقت را سعادت خوانند
ومخالفت را نحوست مگر در وقت ممات که آن بر عکس است وحقیقت سعادت
آدمی شادی وخوشدلی وی است وحقیقت نحوست غم وناخوشدلی است اگرچه
هر یک را در زمین اسباب بسیار است ودر آسمان دلیل بیشمار وچون حقیقت
سعادت شادی وخوشدلیست پس هرگاه که دل خوش وشاد باشد دلایل سعادت
قایم باشد اگرچه اسباب نحوست ظاهر بود چون سقوط جاه وقلت مال وزشتی
خلقت وفرط جهل وحمق طبع ومانند آن وهرگاه که دل ناخوش وغمناک باشد
دلایل نحوست قایم بود واگرچه اسباب سعادت ظاهر بود چون رفعت جاه وکثرت
مال وکمال خلقت وغزارت علم وکیاست طبع ومانند آن وچون این مقدمه معلوم
گشت نتیجه وی آنست که چون منجم دلایل سعادت دید باید که حکم بشادی کند وچون
دلایل نحوست دید حکم بغم کند تا احکامش بیشتر صواب رود ودر تعیین اسباب
غم وشادی خوض بیشتر نکند که خطاش بیشتر افتد بسبب بسیاری اسباب ودلایل

ای ضعیف از بزرگان این علم صاحب بطلمیوس کم در صو کلم موضع قمر را طالع ولادت طالع سقوط نطفه و بر عکس بزرگ مذکور طالع سقوط نطفه را از وجود شب شنبه شش رمضان با تشخیص نموده که نبود زحل در دلو بود قمر در سیزده درجه سنبله بار دیگر در زمان ولادت طالع عقرب شد و مشتری در عقرب و قمر بار دیگر بار دیگر در اول سنبله از ده دور قمر که دویست و هشتاد و سه روز و نیم است و سه شنبه بود که روز چهار ساعت بگذشته بوجود آن شتر سقوط نطفه طالع ولادت شد و قمر را هیچ اثر در هیچ یک از دو طالع نبود فافهم حرره محمد علی

فصل معلومست که هر یک حکم هر موجودی را از طالع آغاز وجود وی کنند و آغاز وجود آدمی وقت سقوط نطفه است و چون نگاه داشت طالع وقت سقوط نطفه متعذر است برصد و بیشتر احکام طالع ولادت وابدا وی بکار میدارند بضرورت و چون طالع ولادت در احکام دلیل ضروریست نه حقیقی پس تفاوت در احکام بسیار دود خاصه که رصدی نباشد و هرگاه که طالع ولادت رصدی نباشد منجم را حکم نباید کرد که احکام که راست آید بدان سبب که در بدل دلیل اینک باشد و در اصل دلیل جا هلا هر چند که طایفه حکما گفته اند که طالع مسقط نطفه طالع خلقت است و طالع ولادت طالع بقا و احکام منجم بیشتر بر حال بقاست اما با این همه اتفاق کرده اند که بر طالع ولادت که رصدی نباشد حکم نباید کرد تا نمودارات آنرا تحقیق نکند و تجارب تصدیق و بهتر نمودارات دو نمودار است یکی نمودار والیس مصری است و دیگر نمودار بطلمیوس **فصل** نمودار والیس را نمودار مسقط نطفه خوانند بدان سبب که والیس و هرمس و دورونیوس و دیگر حکما میگویند که درجهٔ قمر وقت ولادت درجهٔ طالع مسقط نطفه است و درجهٔ قمر مسقط نطفه درجهٔ طالع ولادت چنانکه بطلمیوس صاحب احکام در ثمره آورده است موضع القمر فی المولد هو الجزء الطالع من الفلك فی وقت سقوط النطفة و موضع القمر فی وقت سقوط النطفة هو الجزء الطالع عند الولادة و این حکمی است که کرده اند و دلیل بر صحت این حکم آنست که ما گفته ایم چند جا در این کتاب که هرگاه که میان دو دلیل از دلایل

وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا امتلاقی بجرم یا امر اسلتی بتسییر و انتها یا یک دلیل قوی را حال بدل کرد د بقوت یا بضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز در حدوث یا در حدوث تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر کردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه کردد و قوی تر دلایل نطفه درجه طالع سقوط وی است در رحم و موضع قمر است از فلك در آن وقت بدان سبب که درجهٔ طالع هر چیزی را در آن چیز اثری عظیم است و همچنان قمر را در نطفه اثری عظیمست بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمر است از آن جهت که نطفه آب کرمست و مزاج قمر مزاج آب کرم چنانکه بیان کرده ایم و بدان سبب که نطفه از حال بحال هر روز کردانست در رحم و قمر از شکل بشکل هر روز کردانست در فلك و بدان سبب که نطفه حقیر است و صغیر لکن بکردش شکل بشکل می افزاید تا بدرجهٔ کمال برسد در میانه عمر پس کاهش کیرد هم از کردش از حال بحال تا ناچیز شود در آخر عمر چنانکه قمر اول ماه حقیر است و صغیر لکن بکردش از شکل بشکل می افزاید تا بدرجهٔ کمال برسد و در میانه ماه پس کاهش کیرد هم بکردش از شکل بشکل تا ناچیز کردد در آخر ماه و از این جهة بطلمیوس حید مولود را بخصوص میکند بقمر و میکوید در ثمره القمر یحفظ الجسد لمشابهته اياه فی التصریف و چون درجهٔ طالع مسقط نطفه و موضع قمر وقت سقوط نطفه هر دو دلیل قوی است از دلایل احوال نطفه پس هرگاه که میان قمر و طالع یا صاحب طالع اتصالی افتد بدان که قمر نور بر درجهٔ طالع افکند یا صاحب طالع ببیند

ویا اتحادی افتد بدان که درجهٔ طالع وقت درجه قمر اصلی شود یا ملاقاتی افتد
بدان که قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مر اسلتی افتد بدان که تسییر روزی یا انتها
روزی یکی بدیگری یا قمر یا طالع قوی حال کردد خاصه که درجهٔ طالع مرکزی باشد
از مراکز طالع وقت یا قمر در مرکزی باشد از مراکز طالع وقت یا دور خود یا مراکز
آن طالع یا هر یك از ایشان دور خود تمام کند هر آینه سببی از اسباب کمال صلاحیت
ظهور نطفه تازه کردد تا بکمال آن اسباب کمال صلاحیت ظهور حاصل آید
وچون کمال صلاحیت ظهور حاصل آمد پس انکاه مزاجی قوی از این مزاجها حادث
کردد خاصه مزاج بر وجه ملاقات که قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مزاج اتحادی
که درجه قمر طالع کردد هر آینه کمال ظهور بولادت حاصل آید واز خاصیت مزاجهای
دلایل نطفه یکی آنست که هر یك از مزاج ملاقات ومزاج اتحاد چون حادث کردد
دیکری با وی نیز حادث کردد در اغلب احوال وچون هر دو مزاج حادث شود وصلاحیت
کمال ظهور نباشد هر آینه ولادت حاصل آید که کمال ظهور است وچون ولادت
حاصل آید بدرجهٔ قمر حال درجهٔ طالع مسقط باشد ودرجه قمر مسقط درجهٔ
طالع که طالع ولادتست **فصل** مدت صلاحیت هر نطفه برای کمال ظهور
بولادت مختلفست بسبب اختلاف مزاج هر یك از آن جهة که مزاج بعضی کرم تراست
ومزاج بعضی سردتراست ومزاج بعضی میانه پس هر کس که مزاج کرمتر باشد صلاحیت
زودتر پذیرد ومدت مکث وی در رحم کمتر باشد ومزاج هر کس که سردتر بود صلاحیت

دیرتر یابد ومکث وی بیشتر باشد ومزاج هر کس که میانه بود صلاحیت میانه
باشد ومدت مکث وی میانه باشد ومدت مکث میانه ده روز قمر است در اغلب
احوال ومدت مکث کمتر هفت دور ومدت مکث بیشتر سیزده دور واهل شریعت
خلاف کردند اهل طبیعت را در مدت مکث بیشتر ومیان ایشان در آن هم خلاف
برای انکه مدت بیشتر نزد اصحاب رای دو سالست ونزد اصحاب حدیث چهار
سال واین خلاف ایشانرا بسبب مشاهده نادر افتاده است ونادر را حکم نیست
فصل چون مدت یکدور قمر بسیر وسط بیست وهفت روز است وهفت
ساعت وچهل وچهار دقیقه مدت ده دور دویست وهفتاد وسه روز
باشد وپنج ساعت وبیست دقیقه واین مدت مکث اوسط است واز این مدت
حکماء اسلام ساعات ودقایق بیفکندند ودویست وهفتاد وسه روز را مکث
اوسط نام کردند پس از مکث اوسط پانزده روز بیفکندند وکفتند این مقدار
مدت سیر قمر است نیمهٔ افلاك را وباقی را مکث اصغر نام کردند وآن دویست و
پنجاه وهشت روز است وهمان پانزده را بر مکث اوسط افزودند تا دویست وهشتاد
وهشت روز شد وآنرا مکث اکبر نام کردند پس از مقتضی این مکثها واز مواضع
قمر طالع ولادت بیرون آوردند بر آن طریق که درجهٔ طالع را بنهادند بتخمین ودر آن
تخمین غایت احتیاط بجای آوردند پس بنکریستند در شکل طالع تا قمر کجا بود
واکر بر حاق درجهٔ مغرب بود حکم کردند که درجه تخمینی درست است واکر نه

زمین بود بگرفتند بعد وی بدرجه سوا از درجهٔ مغرب وآن بعد را بد وجای بنها دند
ویکی را بر دوازده قسمت کردند تا روزهای سیر قمر در آن بعد حاصل آید از آن روی
که قمر هر روز دوازده درجه رود وهرچه چون نیمهٔ فلک را پانزده روز رود وانچه
از قسمت باقی ماند تضعیف کردند تا ساعات حاصل آید پس جملهٔ روزها
وساعتها را فضل نام کردند انگاه بعد دیگر را تضعیف کردند وآن تضعیف کرده
را بر پانزده قسمت کردند وانچه از قسمت باقی ماند در شصت زدند وهم بر پانزده
قسمت کردند وجمله را ساعات ودقایق تعدیل نام کردند وبر فضل افزودند
تا فضل معدل شد پس فضل معدل را بر مکث اصغر افزودند تا مکث معدل گشت
واگر قمر زیر زمین بود بگرفتند از درجهٔ طالع تا قمر وبر این بعد همان عمل
بعد اول بکردند جز آن که تعدیل از فضل کم کردند پس فضل را بر مکث اوسط افزودند
تا مکث معدل گشت پس مکث معدل را در هر دو حال از درجهٔ تخمینی کم کردند
تا وقت سقوط نطفه حاصل آید پس بر وقت سقوط نطفه قمر را تقویم کردند
اگر درجه تقویم قمر ودرجهٔ طالع تخمینی یکی افتاد یا کم پنج درجه تفاوت کرد
بر آن اعتماد کردند واگر زیاده از آن تفاوت کرد بمراد خویش کم وبیش کردند
تا بدرجهٔ تخمینی نزدیک افتاد انگاه گفتند که این درجه نمودار است واین
طریقه مرا هیچ پسند نمی افتد خاصه انگاه که حسابشان چون درست نیاید
بمراد خویش کم وبیش کنند بدان سبب که از قانون تحقیق نیک دور است بجهد

فصل وقانون تحقیقی آنست که اگر قمر بر حاق درجهٔ طالع تخمینی بود آن
درجه درست بود بدان سبب که قمر وقت سقوط نطفه هم در آن درجه بوده است
وطالع سقوط نطفه نیز آن درجه بوده است وچون پس از حصول صلاحیت
ولادت دور قمر با دور طالع فراهم آمده است وقمر بدرجه طالع باز رسیده است
واین همه دلایل قویست چون جمع شده است ولادت ببود است واگر قمر بر حاق درجه
مغرب بود درجهٔ طالع هم درست باشد بدان سبب که قمر در قوی ترمرکزهای
دور خود بوده باشد وآن درجهٔ مقابله است وبدرجهٔ مسقط باز رسیده
بود ودرجهٔ طالع گشته پس از حصول صلاحیت واین همه دلایل دلیل قوی است
چون فراهم آمده است ولادت ببود است واگر قمر زبر زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ
قمر تا درجهٔ طالع وآن بعد را بر یک دوزه سیر وسط قمر قسمت کن وآن
سیزده درجه است وده دقیقه وسی وپنج ثانیه تا روزها حاصل آید
واگر باقی ماند در بیست وچهار ضرب کن وهم بر آن قسمت کن تا ساعتها
حاصل آید واگر ماند در شصت ضرب کن وهم بر آن قسمت کن تا دقیقها
ساعت حاصل آید انگاه همه را جمله کن وتعدیل مکث نام کن پس تعدیل
مکث را از دویست وهفتاد وسه روز وپنج ساعت وبیست دقیقه
که مدت ده دور قمر است کم کن تا مکث معدل حاصل آید واگر قمر زیر
زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ طالع تا درجهٔ قمر وبر این بعد همان بعد

عمل اول بکن تا تعدیل مکث حاصل آید پس تعدیل مکث را بر آن ده دور افزای
تا مکث معدل حاصل آید پس مکث معدل را از وقت طالع تخمینی کم کن
در هر دو حال تا تاریخ سقوط نطفه حاصل آید پس بر آن تاریخ قمر را
تقویم کن بنگر اگر درجهٔ تقویم قمر و درجه طالع تخمینی هر دو یکی باشد
یا تفاوت پنج درجه مکث درست بوده است و عمل راست و درجه نمودار
معتمد و اگر تفاوت بسیار کند مکث درست نبوده است از آنجهة
که مدار مکث هم بر ده دور نیست و چون عمل بر ده دور راست نیاید
بر هفت دور و سیزده دور کن برای آنکه هر یک از مکث اصغر
و اکبر همچنان معتبر است که مکث اوسط و اگر بر هر سه راست نیاید
طریق عمل بدل کن و بعد از درجهٔ مغرب گیر تا درجهٔ قمر و تعدیل مکث
را بر مکث اوسط و اصغر افزای اگر قمر زبر زمین باشد و از درجه طالع
گیر تا قمر و تعدیل را از مکث اوسط و اکبر بکاه اگر قمر زیر زمین باشد
و روا است که تعدیل مکث را از هر دو بعد مشرقی و مغربی بگیری و از
هر سه مکث بکاهی و بر هر سه مکث بر افزایی چون بگیری تا کدام
موافق تر افتد بر آن اعتماد کنی و اگر بر این طریق نیز هیچ معتمد و
موافق نیفتد شک نیست که از عمل سه مکث سه تاریخ سقوط
نطفه معلوم گردد و از سه تاریخ سه درجهٔ طالع و سه موضع قمر

اولی

روشن شود و هر یک را از این سه مزاجی باشد مخصوص
و آن مزاج را قوتی بود که پیش یا پس آن تاریخ باشد یا بهما نجت در وقتی
دلایل از درجهٔ اتصال یا اتحاد یا ملاقات یا جز آنها چنان که یاد
کردیم پس هر وقت از آن که موافقتر افتد و مقارب تر بدرجهٔ
طالع تخمینی بر آن اعتماد کن خاصه که وقت قوت مزاج آن
وقت موافق قوت مزاج وقت ولادت باشد و بر آن وقت
معتمد طالع بیرون آر بتقویم قمر **فصل** عالمی از متاخران
رحمهم الله هر درجه را از بعد قمر که حاصل آید از درجهٔ
مغرب و درجهٔ طالع مکث اوسط و اصغر معدل کرده
پس بر قدر مدت هر مکثی سیر قمر بیرون آورد و در جدول
بنهاد پس گفت اگر خواهی که درجهٔ طالع تخمینی را درست
کنی بمودار مسقط بگیر بعد قمر را از درجهٔ مغرب اگر زبر
زمین باشد و از درجه طالع اگر زیر زمین باشد پس
آن بعد را در جدول در آر و برابر وی از سیر قمر بگیر
و سیر قمر را از درجه قمر ولادت کم کن تا درجه قمر
مسقط حاصل آید و درجهٔ قمر مسقط درجه طالع ولادت
باشد و آن جدول اینست ه ه ه ه ه

فصل واما نمودار بطلمیوس آنست که درجهٔ طالع ولادت بتخمین بستهی
ودر آن تخمین نیک احتیاط کنی تا بحق نزدیک افتد پس بنگری تا بر درجه جزو
اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر ولادت مستولی کیست از کواکب وقت
اجتماع یا استقبال انگاه درجهٔ وتدی از اوتاد طالع تخمینی که موافق تر افتد
هم چند درجهٔ آن کوکب کنی که مقتضی سخن بطلمیوس در ثمره براین جمله است
چنانکه میگوید المستولی علی مکان الاجتماع فی درجة وتد من اوتاد طالع کل
کاین فی ذلك الاجتماع من الاشخاص الانسانیة وکذلك الاستقبال واین
حکمی است که کرده است از آن روی که چون درجهٔ وتدی از اوتاد طالع وقت
مثل درجه مستولی شود بسبب ظهور چنین کرد برای انکه مستولی را
اثری قوی است در اظهار کارها خاصه که طالع وقت با وی موافقت کند واگر
درجهٔ نمودار از درجهٔ تخمینی تفاوتی فاحش کند بنگرد که در وقت ولادت مستولی
بر آن شکل کیست او را بکار دارد واگر درجهٔ طالعی بیکی از این دو نمودار درست
نگردد به نمودارات تسییرات درست باید کرد و نمودار تسییرات آنست که
درجهٔ طالع وعاشر را در مدت عمر تسییر میباید کرد با جرام وشعاع سعود
ونحوس را واحکام سعادت ونحوست واستخراج کرد هر گاه که از آن احکام دو به
حکم یا بیش راست آید درجهٔ طالع درست کردد وچون درجهٔ طالع درست کشت
احکام در حق مولود برد و وجه استخراج کنند یکی احکام کلی عمر و دیگر احکام

جزئیات عمر وبدین سبب این نوع را دو صنف کردیم **صنف اول** در احکام
کلی عمر ه احکام کلی عمر دو نوع است یکی احکام احوال مولود پیش از ولادت
ودیگر احکام احوال وی پس از ولادت وبدین سبب این صنف را دو فن کردیم
فن اول در احکام احوال مولود پیش از ولادت ه احوال مولود پیش از ولادت
احوال خلقت وی است در مدت حمل وهر گاه از ماه هر گاه از مدت حمل منسوب است
بکوکبی چنانکه ماه اول منسوبست بزحل وماه دویم منسوب است بمشتری
وماه سیم منسوبست بمریخ وماه چهارم منسوبست بآفتاب هم براین ترتیب
ماه هشتم بزحل باز رسد وبدین سبب هر کسی که در ماه هشتم زاید نزید
واگر در ماه نهم زاید که نوبت بمشتری باز رسد وهر گاه ماه که منسوب است
بکوکبی اگر آن کوکب در اغلب آن ماه قوی حال باشد اثر مزاج آن کوکب در خلقت
مولود قوی پدید آید واگر ضعیف باشد ضعیف پدید آید وجهال منجمان میگویند
که در ماه اول قوت سردی از زحل بنطفه پیوندد تا بفسرد وبر قرار بماند ودر ماه
دویم قوت نامیه از مشتری بدو پیوندد تا بالیدن گیرد ودر ماه سیم قوت غضب
از مریخ بدو پیوندد ودر ماه چهارم قوت حیوة از شمس بدو پیوندد ودر ماه پنجم
قوت شهوت از زهره بدو پیوندد ودر ماه ششم قوت نطق از عطارد بدو پیوندد
ودر ماه هفتم قوت حرکت از قمر بدو پیوندد تا در جنبش آید وخلقت جنین تمام
شود وچون خلقت جنین تمام کشت در ماه هفتم اگر بزاید بزید واگر نه در ماه هشتم

چون قوت مرگ از زحل بدو پیوندد اگر بزاید بمیرد با آنچون در ماه نهم بزاید نمیرد
بدان سبب که قوت مشتری بدو پیوسته باشد و این خرافاتی است که این طایفه
جهال از مزاجات کواکب راست گرفتند و اکثر همه زنان میدانند که چون سه ماه
بر نطفه برآید هر آینه در جنبش آید از آن جهت که اتفاق علمای طبیعت بر آنست
که مدت تمام شدن خلقت جنین نیمی از مدت حرکت است و مدت حرکت سر یکی است
از مدت ولادت پس هرگاه که مدت ولادت شش ماه باشد مدت حرکت دو ماه
بود و مدت خلقت یکماه و دیگر بر این قیاس کن و هر کس که استوار ندارد کو در
سقطهای که افتد بنگر تا بچشم سر ببیند که در کم پنجاه روز خلقت جنین تمام
میگردد و احوال الخلقت از دلایل طالع سقوط نطفه نگرند بدان سبب که سقوط
نطفه مبدا خلقت است بی شک و دلایل خلقت کوکب مبتز است و قمر و شمس
و کوکب مستولی بر درجهٔ طالع و بر موضع قمر و بر جزء اجتماع یا استقبال مقدم
بر سقوط نطفه و صاحب برج آن جزء است و صاحب وجه درجهٔ طالع و قابل
تدبیر هر یک و برج طالع و صاحب وی اگر طالع سقوط نطفه معلوم نباشد آنگاه
طالع ولادت را در احکام خلقت بدل وی بکار دارند و این دلایل از طالع ولادت
گیرند و بنگرند اگر میان بیشتری از این دلایل اتحاد افتد چنانکه مبتز و مستولی
و صاحب وجه و صاحب طالع و صاحب برج و جز آن همه یک کوکب باشد خلقت مولود
بر صورت و مزاج آن یک کوکب باشد یا میل بصورت و مزاج باقی دلایل خاصه

صورت

صورت و مزاج برج طالع و تشریق کواکب زیاده کند در جمال صورت و قوت مزاج
و تغریب نقصان کند و همچنان ضعف و قوت کواکب و اگر میان دلایل اتحاد نیفتد
مزاج باید داد و طریق مزاج دادن آنست که کوکب مبتز را مقدم داری در دلالت
پس مستولی را پس قمر را اگر صاحب نوبت نباشد پس صاحب طالع را مقدم داری
و اگر قمر صاحب نوبت نباشد صاحب طالع را مقدم داری پس قمر را پس قابل تدبیر
هر یک را اگر باشد پس صورت و مزاج هر یک را ترکیب کنی آنگاه بر اندازه آن ترکیب
حکم کنی مثلا چنانکه طالع مولودی دلو افتاد در درجهٔ عاشر او عقرب بیت درجه
و مریخ بر محاق درجهٔ عاشر و قمر در ده درجهٔ ثور و عطارد در سه درجهٔ اسد
و زهره در هفت درجهٔ اسد و زحل در پانزده درجهٔ حوت چون مبتز در این شکل
مریخ است و مستولی بر درجهٔ طالع عطارد که صاحب حد است منصرف و بر موضع قمر
زهره که صاحب بیت است و قمر بزهره و مستولی نقل میکند و بمریخ
میدهد و مریخ مبتز است و قوی حال پس صورت و مزاج این مولود مریخی
باشد یا بعضی از مزاج قمری و اندکی از مزاج زهروی اگرچه مولود زحلی است
بدان سبب که صاحب طالعش زحل است و برج طالع قویتر خانهای زحل است
از آنجهت که زحل ساقط است و قمر بزهره و مستولی نقل میکند بمریخ
میدهد و مریخ مبتز است و قوی حال و قابل تدبیر هم است و با این همه
میل بصورت و مزاج زحلی است بسبب آنکه مولود زحلی است و اگر طالع برج

مذکر باشد و بیشتری ازاین کواکب یا همه وشمس ومریخ وزهره نیز در برج مذکر باشد
یا ربع مذکر یا بیت مذکر یا درجهٔ مذکر و با این نیز مشرقی باشند مولود مذکر باشد
واین مزاج برعکس باشد مولود مؤنث باشد واکر نیمی ازاین دلایل مذکر باشد و نیمی
مؤنث مولود خنثی بود واکر خاصیت مادر و پدر آن باشد که همه نر زایند وبیشتر
دلیل مؤنث بود مولود مخنث آید واکر این مزاج برعکس باشد مولود سعتری
آید خاصه که نیرین و زهره و مریخ در برج مذکر باشند بدان سبب که مدار
مباشرت بر زهره ومریخست ومراعات عطارد در همه ابواب واجبست برای
آنکه او مقوی مزاجهاست واکر مریخ بر درجه طالع باشد یا نزدیک بدرجهٔ
طالع بر روی مولود اثری بود از خالی یا جراحتی یا لونی یا جز آن واکر بیشتری از
دلایل خلقت طالع در حاق ذروهٔ اوج یا ذروهٔ تدویر باشند و در برجهای دراز
مطالع و در اوایل برجها وطالع برج دراز مطالع بود و درجهٔ طالع در اول ربع
باشد وبیشتر کواکب مشرقی بوند مولود بلند بالا باشد واکر این دلایل در غایت
عرض باشند خاصه عرض شمال مولود فربه باشد واکر بی عرض باشند لاغر
بود واکر میانه عرض باشند یا بعضی را عرض باشد و بعضی را نه میانه حال بود
واکر آن غایت عرض شمالی بود فربهی ستوده بود واکر جنوبی باشد نکوهیده بود
واکر بیشتری از آن دلایل منحوس وساقط افتد و در برج بهیمی باشند مولود
را از حیز انسانی در حیز بهیمی افکند خاصه که سعود ساقط باشند و نحوس مستولی

واکر این مزاج برعکس باشد
کوتاه بالا باشد واکر میانه
بود میانه بالا باشد

واکر اجتماع کواکب در یک برج مولود نادر افتد خاصه که اجتماع در یک درجه باشد
از درجهای متقارب واکر سعود در آن اجتماع غالب وقوی باشند آن نادر محمود
بود واکر مغلوب وضعیف باشند مذموم بود وچون دلایل بهیمی قایم کشت
بنکر بخداوند آن خانهای دلایل اکر همه ساقط باشند از دلایل جانب بهیمی
راجح آید واکر همه ناظر باشند جانب انسی راجح آید واکر دوازده بهر درجه هر
دلیلی وسهم سعادت در برج بهیمی افتند و درجهٔ نیرهم جانب بهیمی راجح آید
واکر این همه مزاجهای بهیمی که بر شمرده شد برعکس باشد قوت انسانی
مولود کامل بود واکر عطارد در غایت نحوست بود و از طالع وموضع قمر وصاحب
طالع ساقط باشد و در برج کنک بود مولود کنک باشد یا کر یا هر دو واکر
مزاج عطارد برعکس بود و در خانه مریخ باشد ناظر بمریخ ومریخ قوی حال مولود
زود در سخن آید وفصیح وعاقل باشد خاصه که عطارد ممازج مشتری نیز باشد
واکر نیرین بر موضع سحابیها افتند ومنحوس وساقط کردند و در مقابله یکدیکر
باشند مولود کور زاید یا کور شود خاصه که قمر در وتد باشد وهر دو منحوس
پس از او بر آینده یا شمس در وتد باشد وهر دو نحس پیش از وی بر آینده واکر
بیشتری از آن دلایل در برجهای ذوجسدین باشند مولود دو علد بود یا بیش
واکر بیشتری از آن دلایل سبک رو باشند مولود سبک حرکت بود واکر کران
رو باشند یا همه مولود کران حرکت بود واکر عطارد از قمر ساقط باشد یا هر دو از

طالع ساقط باشند و زحل روز در وتد باشد و مریخ بشب مولود را صرع بسیار
افتد و صرع طفل را اما نوری خوانند و اگر روز مریخ در وتد باشد و شب زحل
مولود دیوانه بود خاصه که وتد سرطان باشد یا جوزا یا حوت یا سنبله **فن دویم**

در احکام احوال مولود پس از ولادت ه احکام احوال مولود پس از ولادت چهار
نوع است یکی احکام تربیت و دیگر احکام اخلاق و سیم احکام کمیت عمر و چهارم
احکام کیفیت عمر و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم **ضرب اول**

در احکام تربیت مولود   در آن وقت که بزاید بمنزلهٔ میوهٔ غوره باشد و آن
وقت که بدید آید بدان سبب که آدمی شریک نبات است در قوتهای طبیعی چنانکه
بیان کرده ایم در کتاب اصطلاح طبی پس چنانکه بر میوهٔ غوره حکم نشاید کرد
به نیکی و بدی صفتهای میوه تا آنگاه که صفات میوگی در وی تمام شود همچنان
بر مولود حکم نشاید کرد به نیکی و بدی صفات انسان تا آنگاه که صفت انسانی در وی
تمام شود چون افعال اعضا و ثبات اسنان و قوت نطق و بصر و عقل که صفت خاص
انسانیت و مدت تمام شدن آن صفت یک دور تحویل است که نوبت طالع تحویل
سال بطالع اصل باز رسد و آن چهار سال شمسی است و با آن نیز انتهای طالع از
بیت مخالف بگذرد و آن بیت چهارم است و این چهار سال شمسی را مدت تربیت خوانند
برای آنکه سبب تربیت مولود را مادر در این چهار سال آن صفات تمام گردد و چون این
مقدمه معلوم گشت بدان که دلیل تربیت دو نوع است خاص و عام اما الخاص درجه

طالع

طالع ولادت است و صاحب طالع و خداوند آن مثلثهٔ طالع و اما عام شمس است و قمر
و شمس مقدم است در دلالت با قمر از آن روی که شمس ینبوع قوت حیوانی است و مدار
تربیت بر حیوة است و قمر با شمس قایم است از جهت نور و جز آن باز قمر مقدم است
بر شمس از آن روی که ینبوع قوت طبیعی است و قوت حیوانی در حیوانات بقوت
طبیعی قایم است و قمر نیز مخصوص است بدلالت مولود از آن روی که مولود مزاج
قمر دارد و سریع تغیر است از حال بحال چون قمر پس ترجیح یکی با دیگری بدین باید
مگر بدان که صاحب نوبت بود و چون یکی صاحب نوبت باشد دیگری شریک وی بود
در دلالت و آنچه از هر دو زاید تبع هر دو باشد چون سهم سعادت و جزو اجتماع
یا استقبال مقدم و مانند آن و خداوندان خانههای این کواکب و قابل تدبیرهای
ایشان و ارباب مثلثات نیرین و طالع تحویل هر سال با شرایط آن چون مشتری
از این دلایل با هم مسعود و قوی حال باشند خاصه نیرین و خاصه نیر نوبت
و اول ارباب مثلثه و بکیل یکر ناظر باشند خاصه از اوتاد مولود دراز عمر
باشد و فراخ عیش و تندرست و عزیز میان عشایر با مردمان بسیار و اگر
این مزاج برعکس باشد حال برعکس بود و اگر میانه حال بود هم میانه بود و اگر وقت
ولادت یکی از این نیرین خاصه نیر نوبت بکسوف و خسوف یا بحق است خداوند
ثامن یا رابع که کوکب نحس باشد منحوس کرده خاصه در وتد مولود زود بمیرد خاصه
که خداوند ثامن یا رابع مریخ باشد و در دقیقهٔ طالع بود که دلیل غذا است و اگر خداوند

مثلثه کوکب نحس بود بتر باشد واکر قمر پس از اجتماع یا استقبال مقدم یا پس
از ولادت منحوس کردد ضرر او قوی باشد واکر مسعود کردد نفع او هم قوی باشد
واکر مشتری از دلایل در هبوط باشند یا ساقط و راجع باشند مولود خوار
مربی ماند واکر در شرف و وتد باشند مولود عزیز بسیار مربی باشد واکر این
طالع قایمه باشند مولود معتدل مزاج بود واکر زایله باشد فاسد مزاج
درجهٔ طالع یا صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه یا یکی از دو نیرین خاصه
نوبت محصور باشند میان دو نحس خاصه که نحسان در وتد باشند مولود
بمیرد واکر این حصار برین صفت میان دو سعد باشد مولود دراز عمر و فراخ
روزی و عیش و تندرست بود واکر پس از ولادت قمر روز سیم در مرکز اول یا
هفتم در مرکز دوم مسعود کردد خاصه بسعادت زهره که معین قمر است
طفل دلیل فراخ عیشی دبر مولود شیر فراخ باشد و نیکو واکر منحوس کردد
بنحوست مریخ که ضرر او بقمر و بطفل قوی تر است بسبب مضادت مزاج
مولود بد وانولک باشد **ضرب دوم** در احکام اخلاق ه اخلاق موالید
خویهای مردمانست و خویهای مردمان هرچند که سخت بسیار است و هر یك
خلاف دیکری است لکن اصل همه سه قوتست برای انکه آدمی را سه نفس است
انسانی و حیوانی و نباتی و هر نفسی را خاصیتی است از قوتی یکی قوت عقل است
منسوبست بعطارد و مختص بنفس انسانی و دیکر قوت غضبی که منسوب است

بمریخ و مختص بنفس حیوانی و سیم قوت شهوانی که منسوبست بزهره و مختص بنفس
نباتی واما فروع بسیار است بسبب بسیاری ممازجت این هر سه کواکب با یکدیکر
و با جز یکدیکر چنانچه ممازج عطارد مثلا اکر مشتری باشد قوت عقلی را رایها
روشن دهد و علمهای نافع نماید واکر زحل باشد رایهای کج دهد و علمهای مضر
نماید واکر مریخ باشد رای مکر و حیله دهد و علم حرب و نیرنجات نماید واکر شمس
باشد رای ملك و امارت دهد و علم بسیاست عالم نماید واکر زهره باشد رای
حسن معاشرت و مناکحت دهد و علم شعر و رود و سرود نماید واکر قمر باشد
سفر و حرکت دهد و علم سیاحت و ملاحت نماید واکر ممازج دو سه کوکب باشد
مزاج هم ترکیب باید کرد و غالب را از مغلوب بشناخت و بنکریست اکر عطارد
قوی حال باشد آن کس امام آن علم کردد واکر ضعیف حال باشد از جملهٔ شاکردان
واکر متوسط حال باشد از جمله متوسطان بود واکر بعرض و وتد و مانند آن
حال باشد در آن علم مشهور کردد واکر ضعیف حال باشد خامل ماند واکر مسعود
باشد بسعادت سعدین از آن علم منفعتها بیند واکر منحوس باشد بنحوست نحسین
مضرتها بیند و دیکر کواکب و ممازجات را بر این قیاس کن **فصل** دلایل
دو نوعست عام و خاص و عام دو صنف است یکی کواکب و دیکر بروج اما کواکب
و عطارد و مریخ اند چنانکه یاد کردیم و قمر شریك هم است واما بروج بسیار است
و از آن جمله جوزاست و سنبله و میزان [illegible] دلیل فکر تند و اسد و عقرب

دلیل غمند و سنبله و میزان و قوس دلیل عقلند و ثور و عقرب و حوت دلیل
حمقند و امّا دلایل خاص هر طالعی صاحب طالعست و کوکب مستولی مبتز در شکل طالع و
بر درجهٔ طالع و قابل تدبیر قمر و قویتر هم کواکب مبتزاست خاصه که در هیئات
طالع و مواضع بروج قوی حال باشد چنانکه در وتد عاشر افتد و عاشر خانهٔ او باشد
یا شرف او و پس از آن کوکب مستولی خاصه که خداوند طالع باشد پس قابل تدبیر قمر
خاصه که قمر را حظی باشد در طالع پس صاحب طالع خاصه که در برجی باشد که
موافق مزاج او بود و قوی حال باشد پس هرگاه که کوکبی در طالع مولودی مبتز باشد
مدار خلق از آن مولود بر مزاج آن کوکب باشد و مزاج بیت آن کوکب اگر چنانکه
مبتز زحل بود در خداوند نهم و دهم باشد مثلا خلق مولود زحلی باشد و همت
وی اعمال بیت نهم و دهم بود اگر در طالع مبتز نباشد مدار خلق وی بر مزاج کوکب
مستولی بود و بیت او و اگر مستولی نیز نباشد مدار خلق وی بر قابل تدبیر قمر
هم نباشد انگاه مدار خلق او بر صاحب طالع باشد و اگر هر چهار باشند دلیل خلق
اصل مبتز و شریک وی مستولی پس قابل تدبیر پس صاحب طالع و چون دلیل
یا شریک یا بی شریک معلوم شد بنگر که آن دلیل و شریک وی از جمله این سه کوکب
عطارد و زهره و مریخ که دلایل عامند هستند یا نه اگر هستند دلالت ایشان
بر خلق مولود هم از وجه خاص باشد و هم از وجه عام و اگر نیستند بنگو تا از این
سه کوکب کدام قوی تر است در شکل طالع انکه قوی تر است شریک دلیل باشد

بود و اگر قابل تدبیر

خاصه که او در برجی باشد که دلالت وی و دلالت آن برج هر دو یکی باشد مثلا
چنانکه عطارد قوی تر بود و در قوس باشد که دلالت او بر عقل است چنانکه دلالت
عطارد و هر کوکب که قویتر باشد از این سه کوکب مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود
و هر که ضعیفتر بود نهان تر و هر که میانه باشد میانه بود بدان سبب که هیچ خلقی
را از این سه مزاج چاره نیست و همچنین هر کوکب که ممازجت او با دلیل اصل قویتر
باشد مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که ممازجت او میانه بود مزاج او
میانه باشد و همچنین اگر مبتز دو سه افتند مزاج انکه قویتر باشد ظاهرتر
بود و مزاج ضعیف تر نهان تر و مزاج میانه میانه مثلا چنانکه طالع یکی او
سنبله است و مریخ در پانزده جوزاست که عاشر است و سبب بودن وی در عاشر
مبتزاست اگر چه او را آنجا هیچ حظی نیست و مشتری در پنج قوس است پس بنا نسبت
که در خانهٔ خود است و در وتد است هم مبتزاست اگر چه در تیر و تدهاست در زهره
در ده حوت است پس بدان سبب که در شرف خود است و در وتد است هم مبتزاست
اگر چه در وتدی ضعیف است و دیگر کواکب از طالع و مریخ و زهره و ساقطند بدان سبب
که در دلو اند و چون زهره نور مشتری جمع میکند و نقل میکند بمریخ میدهد
و مریخ در بهترین وتدهاست پس مریخ قوی تر مبتزیست بدان سبب که قابل
تدبیر زهره و مشتری است پس زهره که وتد او قوی تر است از وتد مشتری پس
مشتری که وتد او ضعیف تر است و از این جهت مزاج مریخ در خلق مولود ظاهرتر

بود پس مزاج زهره پس مزاج مشتری لکن در خلق مریخی قوی طبع نگردد برای انکه
مریخ بذات خود قوی حال نیست و در خلق مشتری و زهره قوی طبع کردد که هر دو قوی
حال‌اند بذات و از خلق زهره انتفاع بیش گیرد که زهره مسعود تر است بود تا و شرف
لکن آن انتفاع منغص باشد بتربیع مریخ و پیش از این یاد کرده‌ایم مهادت طبع در
کارها از قوت دلایل خلق است و بلادت طبع از ضعف و منفعت و مضرت از سعادت
از نحوست و شهرت از صعود فلک و وتد و خمول از زوال و سقوط و حضیض
و عزت از شرف و ذلت از هبوط و اگر همه کواکب ضعیف حال و منحوس و ساقط
و زیر زمین باشند چنانچه هیچکس صلاحیت آن ندارد و استیلا ندارد و مولود چون
ستوری باشد خاصه که بیشتر کواکب در برج کنک و برج بهیمی و درجه آباد
باشند **فصل** چون مزاجات کلی از دلایل اخلاق یاد کردیم بعضی از جزئیات
نیز یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیاده شود و از جزئیات یکی آنست که هر گاه که بیشتری
از کواکب اخلاق در برج منقلب باشد خلق مولود حب ریاست بود و کسب ثنا
و مخالطت مردمان و اگر در ذو جسدین باشد خلق مولود تلوگی تفنن باشد در کارها
و سبکساری و اگر در ثابت باشد خلق مولود آهستگی و ثبات باشد در کارها
و دیگر آنست که اگر بیشتری از کواکب خلق در برج بهیمی باشند و طالع و طالع نیز
برج بهیمی بود خلق مولود حب خلوت و انفراد باشد از مردمان و اگر در برج آدمی
باشد در خلق وی حب موانست و مخالطت مردمان باشد و دیگر آنست که اگر بر

النی

دلایل خلق نحوس مستولی باشد مولود مزهای بد و بویهای ناخوش و رایهای
خطا و کردارهای زشت را دوست دارد و اگر سعود مستولی باشند بر عکس بود
و دیگر آنست که اگر عطارد و قمر هر دو از طالع ساقط باشند و منحوس مولود احمق بود
خاصه که در برجهای حماقت باشند و اگر بجای عطارد زهره یا مریخ باشد بر این قیاس
کن و دیگر آنست که اگر قویتر دلایل خلق مریخ باشد بشرکت زهره خلق مولود اعلان
فسق و فجور باشد بعنف و صلابت و استعمال اسباب نشاط و لهو برای قهر
و قمع طایفه و اگر زهره باشد بشرکت مریخ خلق همان باشد لکن بلطف و لیاقت
و اگر عطارد باشد بشرکت زهره خلق وی معاشرت و مشاعره و منادمه باشد
و اگر زهره باشد بشرکت عطارد خلق وی مغازلت و مشاربت باشد بحکمت و حجت
و اگر مریخ باشد بشرکت عطارد خلق وی دروغ باشد بحجت و محاربت بخداع و اگر
عطارد باشد بشرکت مریخ خلق وی غمز و تزویر و تظریف باشد و این اخلاق
بقوت و ضعف دلایل از روی ذات و عرض و سعادت و نحوست هر یک با تمام
و جزء اتصال تفاوت بسیار کند خاصه که چون از جهت دو سه کوکب با پیش فراهم
آید و بکنه آن تفاوت کم کس رسد و دیگر آنست که بطلیموس میگوید در ثمره
اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه که در دلو فکرت مولود در اصول
کارها مصیب باشد و خلق او تفکر و تدبر کارها بود و اگر در یکی از دو برج مریخ
باشد خاصه در حمل خلق مولود زبان آوری و دشنام دادن باشد و دیگر آنست

[illegible] منحوس بود [illegible]
هر دو [illegible]
و اگر [illegible] عطارد [illegible]
[illegible]

که هم بطلمیوس میگوید که هرگاه خداوند طالع مولود خداوند بیتی دیگر باشد
مولود اعمال آن بیت بسیار بکار دارد و خلق او موجب آن باشد چنانکه خلق
سنبله و قوس حب ریاست است و بکار داشتن اعمال سیاست بدان سبب که
خداوند قوس و سنبله و خداوند عاشر هر دو یکی است و دیگر براین قیاس کن
و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید که اختیار هر کس آن باشد که بر درجه طالع
وی طلوع کند و صناعت وی آن باشد که درجهٔ عاشر طالع وی طلوع میکند
و اهل بابل میگویند که بر هر درجه و در هر وجهی چه چیز طلوع میکند و
بیشتری از احکام اهل بابل امروز مدروس است بدان سبب که بیان کرده ایم
و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید هرگاه که مریخ در یازدهم طالع مولودی
افتد و مریخ را در آن طالع حظی باشد خلق مولود خیانت سلطان باشد
و دیگر آنست که اگر عطارد در وقت نحسی بود مولود شریر بود خاصه که
قمر با او بهم باشند چون آن نحس مریخ بود و دیگر آنست که چون دو نحس ممازج
یکدیگر باشند خاصه که بعداوت مولود شریر بود و اگر سعدین ممازج یکدیگر
باشند خاصه بمودت مولود خیر بود و اگر هر دو مزاج نباشد و سعدین
غالب بوند مولود منافق بود چون نحسین غالب بوند مولود شریر اندک خیر
باشد و بدان که چون در طالع تحویل مولودی دلایل خلق مضاد دلایل خلق
ولادت افتد و دلایل تحویلی غالب آید مولود خلق اصلی بگذارد و خلق حادثی

گیرد چنانکه اگر پارسا باشد فاسق گردد چون دلایل فسق در طالع تحویل و برج
انتها غالب آید و دیگر براین قیاس کن و بدانکه چنانکه صناعت نتیجه خلق است
دلایل صناعت هم نتیجه دلایل خلق است خاصه در حق آنکس که صناعت خود را
دوست دارد و بر آن مواظبت باشد **ضرب سیم** در اصول دلایل کمیت عمر ه
احکام کمیت عمر را دلایل دو نوعست یکی اصول و دیگر فروع و بدین سبب این
ضرب را دو مقاله کردیم **مقاله اول** در اصول دلایل کمیت عمر اصول دلایل
دو نوعست یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است و دلیل
جان را هیلاج خوانند و دلیل تن را کدخدا و هیلاج بحق بر طریق اصالت
نیر نوبت است و بر طریق بدل نیز دیگر بدان سبب که ینبوع قوت حیوانی است
و دیگری ینبوع قوت طبیعی که جان بدین دو قوت قایمست و چون یکی ازاین دو نیر
هیلاجی را نشاید انگاه تعلق بنتایج هر دو کنند و نتایج هر دو سه است یکی
سهم سعادت و دیگر جزء اجتماع مقدم و سیم جزء استقبال مقدم و چون یکی
ازاین سه نتایج هم هیلاجی را نشاید بضرورت تمسک بدرجهٔ طالع کنند بدان
سبب که پس از نیرین و نتایج ایشان هیچ دلیلی از دلایل جان قوی تر از درجهٔ
طالع نیست برای آنکه درجه طالع در میان برج طالع چون جانست در میان قالب
تن و ازاین جهة تاثیر او در حق مولود قویتر است از تاثیر هم درجهای فلک لکن
با این همه آن درجهٔ طالع بعرض طلوع دلیل جانست و نیرین بذات دلیل جان اند

بدان سبب که یکی ینبوع قوت حیوانی است و دیکر قوت طبیعی چنانکه یاد کردیم
وچون دلایلی که هیلاج را شاید و ترتیب آن و علت ترتیب بیان کردیم اکنون
طریق استخراج هیلاج مختلف است بیان کنیم **فصل** طریق استخراج هیلاج
مختلف است نزد اوایل و سبب اختلاف چهار چیز است اول روزی و شبی طالع
و دویم محل خانها از طالع و سیم ذکورت و انوثت برج و درج و ربع و چهارم
واستقبالی طالع و هرمس و بطلمیوس میکویند که در طالع روزی نخست بشمس اکر
در طالع باشد یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم هیلاج بود و اکر نه
پس بنکر بقمر اکر در یکی ازاین پنج خانه باشد یا در سیم و یا چهارم و پنجم هیلاج
و اکر نیز پس بنکر در طالع اجتماعی نخست بجزو اجتماع پس بسهم سعادت و در طالع
استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو استقبال اکر در وتد باشد یا مایل
وتد هیلاج باشد و اکر نیز نباشد انکاه هیلاج درجه طالع بود واما در طالع
قمر را بجای شمس دارد و شمس را بجای قمر و همین شرط و ترتیب بجای آورد و در
انجهة شمس در طالع روزی اتفاق میکند که در این خانها هیلاج باشد مکر در
هفتم اکر مؤنث باشد هیلاج نبود و اکر در هشتم نبود باشد و هشتم مذکر بود
هیلاج بود برای انکه هشتم مایل وتد است و در باقی میکویند چون شمس در طالع
روزی هیلاج نباشد اکر قمر در وتد باشد یا مایل وتد برج مؤنث یا ربع
هیلاج بود و اکر قمر نیز هیلاج نباشد انکاه بنکر در طالع روزی اجتماعی نخست

بجزو اجتماع پس بسهم سعادت و در طالع روزی استقبالی نخست بسهم سعادت
پس بجزو استقبال اکر در وتد باشد یا مایل وتد هیلاج بود و در طالع شبی اکر قمر هم
بر آن صفت باشد که در طالع روزی بود هیلاج باشد و اکر نه بشمس نکر اکر در هفتم
باشد یا چهارم یا پنجم هیلاج بود اکر در طالع باشد یا دویم در برج مذکر هم هیلاج
بود و اکر نه انکاه بنکر بجزو سهم سعادت بر آن ترتیب که یاد کردیم و در طالع شبی
و روزی هر دو درجه طالع را مقدم میدارند بر جزو سهم بدان شرط که او را کد
باشد و این شرط فاسد است برای انکه هر هیلاج که او را کدخداه نباشد باطل
چنانکه هر جان که او راتن نباشد باطل شود و این تقدیم نیز فاسد است برای انکه
تقدیم تقریبیست بر نیرین و تقریب نتایج نیرین بر نیرین واجب تر از تقریب
طالعست بدیشان برای انکه نتایج از جملهٔ اقاربست و درجهٔ طالع از جمله
وبدین سبب بیشتری از علما آن تقدیم را رد کردند و بدانکه آغاز هر خانه از پنج
درجه پیش از درجهٔ وی دارند و اکر نه حکمی نکردد که شمس روز در طالع باشد
و شب در سابع مکر بر این طریق و طایفه کفتند که شمس در هر برج مذکر و ربع
مذکر که باشد هیلاج است مکر در سیم و ششم و دوازدهم و قمر در هر برج مؤنث
یا ربع مؤنث که باشد هیلاج است مکر در ششم و نهم و دوازدهم بدان سبب که
ششم و دوازدهم زایل و ساقطند و سیم ضد فرح شمس است و نهم ضد فرح قمر و چون
اقاویل اوایل بر شمردیم حقیقت اقاویل هم یاد کنیم تا شک و شبهه اختلاف

برخیزد وحقیقت آنست که استخراج هیلاج استخراج مبتزاست ازنیرین وتتایج
ایشان که دلایل حیوة اند تا قوت حیوة از هیلاج دانسته شود چنانکه قوت
اخلاق از مبتز دانسته میشود پس چنانکه هیچ کوکب مبتز نباشد مکر بقوت
روز وشب وقوت برج بذکوریت وانوثت یا نظر بعضی از کواکب بدو همچنان هیچ نیری
ونتیجه نیری هیلاج نباشد مکر بدان دو قوت یا نظر بعضی از کواکب بدو وآن
کوکب ناظر را در استخراج مبتز دافع تدبیر یا قابل تدبیر نیز خوانند و در استخراج هیلاج
کدخداه خوانند ومعنی هر یک بدیکری نزدیکست ودلیل برانکه حقیقت اقاویل
وسر معانی این دقیقه است که یاد کردیم آنست که چنانکه صلاحیت مبتز از کواکب
بنحوست احتراق ورجعت ودرجه هبوط باطل میکردد همچنان هم صلاحیت هیلاجی
نیز بکسوف وخسوف ومحاق وتحت الشعاع باطل میکردد چنانکه بسیاری مبتز
دلیل قوت طالع وسعادت ویست همچنان بسیاری هیلاج دلیل قوت حیوة
وطول عمر است **فصل** طریق استخراج کدخداه آنست که بنکری تا از پنج مزاج که
برج هیلاج راست مستولی کیست بر درجه هیلاج باتصال نظر یا اتصال طبع
آن مستولی کدخداه باشد واتصال نظر ببرج پسندیده است واکر بدرجه باشد
بهتر بود واتصال طبع جز بدرجه نبود وبعضی ببرج روا داشتند وهمه یکسان
یکسان یاد کردیم واکر هیلاج در بیت خود باشد کدخداه هم او بود چنانکه شمس اکر
هیلاج چون در اسد بود کدخداه هم او بود واکر هیلاج در شرف خود باشد و خداوند

بیت ساقط بود کدخداه نیز او باشد واکر کدخداه محترق باشد کدخدائی را در نشاید **فصل**
هر کوکبی را در کدخدائی در عمر سه عطیتست کبری ووسطی وصغری وبرای
کدخدای دولت چهارست وچهارم را عظمی خوانند وچون کدخداه منحوس نباشد
خاصه برجعت وتحت الشعاع اکر بر درجه وتدی باشد خاصه درجه طالع ودرجه
عاشر عطیت کبری دهد واکر بر درجه مایلی باشد خاصه درجه یازدهم عطیه
وسطی دهد واکر بر درجه زایلی افتد خاصه درجه نهم عطیت صغری دهد
ومدت هم تمام کرد د وچون متصل باشد بکدخداه یکی از سعدین بر اتصال
که باشد یا یکی از نیرین یا عطارد مسعود باتصال مودت یا راس بقران درجه عطیه
زیاده کند وقدر زیادة سال صغری است اکر بر درجه وتد باشد وبعدد سال
صغری ماه است اکر بر درجه مایل وتد باشد وبعدد سال صغری روز است اکر
بر درجه زایل وتد باشد واکر یکی از نحسین یا نیرین یا عطارد منحوس متصل باشد
بکدخداه باتصال عداوت یا ذنب بقران از عطیه کم کند وقدر کم کردن چند
قدر زیاده کردن است هم بر آن شرط واکر نحس قادر باشد بنکو و در قران اکر
مر کدخداه را باشد حکم همین است واکر مر نحس را باشد کدخداه مدت را پس از
نقصان تمام نتواند کرد ودر میانه مدت هر کاه که تسییر بقاطعی قوی رسد
مدت منقطع کردد وهمچنین اکر کدخداه ضعیف باشد بضعفهای عظیم اثر هم مدت
تمام نتواند کرد باز اکر قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر ومسعود بود بقران سعدی

چون مدت سیری شود ودر آنوقت دور آن تسییر بعدی قوی رسد در مدت
زیادت شود از عطیت صغری آن سعد بر قدر مزاج وی بقوت وضعف اگر آن
سعد در غایت قوت بود تمام صغری زیادت کند واگر در اول قوت بود ثلث صغری
واگر در میانه قوت بود ثلثین صغری وبدین سبب رواست که عطیه را سه نام
نهیم تا بهر نامی عطیتی را بشناسیم واول این نامها عطیت مسعود است ودویم عطیه
منحوس وسیم عطیه متوسط واینست مقدار عطیت هر کوکبی ودر این مقدار خلاف
هم بسیار است لکن انچه در زیجهای روم وفرس آورده اند اینجا ثبت کردیم فصل

	عظمی	کبری	وسطی	صغری
زحل	٢٥٦	٥٧	٤٣	٣٠
مشتری	٤٢٧	٧٩	٤٥	١٢
مریخ	٢٨٤	٦٦	٤٠	١٥
شمس	١٤٦١	١٢٠	٣٩	١٩
زهره	١١٥١	٨٢	٤٥	٨
عطارد	٤٨٠	٧٦	٤٨	٢٠
قمر	٥٢٠	١٠٨	٣٩	٢٥
راس	٣			
ذنب	ـ			

اگر کدخداه یا کوکب زیاده کنند یا نقصان
کنند بر درجه بیتها باشد از مدت
که یاد کرده ایم نقصان کند وقسط نقصان
هر یک بقدر بعد وی باشد از درجه بیت
وعمل بیرون آوردن آن قسط را بقسط
القوی خوانند وآن عمل را طریقهای
مختلف است وبهترین طریقها آنست
که اینجا یاد میکنم ومیگویم اگر کدخدا میان
درجه وتدی باشد ومیان پنج درجه
آخر از بیت وتدی بگیر بعد وی از درجه وتد وآن را اول نام کن پس نقصان کن

عطیه وسطی را از عطیه کبری وباقی را چهارم نام کن پس کم کن درجه وتد را از مطالع
بلد از درجه مایل وتد هم بدان مطالع وانچه حاصل آید دویم نام کن پس اول در
چهارم ضرب کن وبر دویم قسمت کن تا سیم بیرون آید وسیم را از عطیه کبری کم
کن که آنست قسط نقصان تا مدت معدل گردد ومثال این مقدمه آنست که
درجه طالع پنج میزانست مثلا وکدخداه عطارد است در آخر پانزده درجه میزان
پس کدخداه میان درجه وتد طالعست ومیان پنج درجه اخیر از بیت طالع وبدین
سبب بگرفتیم بعد عطارد را از پنج میزان حاصل آمد ده درجه آنرا اول نام
کردیم پس نقصان کردیم سال وسطی عطارد را از سال کبری وی باقی ماند بیست
وهشت سال آنرا چهارم نام کردیم پس درجه طالع را از درجه بیت دویم کم کردیم
بمطالع بلد حاصل آمد سی وهشت درجه وچهل ودو دقیقه وآنرا دویم نام
کردیم پس اول را در چهارم ضرب کردیم حاصل آمد دویست وهشتاد درجه وکسی
بر دویم قسمت کردیم حاصل آمد سیم واین سیم قسط نقصانست هفت سال ودو
ماه وبیست وپنج روز پس قسط نقصان را از عطیت کبری عطارد کم کردیم باقی ماند
عطیت معدل شصت وهشت سال ونه ماه وپنج روز واگر کدخداه میان درجه
مایل باشد ومیان پنج درجه آخر از مایل همین عمل کن لیکن تمام عطیت صغری
را از وسطی کم کن وسیم را که قسط نقصانست هم از وسطی کم کن واگر کدخداه میان
درجه زایل باشد ومیان پنج درجه آخر از زایل همین عمل کن لکن تمامی عطیت

صغری را چهارم شمر و فقط نقصان را از وی کم کن و اگر کوکب زیاده کننده یا
نقصان کننده میان درجه بیتی باشد و میان پنج درجه آخر آن بیت همین عمل
کن که در بیت زایل کردی لکن چون آن بیت مایل باشد بدل سال ماه بکار دارند
و چون آن بیت زایل باشد بدل سال روزگار بدارند و این پنج درجه درجه آخر
پنج درجه مردار است بدان سبب که حکم بیت خود ندارد و از بیت دیگر نیست و دلیل
بر آن که حکم بیت خود ندارد که اگر کوکبی در وی باشد حکم کند که در بیت وی نیست
در آن بیت است که متصل است بدو و بدین سبب او را از عمل بیرون میدارند
و بدانکه در استخراج هیلاج و کدخداه و کمیت عمر چندان خلافست که اگر همه را
یاد کنیم مجلدی شود انچه معتمد است و مقبولات این روزگار یاد کردیم
مقالهٔ دوم در فروع دلایل کمیت عمر ه فروع دلایل سه نوعست اول
تسییرات و لوازم آن و دوم انتهاآت و توابع آن سیم طالع تحویلات و نتایج آن
و هر نوعی سه صنف است مسعود و منحوس و متوسط پس فروع دلایل نه صنف است
و اگر آن سه نوع عطیه که آنرا مسعود و منحوس و متوسط نام کرده ایم بدین نه صنف
صنف اضافه کنیم و مزاج دهیم آن سه نوع بیت و هفت نوع شود و اگر
شرح هر یک بتفصیل هر یک بگوییم سخن سخت دراز شود و از حد این کتاب در گذرد
برای آنکه حد این کتاب حد ایجاز و اختصار است و شرح موجز در بیان مختصر
آنست که اگر بیشتری از این نه صنف از فروع دلایل مسعود افتد و عطیتی

منحوس

منحوس مدت عمر تمام شود بی نکبت و اگر منحوس افتد قطع کند مدت عمر را و اگر متوسط
افتد مدت تمام شود با نکبتها و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه مهمتر نوعی در بیان
کمیت عمر از آن سه نوع فروع نوع تسییرات است و لوازم آنست بدان سبب که
تسییرات دلایل قطع عمر و زیاده عمر است و انتهاآت و تحویلات معین و مقوی
مزاج تسییرات اگر موافق افتند و مدافع و مغیر اگر مخالف افتند و تسییرات
چهار ضربست اول تسییرات درجه هیلاج و دوم تسییر درجه طالع و سیم
تسییر درجه کدخداه و چهارم تسییر درجه صاحب طالع و معظم ترهمه درجه
هیلاجست پس درجه طالع پس درجه کدخداه پس درجه طالع صاحب و لوازم
تسییرات هم چهار ضربست اول جرم سعد و نحس دوم شعاع سعد و نحس سیم
حد سعد و نحس چهارم درجه سعادت و نحوست فصل در لوازم تسییرات
جرم نحس و شعاع نحس و حد نحس و درجهٔ نحوست را قواطع خوانند بدان سبب
که عمر را قطع کنند برسیدن تسییرات نزد ایشان خاصه که معینی و
مقویی با ایشان از انتهاآت و تحویلات و عطیت عمر منحوس باشد یا نکبتی دهند
مانند قطع اگر دافعی و مغیری یابند از انتهاآت و تحویلات و جرم سعد و شعاع
سعد و حد سعد و درجهٔ سعادت را زواید خوانند بدان سبب که در عمر
زیاده کنند برسیدن تسییرات نزد ایشان خاصه که معینی و مقویی یابند
از انتهاآت و تحویلات و عطیت عمر مسعود باشد یا سعادتی دهند مانند

زیاده اگر دافعی قوی مغیری باشد از انتهاآت و تحویلات و قویتر مقوی و مغیر که
که هست صاحب حد است و کوکبی که شعاع وی یا جرم وی در آن حد باشد و صاحب
حد را قاسم خوانند و آن کواکب را شریک قاسم و هر دو را مدبر نیز خوانند و غالب
آنست که در این موضع که چون مدبر یاد میکنند بر اطلاق از آن شریک قاسم را
میخواهند و چون قوت مدبر در آنوقت زیاده باشد که انتقال تدبیر باشد از نحس
سعدی بدیگری یا از نحس بدیگری و مدبر سعد معین زیاده است و دافع
قطع و مدبر نحس معین قطع است و دافع زیاده و قواطع شصت و یک است
و از آن شصت و یک شانزده جرم ثابته است و اول آن حامل راس غول است و دویم
راس غول و سیم ثریا و چهارم دبران و پنجم راس جبار و ششم منکب ایمن جبار و هفتم
وسط معگف و هشتم شمالی هانه اسد و نهم قلب اسد ملکی و دهم صغیره و یازدهم
قلب عقرب و دوازدهم تابع شوله و سیزدهم نجم النتابه و چهاردهم سحابی که بر عین
رومی است و پانزدهم رکبه یمنی دجاجه و شانزدهم منکب ایمن فرس مجنح و پنج از آن
جرم سیاره اصل است اول جرم زحل و دویم جرم مریخ و سیم جرم شمس و چهارم جرم
قمر و پنجم جرم عطارد منحوس و از آن پانزده شعاع این پنج سیاره است بدان سبب که
هر یک را سه شعاع قاطع است دو تربیع و یکی مقابله و یکی از آن درجه انتقالست
از نحس بنحسی و یکی دیگر از آن درجه انتقال است بجای که در آن مریخ اصل
است یا مریخ تحویل و یکی دیگر هم از آن درجه انتقالست از نحس سعدی بنحسی در

تدبیر نحسی و سه درجه اجتماع مقدمست یا استقبال مقدم و از آن سه یکی درجه
جزء است و دو درجه تربیع و سه درجه دیگر از آن مخصوص است به تسییر صاحب
طالع و آن درجه غارب و رابع و ثامن و شش درجه از آن مخصوص است بتسییر
نیرین و آن درجه هبوط هر یکست و دو درجه دو عقده اصل است و دو عقده
حال و سه درجه مخصوص است بصاحب طالع یکی درجه هبوط وی و دو درجه دو عقده
وی و همچنان همین سه درجه کدخداه مخصوص است بوی و سه درجه دیگر
از آن مخصوص است بهیلاج و آن درجهای سه سهم است اول آنکه بگیری روز
از زحل تا مریخ و شب از مریخ تا زحل و بر درجه طالع افزایی و دویم آنکه بگیری روز
از زحل تا خداوند خانه اجتماع یا استقبال مقدم و شب مخالف و بر درجه طالع افزایی
سیم آنکه بگیری روز از مریخ تا قمر و شب مخالف و بر درجه طالع افزایی و یکی
از آن درجه آخر برجست و آن هم مخصوص است بهیلاج **فصل** بدانکه
بعضی گفته اند که درجه طالع قاطعست قمر را اگر هیلاج باشد چنان که قمر قاطعست
درجه طالع را لکن بدان شرط که درجه طالع منحوس باشد بعقده جوزهر یا حد نحسی
یا شعاع نحسی یا جرم نحسی از سیاره و ثابته و بدانکه جزء اجتماع و استقبال مقدم
و هر دو تربیع ایشان قطع نکنند مگر که منحوس باشند و بدانکه شمس و قمر اگر در
خانه خود باشند یا شونده باشند بدرجه شرف خود قطع نکنند و هر قاطع که
در درجه سعدی باشد یا بیت سعدی یا منظر سعدی قطع هم نکند خاصه که مقبول

باشد از سعد و بدانکه ثابته قطع نکند بلکه سعادتی بزرگ دهد مگر که عطیهٔ اصلی
بآخر رسیده باشد و عطیه زاید نزدیک باشد که در آید چنانکه بطلمیوس میگوید
لا ینقطع بالتسییر وحده دون نفاد عطایا الادلة واستدل علی صحة التسییر
بما ینتهی الیه المولود و بدانکه چون ذو ذوابه در طالع طفلی که کم یکماهه باشد
طلوع کند قاطع آید و بدانکه درجهٔ ذنب و درجه رابع بر هم قطع کنند مگر بر زحل
نسبت موافقت ظلمت و ارضیت وحت و بدانکه چون ادلهٔ تسییر بدرجه
رابع رسد و قطع دفع شود چاره نبود از حبس و مانند آن و بدانکه زحل شمس را و درجه
طالع نهاری را قاطع تر است و مریخ قمر را و سهم سعادت شبی را قاطعتر و بدانکه
قطع شمس بذنب و درجهای غارب و رابع و هبوط وی و درجهای سحابیات و منکب
فرس و سهم اول قویتر است از دیگر قواطع خاصه منکب فرس و سهم اول و قطع قمر
بمریخ و جوزهر و سهم اول و عطارد منحوس و دو تربیع و مقابلهٔ وی و درجه هبوط
خود و چهار ثابته که ایشانرا قلوب خوانند و مجمعت و سحابیات و نزج النشابه قویتر است
خاصه سهم اول و نزج النشابه و قطع جزء بدرجه ثامن و مجمع حدود عنق و جوزهر
و قلب اسد قوی تر است خاصه بقلب اسد و قطع درجه طالع بدرجه قمر بدرجه
ثامن و بسحابیات قوی تر است خاصه بقمر که منحوس باشد و قطع سهم سعادت
بقواطع نیز قویتر است و بعضی از اوایل روایتی کنند که سهم سعادت قاطع است
درجه طالع را و درجه طالع قاطع است سهم سعادت را و آن روایت باطل است

وبدانکه چون هیلاج میان سابع و عاشر افتد تسییر وی از درجهٔ ثامن و سابع
باز کونه رانند بطالع نظیر **فصل** هم از مقتضی این مقدمه که یاد کردیم زواید عمر
مسعود نوزده است و از آن نوزده شش ثابته است یکی فکه شمالی و او را زبانی
خوانند و مزاج سعدین دارد و دویم آخر النهر که مزاج مشتری دارد و سیم
طرف رجل یمنی قنطورس که هم مزاج سعدین دارد و چهارم نسر واقع و پنجم فم
حوت جنوبی و ششم ذنب الدجاجه و این هر سه مزاج زهره و عطارد دارند
و اثر ایشان در زیادت کم باشد و ده از آن درجهای زهره و مشتری اصل است
و شعاع دو تثلیث و دو تسدیس هر دو و یکی از آن درجهٔ انتقالست از جد سعدی
بسعدی و دو تربیع سعدی و یکی دیکر درجهٔ سهم سعادتست و یکی دیکر درجهٔ
عاشر است که مسعود باشد و چون بحقیقت بنکری زیاده این زواید دفع قطعست
بدان سبب که چون قطع را دفع کند در عمر زیاده کرده باشند **ضرب چهادم**
در احکام کیفیت عمر ۵ احکام کیفیت عمر دو نوعست مجمل و مفصل دلایل
مجمل طالع ولادتست و اوتاد طالع و صاحب طالع و صاحب عاشر و نیرین و سهم
سعادت چون اوتاد از نحوس پاک باشند و بسعود آراسته بجرم یا شعاع
خاصه وتد طالع و وتد عاشر و صاحب طالع و نیرین و صاحب عاشر قوی حال باشند
بقوتهای عظیم اثر خاصه قوت بیت و شرف و خاصه صاحب طالع و نیر نوبت
مولود در بیشتر عمر تندرست و قوی حال و خوشدل و متنعم و محترم باشد خاصه

که صاحب طالع و قمر از یکی سعد باز میگردند و بدیگری همی پیوندند و بدان سبب که
انصراف دلیل اوایل عمر است و اتصال دلیل اواخر عمر و مزاجی که میان اتصال و
انصراف افتد دلیل میانه عمر و اگر این مزاجها همه بر عکس باشند مولود در بیشتر
عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول دل و رنجور تن و خوار باشد و اگر این مزاج میانه
حال بود مولود نیز میانه بود و بطلمیوس میگوید که بزرگتر سعادت مولود آنست که
ثابته که در قدر اول باشد یا قدر دوم بر درجه طالع افتد یا درجه طالع افتد
یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ حادی عشر یا درجهٔ صاحب طالع یا درجه سهم سعادت
یا درجهٔ نیری خاصه که نیر نوبت لکن عاقبت تباه کند خاصه که نحس باشد و سعادت
دیگر آنست که طالع ولادت وتدی افتد از اوتاد برج قران یا طالع قران یا طالع
دولتی یا طالع مملکتی خاصه که آن وتد وتد طالع باشد یا وتد عاشر و خاصه که درجه
هر دو یکی افتد هر آینه سعادتی بزرگ بدهد و اگر آن وتد وتد دولتی یا مملکتی
باشد آن مولود بزرگی از بزرگان آن دولت و آن مملکت گردد خاصه که مولود
از اتباع ایشان میباشد و اگر طالع وی مایل وتد ایشان باشد خدمتکار ایشان
گردد و اگر زایل باشد دشمن دار ایشان گردد و ساقط قدر باشد در میان ایشان
و سعادت دیگر آنست که سهم سعادت دولت و مملکت بدرجهٔ طالع مولود افتد
یا درجهٔ عاشر وی آن مولود را از آن دولت و مملکت سعادتی بزرگ یابد و سعادت
دیگر آنست که صاحب طالع یا نیر نوبت در دستوریت خود باشد و بیان کردیم که

دستوریت

دستوریت چهار نوعست و سعادت دیگر بودن سهم سعادتست در وتد و خاصه
وتد عاشر و در احکام سعادت مولود استعانت باید خواست از احکام ابنای ملوک
که در مقاله دولتها یاد کرده ایم و اما دلایل مفصل دلایل دوازده خانه است و قویتر
خانها طالعست و معظم احکام طالع اینست که یاد کردیم بدان سبب که طالع دلیل
تن اوست و جان و دل و زندگانی و جای ولادت و نیز گفته اند که طالع و صاحب
طالع دلیل اول عمر است و عاشر و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و سابع و صاحب
سابع دلیل آخر عمر و رابع و صاحب رابع دلیل مرگ و بدانکه ارباب مثلثات
طالع را اثری عظیمست در سعادت و نحوست که قوی حال و ضعیف حال باشند
و هر گاه که ناظر باشند بیکدیگر دلیل فراغت و درازی عمر است و بر عکس میدان

فصل خانه دوم منسوبست بمال و معاش و معین و غذا و سبب کسب مال و دلایل
این اسباب همین خانه است و خداوند وی و سهم سعادت و خداوند وی و مشتری
و سهم مال و خداوند وی و خداوند مثلثه نیر نوبت و مثلثه بیت مال و مثلثه
بیت مال و مثلثه مشتری و مثلثه سهم سعادت و سهم حد و خداوند وی و قویتر
دلایل بیت دومست پس خداوند وی پس سهم سعادت پس ارباب مثلثه نیر نوبت
پس مشتری پس سهم مال پس خداوند سهم سعادت پس خداوند مثلثه وی پس خداوند
مثلثه بیت مال پس خداوند سهم مال پس خداوند سهم حد اگر این دلایل همه یا
بیشتری قوی حال و مسعود باشند خاصه آنچه قوت او بیشترست دلیل کند بر

کمال قوت و سعادت و فراغت مولود از جهة این اسباب و اگر همه یا بیشتری
ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت و رنجوری مولود از جهة
این اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد
و مراعات ترتیب دلایل در قوت و ضعف واجبست برای آنکه خداوند دویم اگر
قوی حال تر باشد بقوتهای حقیر اثر سعادت او بسیار بیشتر از آن باشد که
خداوند سهم مال قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و در همه ابواب این مراعات
واجبست و بدانکه اگر خداوند دویم در طالع باشد یا بخداوند طالع پیوندد
بنظر یا بنقل نور کسب مال آسان بود خاصه که مقبول باشد و آن اتصال مودت
بود و اگر خداوند طالع در دویم باشد یا بخداوند دویم پیوندد کسب بجهد و رنج
باشد خاصه که مقبول نباشد و آن اتصال عداوت بود و اگر سعدی در دویم
باشد مال جمع کند و بخل ورزد و اگر نحسی باشد مال تفرقه کند و سخاوت ورزد.
و اگر سعدی بر موضع سهم سعادت بود مال بسیار جمع کند خاصه که در وتد باشد
و خاصه که آن سعد مشتری بود و اگر صاحب طالع و صاحب دویم متصل باشند
بنیّر نوبت مال حاصل آید با برکت و اگر سهم سعادت در دویم باشد یا در دهم
یا یازدهم مال زود حاصل آید و اگر صاحب سعادت در دویم باشد بود مال بسیار
حاصل آید و اگر خداوند دویم بخداوند یازدهم متصل باشد از طالع امیدهای
مالی وفا شود با سعت معیشت و اگر دوازده بهر طالع در دویم باشد مال حاصل

آید و بدانکه وجه حصول مال از مزاج کوکب مستولی بر درجه دویم نگرند و از مزاج
قابل تدبیر صاحب بیت مال و از آن خانه که قابل تدبیر در وی باشد و از مزاج خداوند
خانه سهم سعادت و اگر زحل و مشتری در تثلیث یا تسدیس سهم سعادت باشند
و مزاج زحل در آن نظر قویتر بود حصول مال از میراث باشد یا از جایی که امید ندارد
و اگر نحسین در یازدهم سهم سعادت باشند یا یازدهم نیّری حصول مال از ظلم
باشد و اگر سهم غیب در دویم باشد با امتزاج عطارد حصول مال از کارهای
عجیب باشد **فصل** خانه سیم منسوبست ببرادران و خواهران و خویشان و
دوستان و دایگان و سفر نزدیک و دین و علم اندک و از خویشان مهتر مولود
آنکه نرینه باشند منسوبند بشمس و زحل و آنکه کهترند منسوبند بعطارد و آنکه
مادینه اند و مهترند منسوبند بقمر و آنکه کهترند منسوبند بزهره و آنکه
میانه زادند از نرینه و مادینه هر دو منسوبند بمریخ و مشتری و دلایل این اسباب
این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت و صاحب وی و این کواکب خاصه عطارد
و قمر بسبب کثرت امتزاجات ایشان اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود
باشند خاصه آنچه دلالات ایشان قویتر است که بیشتر یاد کردیم دلیل کند آن
بر کمال سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر همه یا بیشتری ضعیف حال
و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت و رنجوری مولود از این اسباب.
و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد و اگر خداوند

سیم متصل باشد بخداوند طالع بمودت دلیل موافقت خویشانست و بعداوت دلیل
مخالفت و اگر یکی در خانهٔ دیگری باشد بیکدیگر متصل باشند دلیل کند که برادری
یا خواهری یا خویشی بذات باشد و اگر مزاج مشتری از این دلایل ذکورت باشند
یا بعرض برادر بیش از خواهر باشند و برعکس میلان و اگر طالع اسدی باشد
یا ثور و قمر در طالع بود برادر اندك باشد و اگر قمر متصل باشد بمریخ هم برادر
اندك باشد و اگر سیم برج آبی باشد دلیل بسیاری است و اگر سهم اخوت
منحوس باشد در برجی عقیم دلیل اندکی و فساد است **فصل** خانهٔ چهارم
منسوب است بمادر بیشك نزد من و بپدر و بجد و بخانه و ضیاع و عاقبت کارها
و حال مرگ و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند وی و سهم هر سببی و بر
عموم دلیل بر پدر در روز شمس است و در شب زحل و در روز دلیل مادر زهره
و در شب قمر و دلیل خانه و مرگ و ضیاع در شب و در روز زحل است و دلیل عاقبت
کارها خداوند چهارم و قابل تدبیر وی و صاحب بیت وی چون این دلایل همه یا
مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این
اسباب و چون ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود
از این اسباب و چون ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری
مولود از این اسباب اگر دلیل مادر و پدر و صاحب طالع بیکدیگر ناظر باشند
بمودت دلیل موافقت است میان مولود و ایشان و بودن هر یك در خانهٔ دیگری

دلیل حصول اعتقاد است و موافقت و اگر آن نظر عداوت باشد دلیل مخالفت است
و اگر دلیل مادر و پدر بیکدیگر ناظر باشند در از عمر باشند و اگر آن نظر بمودت
باشد موافق باشند و اگر عداوت باشد مخالف بوند و اگر شمس ناظر باشد بزحل
یا نظر سعدی بهم پدر دراز عمر بود و اگر قمر ناظر باشد بزهره یا نظر مشتری مادر
دراز عمر بود و حال عم و خال از ششم نگرند و حال جد از هفتم و حال زن پدر از دهم
و دیگر بر این قیاس کن و بدان بحقیقت که اگر دلایل این خانها قوی حال باشند
حال این طایفه در حق مولود نیکو باشد نیز در حق ایشان و اگر ضعیف حال باشند
بد باشد و اعتقاد ممکن که قوت و ضعف این دلایل در طالع مولود دلیل سعادت
و نحوست ذات ایشان باشد چنانچه مشتری از اسلامیان آورده اند که آن
محالست و دلیل درازی و کوتاهی عمر ایشان که یاد کرده ایم آن هم بنسبت حال
مولود است که مولود یکی را در از پندارد و یکی را کوتاه و بدانکه اگر هر یك از
صاحب طالع و صاحب رابع در خانهٔ دیگری باشند یا میان ایشان ممازجت بود
یا نظر قمر دلیل حصول صحبت و خانه بود و اگر کوکبی دیگر میان ایشان در آید
سبب حصول مال از مزاج آن کوکب بود و اگر صاحب رابع یا سهم سعادت در دوم
باشد و سعد بود حصول مال از ضیعت بود و اگر چهارم برج آبی بود کوکب آبی
بر وی مستولی باشد آن ضیعت بسیار باشد و دیگر بر این قیاس کن **فصل**
خانهٔ پنجم منسوب است بفرزندان و ذخایر اسلاف و غله ضیعت و اسباب شادی

ودلیل هم این خانه است وخداوندی وسهم هر یك در عاب مثلثه پنجم وشمس و
زهره وقمر وعطارد واگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشند
دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود ازین اسباب واگر ضعیف حال و منحوس
باشند دلیل کند بر شقاوت ورنجوری واگر صاحب طالع وصاحب پنجم هر یك
در خانه دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت بود یا نظر نیکو دلیل حصول اولاد
بود واگر آن ممازجت بمودت وقبول باشد دلیل موافقت وقبول وی است و بر
عکس میدان واگر بیت پنجم برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار باشد ودیگر
برین قیاس کن واگر خداوند مثلثه مشتری در برج بسیار فرزند بود فرزند
بسیار باشد واگر مزاج بیشتر دلایل ذکورت بود فرزند مذکر باشد واگر
انوثت بود مونث واگر سهم ولد بموضع شمس بود مذکر باشد واگر بموضع قمر
بود مونث **فصل** خانه ششم منسوبست به بیماری وبنده وستور ودلایل این
اسباب این خانه است وصاحب وی ونحسین وسهم هر یك وخداوند سهمها
اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشند دلیل کند بر سعادت و
فراغت مولود ازین اسباب واگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر شقاوت و رنجوری
واگر هر یك از صاحب طالع وصاحب ششم در خانه یکدیگر باشند یا میان ایشان
ممازجت بود دلیل بر حصول این اسباب خاصه بر حصول بیماری اگر صاحب ششم
نحس بود واگر نیری بر درجه سحابی باشد یا شبه سحابی افتد خاصه وقت

استقبال دلیل کوری است وشمس دلیل چشم راست وقمر دلیل چشم چپ
وسحابی وشبه سحابی هشت اند یکی ثریا ودویم معلف وسیم موخر اسد وچهارم
مابین عینی العقرب وپنجم ابرة العقرب وششم حمة العقرب وهفتم نشابة الرامی
وهشتم شولة الجدی ونهم مصباح الدلو وبیشتری ازین دورند از منطقه وبا
شمس وقمر فراهم نیایند مگر در طلوع وغروب ومیان آسمان واگر نیری ساقط باشد
ومقارن نحسی دلیل آفت چشم بود واگر قمر بزحل منحوس بود وناقص نور دلیل سپیدی
چشم باشد وکسوف وخسوف ومحاق دلیل کوری است واستقبال قمر در ششم
با نحوست نحسی دلیل آفت بصر است وسقوط عطارد ونحوست وی بقران نحسی
خاصه بمریخ دلیل فساد عقل است وبودن نحسی در دویم دلیل آفت بصر است وقران
عطارد وذنب در حمل دلیل فساد عقل است وبودن سهم غیب با عطارد راجع دلیل
فساد عقل است واحتراق عطارد با نحوست مریخ دلیل فساد عقل است وبودن
زحل ومریخ وعطارد وقمر در اوتاد دلیل جنونست وقران زحل با سهم سعادت
یا سهم غیب بنظر عطارد دلیل فساد عقل است وقران مریخ وذنب در علیش
دلیل درد شکم وخون رفتن است ونحسی که در برجی باشد دلیل آفت عضو
آن برجست چنانکه اگر سعدی باشد دلیل صحت ولذت خاصه که آن سعد
زهره بود واگر در وقت استقبال هر دو نحس پس از قمر بر آینده باشند ویا
پیش از شمس هر دو چشم بشود واگر قمر وعطارد هر دو از یکدیگر ساقط باشند

وقران عطارد وقمر با
عطارد ومریخ در نحوست
طالع بود دلیل
عقل

ویکی از طالع ساقط بود و زحل در طالع روزی ومریخ در شبی در وتد باشد دلیل
صرعست واکر زحل در شبی ومریخ در روزی در وتد باشد وطالع سرطان یا سنبله
یا حوت بود دلیل دیوانکی است **فصل** خانه هفتم منسوبست بزناشویی وخصم
وشریك ودلایل این اسباب این خانه است وخداوند وی وسهم هریك وکوکب هریك
چون زهره کوکب زناشویی ومریخ کوکب خصومت وعطارد کوکب شرکت ودلیل
شوی شمس است چنانکه دلیل زن زهره ودلیل مجامعت مماذجت زهره ومریخ است
وتشریق هردو دلیل ذکورتست وتغریب هردو دلیل انوثت اکر این دلایل
همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشند دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود
از این اسباب واکر ضعیف حال ومنحوس باشند دلیل کند بر شقاوت ورنجوری
وبعضی کفتند که هفتم اکر ضعیف حال ومنحوس باشد خصم ضعیف حال ورنجور
بود وآن خطاست نه بینی که اکر نحسی در هفتم افتد همیشه مولود از خصمان رنجور
باشد بدان سبب که این خانها همه دلیل احوال مولود است نه دلایل احوال اجزا او واکر
خداوند طالع وخداوند هفتم هریك در خانه دیکری باشد یا میان ایشان مماذجتی
بود دلیل کند بر حصول این اسباب واکر آن مماذجت بمودت وقبول باشد دلیل
موافقت ورغبت بود واکر برعکس باشد برعکس بود واکر خداوند هفتم در وتد
باشد دلیل شهوت آن طایفه است واکر مسعود باشد دلیل توانکریست واکر
برعکس باشد حکم عکس بود واکر در برج ذوجسدین باشد یا قابل تدبیر وی پیش از

بطالع بود

یکی بود هریك از زوج وخصم وشریك زیاده از یکی باشد ودر طالع مرد اکر قمر میان
اجتماع واستقبال باشد در جوانی زن کند یا زنی جوان کند واکر میان استقبال
واجتماع باشد برعکس بود واکر در طالع زن شمس زبر زمین باشد در جوانی شوی کند
یا شوی جوان کند واکر نیر در آخر برج باشد دلیل تزویج پیری است یا در پیری واکر
زهره بد حال باشد بنحس یا جزآن خاصه در خانه عطارد یا سقوط عطارد ومشتری
ومماذجت مریخ دلیل لواطت است واکر مریخ در خانه عطارد باشد وعطارد در خانه
مریخ دلیل لواطه است خاصه که بعداوت یکدیکر باشد واکر زهره وعطارد هریك
در حد دیکری باشند یا شرف دیکری یا نظر نحس خاصه مریخ دلیل لواطه است وسقوط
مشتری در هر مزاجها شرطست واکر سهمی که شب وروز از قمر کیری تا مریخ پس
بر درجه طالع افزایی در خانه عطارد باشد وعطارد در وتد وبرج مذکر بود دلیل
لواطه است واکر زهره در خانه نحسی باشد که آنخانه وتد این سهم بود یا چهارم یا ششم
طالع بود یا نظر نحسی خاصه مریخ دلیل لواطه بود واکر زهره در خانه نحسی باشد
ومماذجت او وتحت الشعاع بود دلیل لواطه بود واکر خداوند هفتم در طالع باشد
منحوس مولود نفس خود را برکار دارد زن بود یا مرد واکر زهره در ششم باشد وقمر
در دوازدهم در طالع مرد دلیل مخنثی است ودر طالع زن دلیل خلاف خاصه زهره
که بنحسی منحوس بود واکر دلایل ذکورت در طالع زن بسیار باشد وزهره منحوس بود
خاصه بمزاج مریخ یا سقوط مشتری وبودن نحس در وتد یا مزاج عطارد دلیل

واکر نیر در حد عطارد
مقارن مریخ دلیل لواطه

سعتری وهمین مزاج با بسیاری دلایل انوثت در طالع مرد دلیل مخنثی است واکر
زهره ومریخ هردو قوی حال باشند وممازج بیکدیکر با نظر مشتری دلیل بسیاری
نکاح است وکثرت مباشرت بدان سبب که مشتری دلیل امر طبیعی ودینی است
وزحل دلیل خارج طبیعت ودین است **فصل** خانه هشتم منسوب است بمرگ
واسباب مرگ ومیراث ودرویشی وشدت حاجت وخوف ودلیل این اسباب
این خانه است وخداوند وی وقابل تدبیر وی سهم هر یک از این اسباب وخداوند
بیت سهم وهردو نحس اکر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشند
وهردو نحس در فرح بوند دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود از این اسباب
واکر بر عکس باشد حکم بر عکس بود واکر خداوند هشتم یا مستولی بر درجه
هشتم سعدی بود محاقت مولود بیشتر از نیکان بود واکر نحسی باشد از بدان
بود واکر نحسی باشد چون سعدی بهشتم ناظر باشد مضرت آن مخافت دفع
کند واکر نحسی در هشتم باشد یا در دویم مرکی ناستوده دهد وسبب مرگ
از مزاج نحس باشد واکر سعدی باشد مرکی ستوده دهد واکر میان صاحب
ثامن وصاحب ثانی اتصالی باشد یا یکی در خانه دیکری باشد وهردو سعد
وقوی حال باشند خاصه صاحب ثانی مولود مرزوق باشد از میراث واکر
بر عکس باشد محروم بود ازو اکر خداوند طالع بقران مریخ باشد در اسد ومریخ را
در طالع هیچ حظی نبود ودر هشتم سعدی نباشد مولود بآتش سوخته کردد

واکر مریخ بر درجه راس غول باشد وتسییر هیلاج بقاطعی رسد وسعدی
بدان قاطع ناظر نباشد ودر هشتم نیز هیچ سعدی ونیز نوبت بعد اوت مریخ باشد
سبب مرگ کردن زدن بود واکر نیز نوبت در عاشر باشد بر دار کشند واکر
نحسان بنظر یکدیکر باشند از جوزا وحوت دست وپایش بیرون کنند واکر زحل
در عاشر باشد ونیز نوبت مقابل وی وچهارم برج خاکی بود سبب مرگ هدم باشد
واکر چهارم آبی بود سبب غرق باشد واکر بر صورت آدمی باشد سبب خفته
وچوب وحرب باشد واکر با این مزاجها سعدی در هشتم بود مرگ را از این اسباب
دفع کند اکر چه این اسباب باشد ونیز کفته اند اکر طالع سنبله باشد و
مریخ در عاشر بود مولود را بر دار کنند ومزاج قاطع بتسییر دلیلی قوی است
بر سبب مرگ چنان که اکر قاطع بتسییر زحل باشد سبب مرگ از جمله اسباب
زحلی بود ودیکر بر این قیاس کن وبدانکه عقرب وحمل ودرجه هبوط کوکب وذنب
ودرجه بئر را خاصیتی است در انگیختن سبب مرگ وبرجهای بریده اندام را
خاصیتی است بدین اندامها خاصه که سهم مرگ بر این درجها افتد ودر این برجها
اکر مریخ بعد اوت طالع وقمر باشد مرکش در بیابانی بود واکر زحل در چهارم وقمر
در دهم وعطارد در هفتم مرکش از غوغا بود واکر نحوس در هشتم یا دویم بسیار
بود مرکش از اسباب مختلف بود واکر خداوند هبوط هشتم خداوند طالع بود
ومنحوس باشد بنحسی که در هشتم باشد یا در وتدی مولود خود را بکشد واکر قران

نحسی و عطارد و قمر در یک درجه باشند مرگی بد یابد و سهم مرگ از درجهٔ قمر
گیرند شب و روز تا درجه هشتم و بر درجه زحل افزایند و اگر بر درجه راس غول
افتد سبب مرگ کردن زدن بود و اگر در برج بریدن اندام افتد سبب مرگ قطع
اندام بود و اگر منحوس باشد از نحسی در برج آتشی آدمی او را بکشد خاصه که عطارد
ناظر باشد **فصل** خانه نهم منسوب است بسفر و دین و خواب دیدن و بعلم
و وفا و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی و سهم
هر یک از این اسباب و کوکب هر یک چنانکه قمر و مریخ کوکب سفرند و مشتری
و عطارد کوکب علم و دین و خواب و وفا اند اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی
حال و مسعود باشند دلیل کند که مولود از جهت این اسباب سعادت و فراغت
بیند و اگر بر عکس باشد بر عکس میدان و اگر صاحب طالع و صاحب تاسع هر یک
در خانه دیگری باشند یا میان ایشان اتصالی تمام باشد این اسباب تمام حاصل
آید و مولود سفرها کند و از علم و دین بهره یابد خاصه که اتصال مودت و قبول
باشد و اگر عکس باشد بر عکس میدان و اگر صاحب تاسع متصل باشد بصاحب رابع
سفر کم کند و اگر صاحب طالع و قمر هر دو در زایل و تد باشند سفر کند خاصه که
مریخ در وتد باشد و اگر سهم روز ولادت قمر بعداوت مریخ باشد یا بعداوت
عطارد منحوس خاصه بمریخ مولود و مشتری عمر در غربت گذراند خاصه که قمر
نیز در خانه مریخ بود و اگر مریخ با این همه مزاج بد حال بود مولود در غربت رنجها

بیند و اگر نیکو حال باشد بهتر بود و اگر با این مزاج قمر نیز بعداوت زحل باشد
مولود کو بخته بغربت افتد و اگر قمر یا صاحب بیت وی در هفتم باشد مولود سفر را
دوست دارد و اگر قمر در نهم یا چهارم یا هفتم باشد منحوس بمریخ سفر دوست کند
و اگر در دهم باشد و دهم قوس بود هم سفر دوست کند و اگر سهم سعادت بتربیع زحل
باشد شب و بتربیع مریخ روز سفر کند و اگر هر دو نحس در نهم باشد هم سفر دوست
کند و اگر عرض قمر جنوبی باشد سفر بسیار کند و اگر صاحب طالع و صاحب
بیت نیرین از بیت خود ساقط باشد سفر کند و اگر نحسی در نهم باشد یا صاحب
نهم منحوس باشد در دین یا در علم بد اعتقاد باشد یا بد عبادت بود و اگر آن نحس
مریخ باشد موسوس بود و اگر با مریخ مشتری نیز باشد منافق بود و اگر مریخ و مشتری
مقارن بوند و مریخ در قران مشتری را بود نفاق پوشیده ماند و اگر مریخ را
باشد آشکارا شود و بدانکه ربعی از طالع که نیرین یا [illegible] اینجا باشد دلیل ناحیه
سفر است چنانکه اگر در ربع شرقی باشد سفر وی در ناحیه شرق باشد و دیگر
بر این قیاس کن و ناحیه کوکب مستولی بر درجه نهم هم ناحیهٔ سفر است و اگر مشتری
در نهم بود یا صاحب نهم مسعود بمشتری بی مزاج نحسی مولود متدین و متعبد
باشد و اگر بجای مشتری زهره بود و زهره قوی حال باشد و پاک از نحوس خاصه
از مریخ حکم همین باشد و اگر با آن مزاج مشتری ممازج عطارد باشد و عطارد
قوی حال و ناظر بود بطالع خاصه که در برج آتشی بود مولود عالم بود خاصه که آن

برج دلو باشد یا سنبله وممازجت قمر با عطارد و مشتری وخداوند طالع ونهم
وسیم این مزاج را قوی کند وقابل تدبیر صاحب نهم دلیل است بر سبب سفر چنانکه
اگر قابل تدبیر خداوند دویم باشد سبب سفر طلب مال بود ودیگر بر این قیاس
کن ومزاج رد وقبول ومودت وعداوت نگاه دار واگر راس در دویم ونهم بود وشب
در سیم بنظر مشتری وشمس وعطارد مشهور گردد بزهد وعلم فصل خانهٔ
دهم منسوبست بعمل وجاه وذکر وسلطان وریاست ودلیل این اسباب این خانه است
وخداوند خانه وقابل تدبیر وی وشمس وقمر وزهره وعطارد ومریخ وکوکب مبتز
ومستولی بر درجهٔ عاشر وسهم هر سببی وخداوند بیت هر سهمی اگر این دلایل
همه یا بیشتر قوی حال ومسعود باشند دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود
از این اسباب واگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود واگر صاحب طالع وصاحب عاشر
هر یك در خانهٔ دیگری باشند وآن نوعیست از دستوریت یا میان ایشان
اتصال باشد دلیل کند بر حصول این اسباب ومزاج سعد ونحس ورد وقبول
ومودت وعداوت در حکم نگاه دارد که چند بار یاد کردیم ومثال این باب آنست که
عاشر طالعی دلو است وزحل در وی مستقیم در حد وحیز خود صاعد در فلك اوج
وتدویر ودر عرض شمال وصاحب طالع زهره متصل بزحل از میزان که شرف
زحل است دلیل کند که مولود بدهقانی مشهور ومذکور گردد یا پیشوای خاندانی
قدیم شود یا رئیس اهل عمارت ومساحت باشد واگر عاشر سرطان بود وزحل

درروی باشد راجع وجنوبی عرض وهابط در هر دو فلك وزهره متصل بزحل از حمل
مولود مزدور کار دکل بود ویا حمال یا گورکن یا مانند آن وقویتر این دلایل کوکب
مبتز است چنانکه در فصل اخلاق یاد کردیم از آنجهة که عمل وصناعت مولود از
مزاج کوکب مبتز باشد خاصه که مبتز در عاشر باشد که کوکبی که در بیتی باشد او را
در آن بیت اثری قوی است چنانکه اگر مبتز زحل باشد عمل وصناعت مولود از
کارهای زحلی بود واز اسباب آنخانه که زحل خداوند وی است ودیگر بر این قیاس کن
ومشارکت مستولی وصاحب عاشر وصاحب طالع وقوت وضعف هر یك در
مکان خود وممازجت یکی با دیگری وسقوط یکی از دیگری واز طالع نگاه دار
تا حکم راست آید چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم بدانسبب که صناعت وعمل
از اخلاق زاید واگر در طالعی مبتز ومستولی نباشد وبیشتر کواکب ضعیف حال
وساقط باشند از یکدیگر واز طالع نیز مولود کاهل بود وبیکار باشد در بیشتر
عمر واگر زحل در عاشر باشد ضعیف حال بوبال یا هبوط یا رجعت یا مانند آن
هم دلیلی کاهلی وبیکاری است واگر بجای زحل مریخ باشد بیکاری دست دهد
بسبب پریشانی روزگار واگر مریخ تحت الشعاع باشد مولود دزد باشد یا غماز
یا جاسوس واگر در عاشر نباشد میلش بغمازی بیشتر از آن باشد که بدزدی
بدان سبب که ضعیفتر بود کاری خسیس تر کند واگر سعدی در عاشر افتد دلیل
حرص است بر دوام کارها خاصه که سعدی قوی حال باشد نخواهد که یکساعت بیکار

باشد واستعانت خواستن در این فصل از فضل طالع وفضل اخلاق وفضل
بنای ملوک در احکام دولت واجبست که دلایل هریك بدیگری نزدیکست **فصل**
خانه یازدهم منسوبست بامید وسعادت ودوستان وعشق ومال عمل واسباب
زینت ودلایل این اسباب این خانه است وخداوند وی وقابل تدبیر وی وسهم
هر سببی وکوکب هریك چون زهره که کوکب عشق وزینت است ومشتری که کوکب
صداقت ومالست وهردو که کوکب سعادتند چون این دلایل همه یا بیشتری
مسعود وقوی حال باشند دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود از جهت این
اسباب واگر عکس باشند کار برعکس بود وجنس معشوق وصدیق از جنس
مزاج قابل تدبیر خداوند یازدهم باشد واز قابل تدبیر زهره و از خداوند بیت هریك
نیز وحال صدیق ومعشوق از قابل تدبیر هردو در وتد ومایل وزایل وشرف
وهبوط وبیت ووبال ومانند آن بگیرند اگر در وتد وشرف باشند دلیل اشراف
واگر در زایل وهبوط باشند دلیل خسیسان است واگر صاحب طالع وصاحب
یازدهم هریك در خانه دیگری باشند یا میان ایشان اتصالی بود صدیق وامید
ومعشوق بسیار بود وکیفیت حال هریك از مزاج سعد ونحس ورد وقبول
وضعف وقوت ومودت وعداوت وسقوط ونظر روشن کرد چنانچه بارها
گفتیم **فصل** خانه دوازدهم منسوبست بخوف وشقاوت ودشمنی وحبس وغربت
وغرامت ومواشی ودلایل این اسباب این خانه است وخداوند وی وقابل

تدبیر وسهم هریك ازاین اسباب وهردو نحس چون هردو نحس در فرح باشند
وباقی دلایل قوی حال ومسعود دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود ازاین اسباب
واگر برعکس باشد حکم برعکس بود وعامه منجمان گفتند که سعادت دوازدهم
وصاحب وی دلیل قوت وغلبه دشمنانست بدان دلیل که اگر زحل در دوازدهم
باشد دشمنان را قهر کند واین قول خطاست بدان سبب که سعادت ونحوست
ودلایل هرخانه که هست دلیل راحت ورنجوری مولود است از آن خانه نه دلیل
راحت ورنجوری غیر مولود که هرکسی را طالعی است که حکم وی از آن طالع وی کنند
نه از طالع دیگری واما بودن زحل در دوازدهم از آن روی سعادت مولود است که
سبب سعادت آنست که ناظر باشند بطالع بنظر مودت ونحوس ساقط وزایل
باشند از طالع واین مزاج را فرح نام کردند بدان سبب که فرح مولود بدانست و
بیتهای ناظر بطالع بنظر مودت چهار است اول یازدهم که فرح مشتری است ودوم
نهم که فرح شمس است وسیم پنجم که فرح زهره است وچهارم سیم که فرح قمر است
وبیتهای ساقط وزایل دو است اول دوازدهم که فرح زحل است ودویم ششم که
فرح مریخست پس چون زحل در دوازدهم باشد هرآینه دشمن بسیار انگیزد از آن
جهة که آن خانه بد ومنحوس کرده لکن مولود بمقمع وقهر دشمنان فرح وشادمان باشد
برای آنکه آن بیت فرح مولود است از زحل وفرح آن بیت آن باشد که دشمن مقمع
ومقهور کرده وچند بار گفتیم که هرگاه که میان صاحب بیتی وصاحب طالعی اتصالی

باشد یا یکی در خانهٔ دیکری بود اسباب آن بیت حاصل آید و در حکم نیك و بد
مزاج سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قهر و سقوط و قوت و مودت و عداوت
و نظر نکاه باید داشت و اکر خداوند دوازدهم در برج چهارپایی باشد بنظر
سعود مولود را چهارپای بسیار باشد و اکر صاحب طالع در دوازدهم باشد مسعود
و قوی حال مولود را دشمن و چهارپای بسیار باشد برای انکه دوازدهم نیز دلیل
چهارپایانست چنانکه ششم از آن جهت که هر دو خانه که برابر یکدیکرند از مزاج
یکدیکر نصیبی دارند و بوسعید عبد الجلیل میکوید که این حکم را بسیار آزموده‌ام
همه راست آمد و قیاس همین واجب کند بدان سبب که خداوند طالع در هر خانه
که باشد مولود را سر کار بر اسباب آنخانه باشد اکر خداوند طالع در آنخانه مسعود
مسعود و قوی حال باشد از آن اسباب سعادت بیند و اکر منحوس و ضعیف حال
باشد از آن اسباب شقاوت بیند **فصل** بدانکه حال صداقت و عداوت
و منفعت و مضرت میان دو شخص معین از طالع ولادت هر دو بنکرند اکر
طالع هر دو یک برج باشد یکدیکر را دوست دارند خاصه که درجه هر دو یکی
باشد و اکر خداوند طالع هر دو یك کوکب باشد هم دلیل دوستی است و اکر طالع
یکی هفتم دیکری باشد یکدیکر را او اکر میان ایشان زناشوهری بود ان زناشوهری
میان ایشان ناپایدار بود و اکر طالع هر یك ششم دیکری باشد هم دلیل دشمنی است
و اکر تثلیث یا تسدیس باشد دلیل دوستی است و اکر خداوند طالع هر دو بر این صفت

باشد حکم هم برین دو وجه باشد و اکر برجهای هر دو طالع معوج باشند یا مستقیم
هر دو در عداوت و مودت یکسان باشند و اکر یکی معوج باشد و دیکری مستقیم
معوج مطیع و منقاد باشد مستقیم را و صفت عداوت و مودت کواکب را درین
حکم اثری عظیم است چنانکه یاد کرده‌ایم و قویتر اصلی درین باب اتصال نیرین است
اکر میان قمر و شمس هر دو اتصال مودت باشد میان هر دو دوستی باشد و اکر
میان قمر یا شمس هر دو اتصال عداوت باشد میان هر دو دشمنی باشد و اکر میان شمس
یکی و قمر دیکری این اتصال باشد این اثر نیز باشد لکن ضعیفتر و چنانکه میان
اتصالات تفاوت بسیار است و نظامات همچنان میان عداوتها و مودتها
تفاوت و ظهور بر آن اندازه باشد و اکر سعد هر یك در خانه سعد دیکری افتد
هر یك را از دیکری منفعت بسیار باشد خاصه که هر دو سعد در هر دو طالع براین
صفت باشند و واجب نیست که زهره یکی در برج زهره دیکری باشد یا مشتری
یکی در برج مشتری دیکری باشد بلکه واجب آنست که سعد یکی در خانه سعد
دیکری باشد و اکر بجای دو سعد دو نحس باشد هر یك را از دیکری مضرت بسیار
باشد و اکر سعد زید در برج نحس عمرو باشد زید را از عمرو بد آید و عمرو را از زید
نیك **فصل** بدانکه اکر طالع زن هفتم طالع شوهری او بود یا طالع خدمتکار
ششم طالع مخدوم باشد یا طالع مخدوم عاشر طالع خدمتکار باشد یا طالع دوستی
یازدهم یا سیم دیکری باشد صحبت میان ایشان دایم کرد خاصه که خداوند

طالع هر دو بیکدیکر ناظر باشند و حال موافقت و مخالفت و مودّت و عداوت
و منفعت و مضرت یکی از دیکری با قبول و ردّ او بارها یاد کردیم و اکر طالع خادم
عاشر طالع مخدوم بود یا صاحب طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا طالع مخدوم
ششم طالع خادم بود این خادم دعوی مخدومی کند از روی معنی و مخدوم را امر و نهی
فرماید و اکر دو تن شریک باشند در کاری دلیل آنکه در طالع هر دو بنکرد در
طالع هر کرا که دلیل کار قوی تر باشد او متبوع کردد در آن کار و دیکری تابع او باشد
مثلاً چنانکه دو کس شریکی کنند در دبیری و دلیل دبیری عطارد است عطارد
هر کس که قوی تر باشد در طالع وی او متبوع کردد دیکر بر این قیاس کن از دخال مادر
و پدر و جز آن **فصل** بدانکه وقت اغاز بیماری مولود اکر مخالف طالع ولادت
و طالع تحویل و برج انتهاء وی افتد بیماری قوی کردد و اکر قمر منحوس باشد
بکوکب اصلی هم بیماری قوی کردد خاصه که آن نحس بعداوت اصل خود باشد
یا در موضع اصل باشد و اکر قمر مسعود باشد بسعد اصلی بیماری سهل کردد
خاصه که آن سعد بمودّت اصل یا آن بموضع اصل باشد مکر که مزاج علت موافق
مزاج سعد باشد انکاه علت قوی کردد و وقت بحران بیماری وقت رسیدن قراءت
بمراکز خود بمطالع فلک مستقیم و نیکی و بدی بحران از سعادت و نحوست قراءت
در مرکز و اکر از مزاج آن نحس که قمر بدو منحوس میکردد مضاد مزاج علت باشد
بیماری سهل کردد و بحران نیکو باشد لکن علامت بحران نیک هایل باشد و بد

سبب است که ضرر زحل در حق بیماران مشرق و ضرر مریخ در حق بیماران مغرب بیشتر است
و سعادت مشتری در حق بیماران شمال و سعادت زهره در حق بیماران جنوب بیشتر است
و هم بدین سبب است که تشریق نحس آفت دهد و تغریب علت **صفحه دویم** در احکام صنف ۲
جزوی مولود ه احکام جزوی مولود را بنا بر چهار اصل است اول طالع تحویل و
لوازم آن و دویم برج انتها و توابع آن و سیم کواکب نوبت و مقاصد آن و چهارم تسییر
درجات و مواضع آن و این چهار اصل در عالم علوی برای استخراج احکام بمنزلهٔ
چهار عنصر است در عالم سفلی برای ترکیب اجسام و چنانکه از امتزاجات این چهار
عنصر با یکدیکر در این عالم مرکبات بسیار حاصل آید و هر مرکبی را از آن مزاج افتد
که دیکری را نباشد و همچنان از مشاکلهٔ آن چهار اصل با یکدیکر در آن عالم امتزاجات
بسیار حاصل آید و هر مزاجی را آن حکم افتد که دیکری را نباشد و چنانکه این
مرکبات اجناسند چون معدن و نبات و حیوان و هر جنسی را انواعست چنانکه
جنس حیوان مبدأ انواع آدمیست و کاو و خر و مانند آن و هر نوعی را اصنافست چنانکه
آدمی را مثلا اصناف ترک و هندو و روم و مانند آن و هر صنفی را ضروبست چنانکه
صنف روم را مثلا ضروب مرد است و زن و پیر و جوان و مانند آن و هر ضربی را
اشخاص است چنانکه ضرب مرد را مثلا اشخاص زید است و عمرو و بکر و مانند آن
پس همچنان آن مزاجات اجناسند و هر جنس را انواعست و هر نوعی را اصنافست
و هر صنفی را ضروب و هر ضربی را اجزاست و چون هیچ طبیب تمام اشخاص یکنفر را

از جمله ضربهای یکصنف از اصناف و یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مرکبات
این چهار عنصر در نتوانند یافت البته اگرچه حاضر محسوس است و با این هر طبیب که
هست در عالم مقبول است و بخطا معذور از آن روی که تمامی مزاجها در نتوانند یافت
البته پس منجم اگر تمامت اجزای یک ضرب را از جمله ضربهای یک صنف از اصناف
یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مزاجات این چهار اصل نتواند دریافت که غایب اند
و محسوس نیستند و با آن هر منجم که هست در علم مقبول باشد و بخطا معذوران واجب
تر باشد و چون جزئیات طب که مشاهد است در نمیتوان یافت اگر جزئیات نجوم را
در نتوان یافت که مغایب است آن بحق نزدیکتر بود و چون این مقدمه معلوم گشت
نتیجهٔ این مقدمه آنست که چون تمامت جزئیات را دریافت نیست بدان سبب که
بی نهایت است باید که منجم در احکام اعتماد بر دلایل کلی کند چنانکه بطلمیوس
چند جای گفته است و وصیت کرده و هر کس که اعتماد بر دلایل جزئی کرده است
چون ماشاء الله و ابو معشر و غلام زحل و مانند ایشان از متاخران پای از حد
علم نجوم بیرون نهادند و وصیت بطلمیوس را فرو گذاشته مگر آن کس که
نادر افتاده است در احکام از آن روی که مطبوع زاد است بر علم نجوم برای
آنکه مطبوع را بر حکم بر ثوانی نجوم که نیک دور است از حقیقت نجوم اصابت آن
که منجم را نیست در حکم بر نفس نجوم که حقیقت نجوم است چنانکه بطلمیوس
میگوید النفس المطبوعة یحکم علی ثوانی النجوم و یکون اصابتها منها

اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی النجوم انفسها و مطبوع چون نادر است نادر
را حکم نیست و چون از مقدمه و نتیجه این صنف فارغ آمدیم این صنف را
دو فن کردیم فن اول در ایراد دلایل احکام جزئی و فن دویم در استخراج احکام آن
ها بیت **فن اول** در دلایل احکام جزئی دلایل احکام جزئی چهار اصل است
چنانکه بیان کرده ایم و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم و پیش از آن
که بتمهید دلایل جزئی و استخراج احکام آن مشغول گردی از جهة مولود
باید که در احکام کلی تامل کنی و بنگری که آن مولود را عمر مانده است یا نه اگر
عمرش نمانده باشد شروع کردن در احکام جزئی بیهوده بود والسلام **ضرب**
اول در طالع تحویل و لوازم آن طالع تحویل آن وقتاست که آفتاب در شهر
مولود هم بدان دقیقه باز رسد که در وقت ولادت بوده است و تحویل
کند حکم مولود را از طالع سال گذشته بطالع سال پیش آینده و استخراج آن
طالع را طریقهاست در زیجها و حاصل طریقتها آنست که چون بر مطالع
درجه طالع سال پیشین بلد هشتاد و شش درجه سی و شش دقیقه بر صد
صد بثانی و همین مبلغ را با چهارده ثانیه دیگر بر صد ماموني زیاده کنی
جمله را هم در مطالع بلد قوس کنی طالع سال دیگر حاصل آید و اگر طالع سال
پیشین معلوم نباشد این مبلغ را در عدد سالهای گذشته مولود ضرب کنی
و بر دور قسمت کنی و باقی قسمت را اگر سانند بر مطالع طالع ولادت افزائی

پس قوس كنی طالع سال پیش آینده حاصل آید واگر از قسمت چیزی باقی نماند طالع
تحویل طالع ولادت باشد وبدانکه لوازم طالع تحویل ده نوعست اول تصویر بیوت
وتامل کردن درانکه اوتاد قایمه است یا مایله یا زایله وصاحب طالع یکی است
یا دو ومحل طالع تحویل از طالع ولادت ودولت وقران وسال عالم چیست ودویم
تقویم کواکب سیاره وتامل کردن در ضعف وقوت هریك از انواع چنانکه
برشمرده ایم ودر محل هریك از طالع وتحویل نسبت هریك بدیگری ومحل هریك
از طالع ولادت وکواکب ولادت ودر مطرح شعاع هریك ودر اتصال هریك
بدیگری یا اتصال همه بکواکب ولادت وسیم تقویم کواکب ثابته وتامل در افتادن
معظم آن بر درجه طالع وعاشر ونیرین وسهم سعادت وصاحب طالع وصاحب عاشر
وجز آن وچهارم استخراج سهام چون سهم سعادت وسهم غیب وسهم هر کوکبی
وهر خانه وتامل در محل ایشان از طالع ودر ضعف وقوت خداوندان خانهای
ایشان وپنجم استخراج ارباب مثلثه طالع ونیرین وتامل در ضعف وقوت
ومحل هریك وششم استخراج صاحب وجه وحد ودریجان وارجان ودوازده
بهر ونه بهر وهفت بهر درجه طالع وتامل در ضعف وقوت ومحل هریك و
هفتم استخراج مبتز بر شکل طالع وتامل در قابل تدبیر وخداوند وی ومحل وی
وهشتم استخراج مستولی بر درجه طالع وعاشر ودیگر خانها وتامل در قوت و
ضعف ومحل هریك ونهم تامل در درجهای طالع ودیگر اوتاد ونیرین وسهم سعادت

ومبتز ومستولی که آن درجها از درجهای سعادت است یا درجهای آبار یا مظلم
یا نیر یا قیمه خالیه ودهم استخراج طالع وجزء اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع
تحویل وتامل در موافقت ومخالفت وی مر طالع تحویل را وبدانکه هر ماه که شمس
در برجی بعد آن دقیقه رسد که وقت ولادت بوده است بدان دقیقه در برج اول
ماه مولود نو شود وطالع ماه بیرون آرند باهرچه لوازم وحکم خاص آن ماه از آن
طالع نکرند چنانکه حکم عام سال از طالع سال ضرب دویم در برج انتها وتوابع آن
برج انتها آن برجست که نوبت سال بدو رسد از طالع ولادت برای حکم و درجه
وی در اول سال همچند درجه طالع ولادت باشد بدان سبب که سال اول ولادت
حکم از طالع ولادت کنند وسال دویم از دویم طالع بر آن شرط که درجه وی همچند
درجه طالع باشد بر چند درجه دویم وسال سیم از سیم هم بر این شرط وهمچنین میروند
تا سال سیزدهم که نوبت بطالع باز رسد وهمچنین سال بیست وپنجم وسی وهفتم
وچهل ونهم وشصت ویکم بطالع باز رسد وهمین ترتیب نگاه میدارند تا آخر عمر
وخداوند برج انتها را سالخدا خوانند اهل فرس ودر وی اعتقادی عظیم دارند
واما توابع انتها سه نوعست اول تسییر انتها سالی که هر روز مقدار چهار دقیقه
وپنجاه وشش ثانیه رود تا یکسال شمسی سی درجه بود اگر تمام برجی باشد برود
ودر نوبت سال دیگر ببرجی دیگر رسد هم بدان درجه ودویم تسییر انتهاء هر ماهی
است که هر روز مقدار یکدرجه وچهار دقیقه رود تا یکسال شمسی سیزده برج

برود و سال دیگر نوبت هم بدان برج وهم بدان درجه رسد که انتها سالی رسد و سیم
تسییر انتها روزیست که هر روز مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه برود تا
یکسال شمسی سیزده دور بکند و سال دیگر نوبت هم بدان برج وهم بدان درجه باز رسد
که انتهاء سالی و ماهی رسد و هر ماه شمسی یکدور و چیزی برود تا اول ماه دیگر هم بدان
برج و بدان درجه برسد که انتهاء ماهی رسیده باشد و چنان که حکم سال از برج
انتهاء اول بکنند و خداوند وی و حکم ماه از برج انتهای دویم و خداوند وی بکنند
و حکم روز از برج انتهای سیم و خداوند وی بکنند و چنانکه روز تبع ماه است و ماه
تبع سال انتهاء سیم طبع دویم است و طبع دویم اول بدان سبب که اول انتهای مطلق است
و دویم انتهاء انتها است و سیم انتهای انتهای انتهاست و حکم این ضعیفتر
هم باشد که از همه جزئی تر است و اواخر چون دیدند در کتب اوایل که تسییر بوسط
سیر آفتاب میکرده اند و بر حقیقت آن وقوف نیافتند متردد شدند و قرار
رای ایشان بر آن بود که آنجا تسییر درجه طالع سال است بدان سبب که از تسییر برج
برج انتها فارغ آمده بودند و چون رای ایشان بر آن قرار گرفته است آنرا بکار
میدارند چنانکه می بینیم و آن رای خطاست چنانکه بطلمیوس باز مینماید و میگوید
که درجه طالع سال را مقدار پانزده برج تسییر رانند یکسال تا سال دیگر که
نو شود بدرجه طالع وی باز رسیده باشد برای آنکه هر سالی مقدار سه برج
مطالعی زیاده میشود و چون پانزده برج تسییر رانند سال وی پانزده ماه باشد

و هر ماهی بیست و چهار روز بود و مقدار سه یک روز و چنانکه در این کلمه بیان
میکند مقدار ماه انتها و مقدار ماه طالعی را و میگوید زمان انتقال البروج فی
التحویل من جهة برج الانتها ثمانیة و عشرون یوم و ساعتان و ثمان عشرة دقیقة
من ساعة بالتقریب و من جهة الطالع فی الافق اربعة و عشرون یوما و ثلث
یوم بالتقریب و چون درجه طالع سال را پانزده برج تسییر رانند و وسط سیر
شمس جز دوازده برج نبود پس تسییر درجه طالع سال بوسط سیر شمس خطاست
و چون این رای خطاست و قول اوایل درست است پس مرا رای صواب آن مینماید
والله اعلم که بعضی از اوایل تسییر ماهی از برج انتها بوسط سیر شمس میرانند
که آن بصواب نزدیکتر است از آن روی که بقول ایشان برج انتها دوباره رانده
نمیشود و بقول دیگران دوباره رانده میشود و دوبار شرط نیست و در بعضی از
کتب معتمد آورده اند که درجه عاشر تحویل را بوسط سیر شمس تسییر کنند بفلک
مستقیم و حال عاشر هم از وی نگرند و اگر عاشر طالع سال بود حال ملوک از وی نگرند
و این قول معتمد است ضرب سیم در کواکب نوبت و مقاصد آن کواکب نوبت
سه نوع است اول صاحب نوبت و دویم صاحب دور و سیم صاحب فردار اما صاحب
نوبت صاحب سن مولود است بدان سبب که عمر مولود از جهة پرورش و کاهش
طبیعت هفت قسمت است و هر قسمی را سنی خوانند و در هر سنی حال مولود از روی
خلق و خلق بر مزاج کوکبی است و آن کوکب صاحب نوبت آن سن است چنانکه در سن

طفولیت که سن آغاز بالیدنست حال مولود بر مزاج قمر است و قمر صاحب نوبت
و دلیل است پس در سن کودکی که سن میانهٔ بالیدن وی است حال وی بر مزاج عطارد است
و عطارد صاحب نوبت است پس در سن جوانی که سن آخر بالیدنست حال وی بر
مزاج زهره است و زهره صاحب نوبت وی است پس در سن وقوف که سن کمال
خلقت است حال وی بر مزاج شمس است و شمس صاحب نوبت وی است پس در سن
کهولت که سن آغاز کاهیدنست حال وی بر مزاج مریخ است و مریخ صاحب نوبت وی است
پس در سن شیخوخت که سن میانهٔ کاهیدنست حال وی بر مزاج مشتری است و
مشتری صاحب نوبت وی است پس در سن خرفی که سن آخر کاهیدنست و حرکت
حال وی بر مزاج زحل است و زحل صاحب نوبت وی است و چنانکه عمر طبیعی هر
مولودی متفاوت است بسبب تفاوت قوت و ضعف طبیعت هر یک همچنان
مدت نوبت ایشان نیز متفاوت است بضرورت و چون منجمان اسلام از
حقیقت طبیعت هیچ چیز ندانستند نوبت هر کوکبی سال صغری وی نهادند
لکن بعضی را از آن برقرار نداشتند و چون تفاوت ظاهر و فاحش بنمود
و آن سال صغری زهره و شمس و مشتری و مریخ بود و بعضی را که تفاوت
فاحش او نیک ظاهر است از قرار بگردانیدند بی هیچ حجتی و آن سال صغری
قمر و عطارد و زحل بود و مقصود از صاحب نوبت حکم انسانیست و حکم وی آنست که
هر کوکب که وقت ولادت قوی حال و مسعود باشد مولود در نوبت وی قوی

طبیعت و قادر فضا باشد و هر کوکب که ضعیف حال و منحوس باشد مولود در نوبت
وی ضعیف طبیعت و عاجز فضا باشد **فصل** اما صاحب نوبت دور کوکبی است
که نوبت سال برای حکم سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت نزد اهل روم و از
صاحب ساعت ولادت نزد بابل و بابل را در صاحب ساعت اعتقادی عظیم است
و آنرا از اسرار نجوم میدارند و مثال آنست که حکم سال ولادت از صاحب طالع
کنند روم و از صاحب ساعت بابل و حکم سال دویم از کوکب دویم که زیر وی است
در فلک و حکم سال سیم از کوکب سیم هم برین ترتیب تا سال هشتم بصاحب طالع
یا صاحب ساعت باز رسد و همچنین پانزدهم سال و بیست و دویم و بیست و نهم
هم بدین ترتیب بصاحب طالع باز میرسد تا آخر عمر نزد روم و بصاحب ساعت
نزد بابل و مقصود از صاحب دور حکم سالست و حکم سال آنست که اگر آن
کوکب در آنسال و در آنوقت ولادت قوی حال باشد و او صاحب طالع باشد
یا صاحب عاشر یا صاحب حادی عشر مولود در آنسال سعادتها بیند خاصه
که بذات خود سعد بود و اگر آن کوکب در آنسال و در وقت ولادت ضعیف حال
باشد و او صاحب ثامن باشد یا صاحب ثانی عشر یا صاحب سادس مولود در آن سال
نحوستها بیند خاصه که بذات خود نحس بود و بنظر سعد و چنان که هر سالی که نوبت
انتها بطالع باز رسد دلیل سعادت بود همچنان هر سال که نوبت بصاحب طالع
رسد هم دلیل سعادت بود و اگر هر دو فراهم آیند چنانچه در سال هشتاد و پنجم

آن زیاده دلیل سعادت بود **فصل** واما صاحب فردار آنست که هفتاد سال را
از عمر قسمت کنی مختلف بر هفت کوکب چنانکه ده سال شمس را دهی و نه قمر را
و یازده زحل و دوازده مشتری را و هفت مریخ را و هشت زهره را و سیزده
عطارد را پس در مولود نهاری نخست نوبت شمس را دهی پس زهره را پس عطارد
را پس دیگران را بر ترتیب افلاک و در مولود لیلی نخست نوبت قمر را دهی پس
را هم بر ترتیب افلاک و صاحب نوبت را صاحب فردار خوانی انگاه مدت
نوبت هر کوکب او را بر هفت قسمت کنی راست و قسم اول او را دهی و شش قسم
دیگر شش کوکب دیگر را هم بر ترتیب افلاک و هر یک از آن شش کوکب را
در آن وقت که قسم بدو رسد شریک فردار صاحب خوانی و مثال آنست که مولود
است لیلی در سی و پنج سال کوکب صاحب فردار او مریخ است و شریک وی
بدان سبب که از این سی و پنج سال نه سال قمر را باشد و یازده سال زحل را
و دوازده مشتری را و سه سال از فردار مریخ باشد و چون مدت فردار
مریخ هفت سال است سال اول هم او را باشد و سال دویم شمس را و سال سیم زهره را
و دیگر بر این قیاس کن و چون هفتاد سال تمام شود آنگاه سه سال دیگر راس
را باشد و دو سال دیگر ذنب را بی شرکت کسی و استخراج فردار از احکام
اوایل است کمان آنست که در قدیم عمر ایشان همین مقدار بوده است
است برای آنکه استخراج فردار از برای مدت عمر است و از آن روی که اهل

پارس را در فرداریت اعتقادی عظیم است کمان آنست که استخراج وی از احکام
اهل پارس است و مقصود از صاحب فردار حکم نوبت وی است و حکم نوبت
هم بران مزاجست که حکم نوبت صاحب دور و صاحب نوبت یا امتزاج مزاج شریک
چنانچه اگر صاحب فردار مشتری باشد بشرکت مریخ خلق مولود از راستی
بنفاق کند و خلق وی از صحبت میل بکجی کند و عیش وی از فراغت میل
بخوشناک کند و جاه وی از صحبت بزرگان دنیا میل با اهل سلاح و فتنه کند
و دیگر بر این قیاس کن و نگاه دار حال قوت و ضعف صاحب فردار و شریک
هر دو در هر وقت که آن اصل عظیم است در سعادت و نحوست **ضرب چهارم**
در تسییر درجات و مواضع آن **ه** تسییر درجات آنست که هر سال یک درجه
برانی برای احکام بدرجات مطالع نه بدرجات سوا و شرح عمل آن در کتب
مذکور است و مشهور هر چند که شرح تسییر سهام نیکو نکردند و شارحان
کتاب ثمره مصری و اصفهانی هر دو کس از حقیقت آنچه بطلمیوس میگوید
برای تسییر سهام در ثمره نیک دور افتاده اند و آن سبب ضلالات متعلمان
و برای تنبیه متعلم این ذکر را نقل شد بعضی در بیت نه برای بگفت آن دو عالم
بزرگ خاصه مصری و ما چون بیان آن بحق در شرح ثمره که او را بالغ
نام کرده ایم بگفته ایم اینجا یاد نمیکنیم بدان سبب که این کتاب احکامی است
نه کتاب حسابی و در احکام تسییرات شرط آنست که هر سال تسییر درجهای

دوازده خانه و هفت کوکب و تمامی سهام برانی بدان سبب که هر یک دلیل کاری
بزرکست از کارهای خلق و خلق و ظاهر و باطن و جاه و مال و معاش و معاد
و جز آن چنانکه هر یک بشرح یاد کرده ایم و بطلمیوس میکوید که تسییر درجه طالع
دلیل حال شخص مولود است در صحت و مرض و تسییر درجه قمر دلیل حال جاه شخص
و حال طبیعت مولود است در ضعف و قوت و تسییر درجه عاشر دلیل حال شغل
و عمل است و تسییر درجه شمس دلیل حال جاه و سلطانت و تسییر درجه
سهم سعادت دلیل مال و معاش است و اما مواضع تسییرات پنج نوعست
اول اجرام ستاره اصلی و دویم شعاع آن ستاره و سیم اجرام ثابته و چهارم درجات
بیوت و جزء نیرین و قران علویین و پنجم حدود کواکب و هر نوعی را از این مجموع
شرح داده ایم در مقاله دویم برای کیت عمر پس هر کاه که تسییری بسعدی رسد
و معینی یابد در سعادت از برج انتها و طالع تحویل و صاحب دور و صاحب
فردار و مانند آن هر آینه سعادتی حاصل آید در اسبابی که مبدا تسییرات
منسوبست و اکر این مزاجها بتمامی بر عکس افتد کار بر عکس باشد و اکر متساوی
بود میان سعادت و نحوست کار میانه بود و در همه وقت استعانت خواستن
از دلایل اصلی واجبست و بدانکه حد هر کوکب که تسییر بدان حد رسد آن
حد را قسمت خوانند و صاحب حد را قاسم و اکر آن حد تسییر درجه طالع باشد
آن صاحب حد را جان بختیار خوانند و هر کوکب از کواکب اصلی و حالی که جرم

او یا شعاع او در درجات قسمت باشد چون آن کوکب را نسبت کنی بقاسم تحویل
او را شریک قاسم خوانی در تدبیر تسییر و اکر او را بتسییر نسبت کنی مدبر خوانی
هر چند که مدبر خوانی هر چند که مدبر اصلی قاسم است و بدانکه بدل شدن قاسم و مدبر
را اثری قویست اکر هر دو بیکدیکر مبدل شوند و هر دو سعد باشند و بدل هر دو
سعد باشند و بدل هر دو سعد دیکر افتد سعادتی بزرک حاصل آید در اسباب
بمبدا تسییر منسوب بود و اکر این مزاجها بر عکس باشد نحوستی بزرک
حاصل آید **فصل** در این دو میانه باشد سعادت و نحوست آن بر قدر کثرت
و قلت سعد و نحس باشد چنانکه تدبیر از نحسی بسعدی افتد و قسمت از سعدی بنحسی
مثلا یا هر دو بر عکس باشند یا تدبیر از سعدی بسعدی افتد و قسمت از نحسی
بنحسی یا هر دو بر عکس باشد یا قاسم بدل کردد بر صفتی از این صفتها و مدبر نکردد
یا مدبر بدل کردد و قاسم نکردد یا مدبر نباشد اصلا و قاسم بر یکی از این صفتها
بدل کردد و حکم هر یک بر حسب مزاج بدل شونده بباید کرد **فصل** و اهل هند
از غایت اعتقاد که در نه بهره دارند نه بهره را در تسییرات و جز آن بجای حدود
بکار میدارند و هر بهری را از نه بهر بطالع بدل بکیرند و هر درجه مطلعی را سالی
شمرند پس آن درجات مطلعی را سه قسم کنند و قسم اول خداوند آن نه بهر
را میدهند و قسم دویم و سیم دو کوکب دیکر را بر طریق در نجان انکاه حکم مدت
هر قسمی از مزاج خداوند وی میکنند و حال ضعف و قوت و نحوست و سعادت

وی نگاه میدارند در حکم آنرا از اسرار نجوم میشمرند **فن دویم** در استخراج
احکام جزئی ه احکام جزئی سه نوعست اول احکام سال دوم احکام ماه وسیم
احکام روز و بدین سبب این فن را سه ضرب کردیم **ضرب اول** در استخراج احکام
سال ه طریق استخراج احکام سال آنست که نخست در طالع تحویل و در آن ده
لوازم وی تامل کنی چنانکه فرموده ایم و مقدار سعادت و نحوست هر خانه و هر کوکب
و هر سهمی بیرون آری بعدد چنانکه در مقاله تمزیج کواکب بیان کرده ایم انگاه جمله
عدد سعادت را با جمله عدد نحوست برابر کنی و در آن دو طریق نگاه داری و از آن دو
طریق یکی آسان است و بصواب نزدیکست و دیگری دشوار است و بصواب نزدیکتر است
و طریق آسان آنست که جمله کمتر از بیشتر بروی و باقی نگاه داری اگر باقی عدد سعادت
باشد حکم سعادت کنی بر قدر عدد باقی و اگر نحوست باشد حکم نحوست کنی هم بر آن
قدر و کیفیت مزاج در هر دو حال نگاه داری تا بدانی که حکم از جهة چه سبب میباید
کرد و این حکم جز مجمل نباشد و اگر خواهی که این مجمل را مفصل کنی سعادت و نحوست
هر خانه از دوازده خانه عدد میکن و کم از بیش میبر و باقی انچه ماند از عدد سعادت
یا نحوست نگاه میدار و بر قدر کمیت آن عدد و کیفیت مزاج وی حکمی میکن بر آن جمله
که باز نموده ایم در احکام دوازده خانه طالع ولادت و انچه حاصل آید از حکم هر خانه
ثبت میکن تا تمامت ثبت شود انگاه حکم دوازده خانه طالع ولادت از کواکب اصلی
و حالی بکن هم بر آن جمله و انچه حاصل آید از حکم هر خانه از طالع تحویل با حکم هر خانه

از طالع

از طالع ولادت برابر کن اگر هر دو موافق آید حکم آسان باشد و اگر مخالف باشد
مقدار مخالفت هم بعدد بیرون آر چنانکه بیان کرده ایم و کم از بیش برو و بر قدر
کمیت باقی و کیفیت مزاج وی حکم کن بسعادت اگر عدد باقی عدد سعادت باشد
و بنحوست اگر عدد باقی نحوست باشد پس مزاج ده شکل طالع تحویل را با شکل
طالع ولادت چنانکه بنگری که طالع تحویل کدام خانه است از خانهای طالع ولادت
اگر از خانهای سعادت است چون طالع و عاشر و حادی عشر و مانند آن در
حکم سعادت بیفزای بر قدر کمیت سعادت هر خانه برای آنکه سعادت هر خانه متفاوتست
و اگر از خانهای نحوست است چون خانه هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم در حکم
نحوست بیفزای هم بر آن قدر و اگر از دیگر خانهاست بیفزای نه در سعادت و نه
در نحوست مگر که آن خانه در طالع ولادت مسعود بوده است یا منحوس بجرم و
شعاع کواکب یا خداوند وی مسعود یا منحوس بوده است بقوت و ضعف انگاه
واجب آید افزون کردن در سعادت و نحوست بر قدر کمیت عدد و بر حسب کیفیت
مزاج و اگر سعود یکی یا از آن هر یک در وتدی دیگر افتاده است و نحوس ساقط شکلست بهم
در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس یکی یا از آن هر یک در وتدی دیگر افتاده است
و سعود ساقط شکلست در حکم نحوست بیفزای و اگر سعود هر یک بمودت سعود
دیگر دیست در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس هر یک بعداوت نحوس دیگری است
در حکم نحوست بیفزای و اگر سعود یکی متصل است بنحوس دیگری و سعود غالب است

در حکم سعادت بیفزای واکر نحوس غالبست در نحوست بیفزای واکر سهام هر یك
در شکل دیکری مسعود است خاصه سهم سعادت در سعادت بیفزای واکر منحوس است
در نحوست بیفزای بر قدر کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج واما طریق دشوار
آنست که جملهٔ عدد سعادت را جمله شمری از رنك سفیدی مثلا چون سپیداب
نقاشان وجملهٔ عدد نحوست را جمله شمری از رنکی سیاه مثلا چون نقش درآقان
وانکاه بمقدار عدد هر رنکی هم سنکی از آن رنك بکیری پس هر دو را چون بر هم آمیزی
هر آینه رنکی زاید که نه سپید محض باشد ونه سیاه محض لکن هم بسیاه نسبت دارد
وهم بسپید آن رنك مثال حال مولود باشد در سعادت و نحوست که نه سعادت
محض بود ونه نحوست محض لکن هم بسعادت نسبت دارد وهم بنحوست بر قدر نسبت
آن رنك پس هم بدان قدر حکم کن بر حال مولود از سعادت مختلط بنحوست و نحوست
ممزوج بسعادت وکیفیت مزاج ولون دار چنانکه بنکری که هر یك از آن سعادت در آن مکان
ونحوست از کدام بیت حاصل آمد است واز کدام کوکب و برچه وجه حاصل آمدم است
از وجوه قوت وضعف وجز آن چنانکه در قانون احکام وبیان تمزیج یاد کرده ایم
فصل چون احکام سال بدین دو طریق استخراج کردی همین دو طریق نکاه دار
در استخراج از برج انتها بدان سبب که تا احکام سال از هر چهار اصل که بر
شمرده ایم استخراج نکنی واستخراج هر چهار را با یك دیکر مزاج ندهی حکم درست دائره
بیرون نیاید واستخراج از برج انتها آسانتر خیزد وهر چند که بحقیقت دلایل
ارد

اورا در شکل او حکم نباید راند پس شکل او را با شکل هر دو طالع اصل وطالع تحویل
مزاج باید داد چنانکه بیان کردیم وحکم دلایل او در شکل او واز کواکب اصلی باید کرد
چنان شمرد که بیت انتها بیت طالع اصل است و در شکل او کواکب وسهام اصلی
باید نهاد وحکم دوازده خانه بیرون آورد پس بنکر بیت که برج انتها کدام خانه است
از خانهای طالع ولادت وطالع تحویل وآنخانه در هر دو طالع خانه سعادت است
یا خانه نحوست یا خانه وساطت وسعود ونحوس هر یك در وتد دیکری افتاده است
یا ساقط است ودیکر بر این قیاس کن چنانکه یاد کرده ایم وبر آن قیاس حکم بر آن
در هر دو طریق بذهنی صافی وجهدی کافی واعتماد بر الهام الهی کن چنانکه
بطلمیوس باز نموده است **فصل** واما احکام کواکب نوبت واحکام تسییر درجات
یاد کرده ایم لکن باید که احکام آن دو اصل با احکام این سه شکل برابر کنی اکر
همه یا بیشتری موافق افتد در سعادت یا در نحوست یا وساطت حکم سال بر
اطلاق آنست واکر هم مخالف افتند بمقدار مخالفت هر یك بر آن وجه که بیان
کرده ایم بیرون آر پس هر دو طریق مزاج ده واستعانت خواه بطالع اجتماع
واستقبال مقدم بر طالع تحویل وبنکر که مزاج آن طالع کدام مزاج را موافقت
کند اعتماد بیشتر بر آن مزاج کن وبدانکه هر کاه که کوکبی بموضع اصل خود باز
رسد اکر سعد باشد سعادتی دهد از اسباب آنخانه که در وی بوده است بدان
سبب که قران سعدین باشد در آنخانه از یکی بعدد اصلی ودیکر بعدد حالی واکر

نحسی باشد نحوستی دهد از اسباب انخانه برای آنکه قران نحسین باشد در آنخانه
واگر ناظر شود بمودت بموضع اصلی خود سببی از اسباب انخانه بر انگیزد بمراد خاصه
که کوکب سعد باشد واگر ناظر شود بعداوت آن سبب نه بمراد انگیزد خاصه که
نحسی باشد واگر سعدی از سعود حال متصل گردد بسعدی از سعود اصل بمودت
سعادتی دهد واگر نحسی متصل گردد بعداوت نحوست دهد وآن سعادت و نحوست
از مزاج خانه که کوکب حال صاحب آن باشد آغاز نهند و بر مزاج آن خانه که کوکب
اصل در اوست قرار گیرد و بدانکه بیشتر همت مولود در سال مصروف باشد باسباب
خانه که انتها انجا رسد یا طالع تحویل انخانه باشد واگر مزاج مبتز در شکل طالع
تحویل یا مزاج مستولی بر درجه طالع یا درجه انتها همان اسباب را اقتضا کند
مولود عادت اصلی را بگذارد و استعمال آن اسباب را عادت گیرد برای آنکه
هر مزاج دلیل همت مولود است در سال واقوی تر همه مبتز است پس مستولی
پس انتها پس تحویل و هر خانه که صاحب وی طالع تحویل باشد یا صاحب برج انتها
مولود را در آنسال باسباب آن خانه میلی قوی باشد واگر در خانه تحویل طالع
یا عاشر وی درجه قران اصغر یا طالع قران یا طالع مملکتی یا دولتی افتد که
مولود در آن مملکت و دولت باشد یا سهم سعادت آن دولت وآن مملکت
افتد مولود در آنسال سعادتی بزرگ یابد اگر دیگر دلایل موافقت کنند ضرب ب
دقیم در استخراج احکام ماه هر وقت که شمس در برجی بمثل آن درجه و دقیقه

رسد که وقت ولادت بود است در برج اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود
طالع ماه بیرون آر با آن ده دلایل لازمه که بر شمرده ایم در احکام سال و همچنان
انتهاء ماه از برج انتها و از طالع تحویل نیز هرچند که ماه را طالع تحویل بیست
وچهار روز و چیزی نو شود چنانکه یاد کرده ایم و موافق ماه انتها نباشد و بر این
سه اصل همان عمل بکن که بر آن چهار اصل سال کردی برای استخراج احکام هر یک
جداگانه پس مزاج ده همه را با یکدیگر تا بر چه وجه قرار گیرد آنگاه آن وجه قرار را
مزاج ده با مزاج قرار احکام سال و بدانچه از مزاج دادن هر دو قرار حاصل آید
حکم کن و در آن عمل که کنی بیشتر اعتماد بر قاسم و مدبر تسییرات هر دو انتها
خاصه انتهای برج و بر ممازجت کواکب حالی ضرب سیم در استخراج احکام روز
طایفه از کوتاه بینان طالع هر روز بیرون آورند از رسیدن آفتاب بمثل
دقیقه که آفتاب در آن دقیقه بوده است وقت ولادت چنانکه مثلا آفتاب در
ده درجه و پانزده دقیقه برجی بوده است وقت ولادت چون هر روز به پانزده [دقیقه]
درجه رسد طالع آن وقت بیرون آرند وآن را طالع روز خوانند وآن از حق
نیک دور است وحق آنست که در احکام روز اعتماد بر طالع ماه کنی و بر اتصالات
قمر بکواکب حالی و اصلی و بر انتهاء روزی و قاسم و مدبر این انتها و چون مزاجات
این دلایل بر یک حکم قرار نگیرد وآن حکم را حکم بر کلی ماه برابر کن اگر موافق
یکدیگر افتد حکم راست بیرون آید واگر مخالف افتند مزاج [دادن] دهد و در مزاج

حکم کلی ماه را مقدم دارد که حکم روز بی جزئی محض است و جزئی محض بیشتر خطا
افتد چنانکه باز نمودیم و اگر ندانستی که طبایع مردمان این روزگار دنیک نا قراست
از کتاب مطول هر یک را از این مقدمات احکام سال و ماه و روز مثالی مشروح
بنمودمی که نیک محتاجست متعلم در چنین مقال بمثالی مشروح والله ولی التیسیر
نوع چهارم در احکام مسایل ه مسایل دو گونه است یکی مسایل ضمیر و دیگر مسایل
جنی و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در استخراج ضمیر و صنف
دویم در استخراج جنی و این است صنف اول در استخراج ضمیر ه بنای استخراج ضمیر
بر سه اصل است اول صحت ضمیر از آن جهة که سایل باید که در شب و روز در غم
و اندیشه آن کار باشد که ضمیر کرد است و آن اندیشه منقطع نکردد تا آن
وقت که از منجم برسد و دویم که آن منجم باید که طالع وقت سؤال در حال بیرون آرد
هر چه درست تر بی توقفی و سیم آنکه سابع آن طالع باید که مسعود افتد و اگر
سابع و خداوند وی منحوس باشد منجم خطاء بسیار کند و ضمیر بیرون نتواند آورد
چنانکه بطلیوس میکوید ما اکثر ما یکون خطاء النجم اذا کان السابع و صاحبه
منحوسین بدان سبب که طالع دلیل سائل است و سابع دلیل منجم که مسئول است
و از این جهة واجبست که در حال سؤال بیمار از طبیب بنکرند که سابع طالع وقت
مسعود است یا منحوس اگر منحوس باشد طبیب خطا کند که مسئول است پس قول آن
طبیب باید کذاشت و قول دیکری کرفت چنانکه بطلیوس میکوید در ثمره

اذا کان السابع و صاحبه منحوسین بعلیل فاستبدل بطبیبه و این کلمه دلیل است
بر آنکه حاجت سائل بمنجم از جهة ضمیر باید که همچنان باشد که حاجت بیمار از جهة
علت بطبیب تا ضمیر درست کرد از آن روی که سائل شب و روز در غم ضمیر بوده باشد
چنانکه بیمار شب و روز در غم علت بود برای آنکه ضمیر بیماری جان سائل است
چنانکه علت بیماری تن سائل و هر ضمیری که بر این وجه نباشد وقت سؤال آن
ضمیر درست نبود و برای معنی منجمان کویند سائل را اگر شب با ضمیر باش و طالع
که از این سر خبر نداشتند بر کفت منجمان استهزا کردند چنان استاد ابو ریحان
میکند در تفهیم فصل چون سائلی سؤال کرد و طالع وقت در حال درست بیرون
آوردی بنکر اگر در آن طالع کوکبی مبتز هست و قمر متصل است بصاحب طالع و صاحب
طالع را قابل تدبیر هست بذات یا بنقل بدانکه آن سؤال درست است و اگر
از این دلایل هیچ نیست آن سؤال درست نیست و غرض سائل امتحان منجم است
و اگر بعضی یافت شود و بعضی نه ضمیر بعضی درست است و بعضی نادراست
یا سؤال سائل از ضمیر کسی دیکر است که دلش بدو نکرانست فصل دلایل
ضمیر از کواکب ده است اول مبتز و دویم قابل تدبیر مبتز و سیم قابل تدبیر صاحب
طالع و چهارم قابل تدبیر قمر و پنجم دافع تدبیر بصاحب طالع و ششم مستولی
بر درجه طالع و هفتم قابل تدبیر مستولی و هشتم کوکبی که در طالع باشد و نهم
قابل تدبیر وی و دهم صاحب بیت قمر و هر کوکب که بیشتر یاد کرده شد قوت

او بیشتر است و از بیتهای برجهائی که این کواکب خداوندان آنند و آن برجها که
خانهای این کواکبند نیز خاصه بیتی که جای صاحب طالع است و اگر قابل تدبیر قمر
یا قمر ممازج صاحب طالع باشد مقدم بود بر قابل تدبیر صاحب طالع و اگر
قمر و صاحب طالع هر دو در مبتزی برابر باشند قمر مقدم باشد بر صاحب طالع و اگر
قمر در مکان خود مقبول بود و قابل تدبیر وی مسعود بر همه مقدم باشد بشرط
انکه ناظر باشد بطالع و بخانه خود و بدانکه شمس را و سهم سعادت را هم از جمله دلایل
شمرند بدان سبب که در همه احکام نیرین را و نتایج نیرین را اثری قوی است
و صاحب ساعت را اثری عظیم است در دلایل ضمیر و جنس و رتبت او در اثر برابر
رتبه قمر است خاصه که صاحب یوم نیز باشد و دوازده بهر طالع را هم اثری
هست و بدانکه هر دلیلی از این دلایل بر چیزی دلالت کند از اجناس و اسباب
و اغراض ضمیر چنانکه مبتز و قابل تدبیر صاحب طالع و قابل تدبیر قمر و مستولی
و کوکبی که در طالع باشد و صاحب ساعت و محل هر یک از طالع بر اجناس ضمیر دلیل
کند و بیتهائی که این کواکب خداوندان آنند و دافع تدبیر صاحب طالع و دوازده
بهر طالع و مکان صاحب وی بر اسباب ضمیر دلیل کند و قابل تدبیر مبتز و قابل
تدبیر مستولی و قابل تدبیر کوکب طالع و صاحب بیت قمر بر اغراض ضمیر دلیل
کند و این مقدمه بمثال روشن کرده و مثال آنست که طالع سائلی یافتیم در شهر
غزنین حرسها الله برج سرطان پانزده درجه و شمس در اول حمل بود درجه عاشر

دوازده

هر آینه مبتز در این شکل شمس است پس دلیل جنس ضمیر شمس است و بیت عاشر
و شمس بر جاه و ریاست دلیل کند و عاشر بر شغل و عمل پس ضمیر سائل از این جنس
باشد و چون شمس خداوند دویم طالع است و دویم طالع دلیل مال و معاش و
معین است پس سبب ضمیر سائل طلب مال یا معین یا معاش است و اگر قابل
تدبیر شمس مریخ باشد غرض ضمیر سائل شماتت است از جهة غلبه و قهر اعدا
و اگر مشتری غرض ثنا است از جهة عدل و انصاف میان مردمان و اگر زحل
باشد غرض شماتت از جهة اثبات و بقای خاندانی قدیم و بر آوردن بناهای
پایدار و مانند آن بدان سبب که غرض جاه و ریاست طلب ثنا است و اگر دلایل
جنس ضمیر دو سه کوکب افتد چون میان ایشان موافقت باشد استخراج ضمیر
آسان گردد چنانکه در طالع مبتزی باشد و قابل تدبیر قمر و قابل تدبیر صاحب طالع
هم آن مبتز بود و اگر میان ایشان مخالفت بود آن کوکب که مقدمست دلیل جنس
ضمیر باشد و دیگران دلیل اوصاف و احوال جنس بدان سبب که مقدم دلیل است
بر اطلاق دیگران شریکانند و اگر اختلاف در حد تناقض و تضاد بود چنانکه
استدلال ممکن نگردد استعانت خواه بطالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت
تا کدام جانب را ترجیح نهد اعتماد بر آنجانب ... کن و چنان دان که آن طالع
طالع سائل است **فصل** هر بیتی را از دوازده بیت طالع دلیل کند در سؤال
بر آنچه دلیل است در ولادت و بر زیاده از آن نیز و آن زیاده آنست که طالع دلیل

و قابل تدبیر مریخ

آغاز کارهاست وظهور آن زیاده جاه وافزون ودویم دلیل داد وستد است و
بازآمدن غایب وجهة جستن حال وسیم دلیل اسرار واخبار است وعبادت جایها
وچهارم دلیل چیزهای کهن است ونهانی چون جای کنج وجای دزدی ودزدیدن
ودبیرستان کودکان وحبس وزندان وپنجم دلیل حبس ورسول وهلاک ورشوه است
وجایهای دور دست وبدست آوردن مال کن شتکان ودعوت وششم دلیل
چیزی حقیر است وکاوزنان وخادمان وتهمت وحسد وجریک ودروغ و
گریخته وفسق وفجور وجور وزندان وهفتم دلیل غایب است ودزد وجنگ
وکنج ومقصد مسافر وگرانی وارزانی نرخها وکم شدن وگریخته وخرید و فروخت
وهشتم دلیل چیزی تلف شونده است ودیرینه ومعین خصم وپیدا کردن وحمق
وکساد آخر باین ونهم دلیل کار کن نشسته است وکاری شگفت وخبر ورسول
وخواب دیدن وراه ودهم دلیل حال صاحب ولایت وشهرت بکارها وچیزی
نو وشراب وزن وپدر ویازدهم دلیل حال والیست وصادر والی ومعین وی ورشوت
ودوستی بزرگان وچیزی نیکو ونو ودوازدهم دلیل کاری کن نشسته است وگریختن
وعصیان وکسب وحیله وبدگمانی وحقد ومکر وخساست وحبس ووحشت

فصل وچون ضمیر بیرون آوردی اگر پرسند که غرض حاصل آید وحاجت تمام
شود یا نه آن را از سه کوکب بنگرند اول از قمر ودویم از صاحب طالع وسیم از
صاحب حاجت وصاحب حاجت صاحب بیت غرض است وغرض هر بیت مدلول

وی است چنانکه یاد کرده ایم پس هر گاه که یکی ازین سه کوکب را قوت شهادت تمام
باشد حاجت تمام گردد وهر گاه که کمتر تمام باشد کم تمام حاصل آید وتمامت قوت
قمر در شهادت هفت نوع است اول قبول وی در مکان خود دویم اتصال وی بشمس
وشمس در وتدی باشد قوی وسیم اتصال وی بصاحب طالع از وتد وچهارم اتصال
وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد وپنجم اتصال وی بکوکبی مقبول وششم اتصال
وی از خانه خود یا شرف خود بسعدی در وتد وهفتم اتصال وی بصاحب طالع در
طالع یا از طالع وانچه کم تمامست وبمنزله نیمه است ده نوعست اول اتصال
وی است بسعدی که او را قبول نکند در وتد ودویم اتصال وی بکوکبی در بیت
وسیم اتصال وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در زایل وچهارم اتصال وی
بصاحب حاجت وپنجم اتصال وی بکوکبی در بیت حاجت وششم بودن وی در طالع
یا وتدی دیگر مقبول وهفتم اتصال بکوکبی در بیت طالع وهشتم بودن وی در بیت حاجت
ونهم بودن خداوند خانه وی در وتد ودهم اتصال وی بشمس در اسد یا حمل لکن
در زایل وتد واما تمامت قوت صاحب طالع هم هفت نوعست اول قبول وی در
مکان خود ودویم اتصال وی بصاحب حاجت وسیم اتصال وی بسعدی از وتد
در بیت آن سعد وچهارم اتصال وی در بیت خود یا شرف بکوکبی در وتد پنجم
اتصال بکوکبی سعد در بیت حاجت یا قبول اتصال وششم اتصال وی بسعدی
در طالع وهفتم اتصال وی بسعدی از بیت خود یا شرف خود وانچه کم تمامست نیمه است

شش نوعست اول اتصال سعدی از وتدی بدو دوم اتصال وی از بیت خود
یا شرف خود بکوکبی در زایل و سیم اتصال وی در بیت حاجت بسعدی و چهارم
بودن وی در بیت حاجت و پنجم بودن خداوند خانه وی در وتد و ششم
بودن وی در وتد و اما تمامت قوت صاحب حاجت دو نوعست اول اتصال
وی بصاحب طالع دوم اتصال وی بسعدی در طالع و آنچه کم تمامست و بمنزلهٔ
نیمه است چهار نوعست اول قبول وی در مکان خود و دوم نقل نور و جمع
میان صاحب طالع و قمر و سیم اتصال سعدی از بیت حاجت بدو و چهارم
بودن وی در طالع و بدانکه برج ثابت بمنزلهٔ وتد است و منقلب بمنزلهٔ
زایل و تد و ذو جسدین بمنزلهٔ مایل و تد و اتصال دو نوعست بذات و بعرض
و بعرض دو صنف است بنقل نور و بجمع نور و کوکبی که مزاج او مزاج صاحب
حاجت دارد او را کوکب حاجت خوانند و او شریک صاحب بیت حاجت باشد
و سهم حاجت و خداوند وی بدل بیت حاجت و خداوند وی است و اگر صاحب
طالع و صاحب حاجت یک کوکب باشند حاجت قوی تر بود و شهادت مؤکد
تر و جامع و ناقل نور بدل قابل تدبیر است و صاحب رابع طالع از آن جهة که
دلیل عاقبت است بدل است از قابل تدبیر و صاحب بیت دلیل از آن جهة بود
که هر دو نیز دلیل عاقبتند و اگر دلیل هر دو ساقط بود صاحب بیت رابع مقدم
باشد و اگر دلیل صاحب طالع بود قوت صاحب رابع زیاده بود و در جمله بدان

کوکبی

که این مزاجات همه دلیل حاصل آمدن غرض است و روا شدن حاجت تمام یا
بعضی یا بیشتری بدان شرط که این هر سه کوکب و قابل تدبیر هر سه منحوس نباشد یعنی قمر و صاحب طالع و صاحب حاجت
بعداوت نحوس یا برجعت یا بهبوط یا باحتراق یا بسقوط یا مانند آن و اگر
منحوس باشند و شهادت دارند امیدی افتد لکن غرض حاصل نیاید و اگر
نحوست بی شهادت بود نا امید باشد و نه حصول غرض و اگر نحوست از جهة
صاحب طالع یا صاحب حاجت باشد که کوکب نحس بود چون بشهادت حاجت
روا شود بنحوست پشیمانی آرد و همچنین اگر بیت طالع یا بیت حاجت هبوط یا وبال
یکی از این کواکب باشد یا یکی از این کواکب در آن بیتها منحوس کردد هم پشیمانی
آرد و اگر نحوست قابل تدبیر پس از قبول تدبیر باشد پس از آن جهة که امید
یعنی صاحب طالع یا صاحب حاجت
استوار کردد بروا شدن حاجت حاجت روا نشود **فصل** چون بیرون آوردی
که حاجت روا خواهد شد تمام یا بعضی یا بیشتری اگر پرسند که وقت روا
شدن کی باشد آنرا از آن اصل نکو کند که بارها یاد کردیم و گفتند که هر گاه که میان
دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بذات یا بعرض یا اتحادی افتد
در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا امر اسلی به تیسیر یا بانتها یا یک دلیل مقدم را
قوت زیاده شود خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دو ر خود یا دو ر خود تمام
کند هر آینه انچه ظاهر کردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه شود و مقدم تر
دلایل استخراج ضمیر معتبر است پس دیگران بر آن ترتیب که بر شمرده ایم و مقدم تر

دلایل حصول غرض وی قمر است پس صاحب طالع پس صاحب حاجت بر آن صفت
که یاد کرده ایم و چون میان هر دو نوع از دلایل مباینتی نیست باید که شرایط آن
اصل که یاد کرده ایم در هر دو نوع از دلایل نگاه داری پس هر وقت که شرطی از آن
شرایط در نوعی از آن دلایل حاصل آید حکم کنی که وقت روا شدن حاجت آن وقت است
و هر گاه که شرط قوی تر بود یا شرایط و بیشتر بود خاصه در دلایل غرض اعتماد
بیشتر باشد و معلوم داری که غرض تسییرات و انتهاآت در دلایل کلی احکام
بر یک صفت است لکن مدت هر یک مختلف است برای آنکه مدت هر یک بر اندازه
هر یک باشد چنانکه مدت یک درجه از تسییرات و انتهاآت در احکام
الوف یکهزار سال است و در احکام ضمیر یک روز از آن جهة که اندازه الوف
دراز مدت است و اندازه ضمیر نیز کوتاه مدت است و بدین سبب واجب است
در استخراج مدت هر حکمی تفحص از اندازه آن کار آن حکم از روی احوال زمینی
و از قانون دلایل وی از روی مزاجات آسمانی تا قدر تسییرات و انتهاآت بر وفق
آن شناخته آید و اما غایت مدت ضمیر باقی عمر سایل است و اما قانون دلایل
آنست که بنگری که کواکب غرض ضمیر و حرکات کواکب و مواضع کواکب از جهة
بروج و از جهة بیوت و از جهة افلاک دراز مدت است یا کوتاه مدت چنانکه در
احکام دولتها بیان کرده ایم اگر همه دراز مدت باشد مقدار مدت تسییر
و انتهاها سالها باشد و اگر همه کوتاه مدت روزها بود و اگر بعضی دراز مدت بود

وبعضی

۴۰ وبعضی کوتاه مدت ماهها باشد و بیشتری از علما بر آنند که وتد طالع در مدت
ضمیر دلیل ساعت است و عاشر دلیل روز و سابع دلیل ماه و رابع دلیل سال و بروج ثابت
دلیل سال است و منقلب دلیل روز و نیمهٔ اول از ذو جسدین دلیل ماه است و نیمهٔ
آخر هم دلیل ماه لکن مضاعف و اگر کوکبی راجع و عده کند وفا آنگاه کند که مستقیم
شود و اگر وعده در هبوط بود وفا در شرف حاصل آید و اگر وعده در حال ضعف
باشد وفا در حال قوت کند و اگر وعده در زایل باشد وفا در وتد بود و اگر وعده بود عاشر
و اگر وعده در وتد عاشر باشد وفا در حال وی عشر بود و وعده سعد بیشتر راست
آید و وعده نحس بیشتر دروغ خاصه وعده مریخ **فصل** سؤال بیشتر از حال
دزدیده و کم شده و گریخته و غایب کنند و چون حال این هر چهار از هفتم نگرند
پس هفتم بیت غرض و حاجت است و خداوند وی صاحب حاجت است و چون
دزدی از مزاج مریخ است و گریختن و کم شدن و غایب شدن از مزاج زحل
پس زحل و مریخ هر دو کوکب حاجتند و عطارد منحوس نیز و هفتم و کوکبی که در
هفتم باشد یا در دوازدهم یا در طالع و صاحب هفتم و کوکبی غریب در دوم و قابل
تدبیر قمر هم دلیل دزد است و بقولی از اقاویل علما کوکبی که قمر از او باز گشته
باشد و قمر در وتد بود هم دلیل دزد است و هم دلیل سلطان که از او پرسد و
طالع و خداوند وی و کوکبی که قمر از او باز گشته باشد دلیل خداوند مال دزدیده است
و چهارم و خداوند وی و موضع و خداوند دوم دلیل آنجاست که دزدیده در وی است

و دویم وخداوند وی و دهم وکوکبی که در وی باشد وخداوند بیت قمر و مشتری و نیرین
هم دلیل مال دزدیده است واگر خداوند دویم و هفتم مقارن باشند مال در دست دزد
بود واگر خداوند هفتم طالع بود یا هر دو کوکب که قمر از یکی بازگشته باشد
وبدیگری پیوسته در یک برج باشند و قمر در خانه خود بود ناظر بطالع دلیل است
که دزد از اهل خانه است واگر نیرین وکوکبی که دلیل دزد است در حظی باشند از
حظهای خود یا ناظر باشند بطالع یا بصاحب وی دلیل است که دزد آشناست
وبدانکه کوکب دزد در هر خانه که باشد دزد از اهل آن خانه باشد خاصه که کوکب
اهل نیز شریک وی باشد چنانکه اگر کوکب دزد خداوند پنجم باشد با عطارد دهم
دزد فرزند بود بدان سبب که پنجم وعطارد دهم و دلیل فرزند است و دیگر براین قیاس
کن وبدانکه از مزاجهای که دلیل است بر یافتن دزد و دزدیده و کم شدن و گریخته
یکی اتصالست چون صاحب طالع وصاحب سابع و دیگر اتصال صاحب طالع است
بکوکبی که در وتد بود خاصه در عاشر و دیگر فساد صاحب سابعست خاصه که صاحب
طالع بدو ناظر باشد و دیگر نقل نور قمر است از صاحب طالع بصاحب سابع و دیگر
نظر قمر است بشمس خاصه که در وتد بود و خاصه که سهم سعادت در وتد بود لکن
نظر عداوت [illegible] و دیگر [illegible] سهم سعادت است یا نیرین وصاحب
طالع و دیگر اشراق خداوند هفتم است یا اتصال بصاحب طالع و دیگر نظر آفتاب
بذات یا [illegible] صاحب طالع و دیگر [illegible] صاحب [illegible] است با نظر شمس بدو

و دیگر بودن صاحب دویم است در طالع و دیگر اتصال صاحب طالعست با نیرین و دیگر
اتصال صاحب طالعست بصاحب دویم و هر دو مسعود باشند و دیگر بودن سهم سعادت است
در دویم و دیگر بودن خداوند طالعست وخداوند دویم در دویم سهم سعادت است
یا در بالخرذ هم وی و دیگر بودن مشتریست در دویم با نظر نیرین و دیگر سعادت
هر یکی است از نیرین وصاحب طالع وصاحب دویم وصاحب سهم سعادت وصاحب
بیت [illegible] قمر و مشتری در موضع سهم سعادت و دیگر اتصالست میان خداوند
طالع وخداوند دویم بذات یا بنقل خاصه که قمر بنقل باشد واما از مزاجها که دلیل است
بر نا یافتن یکی آنست که قمر در عین اجتماع باشد یا متصل بود باجتماع و دیگر
نحوست نیرین است وخداوند هر دو وخداوند سهم سعادت و دیگر نحوست
دویم است وخداوند دویم وسهم سعادت و دیگر نحوست قمر است خاصه بنحوست
طالع وصاحب طالع واگر صاحب دویم منحوس باشد و تحت الشعاع و متصل بخداوند
هفتم دلیل است که دزد را نیابند و مال بشود و اگر میان خداوند هفتم و نهم و سیم
اتصالی بود [illegible] یا خداوند [illegible] در نهم و سیوم و هفتم باشد دزد در سفر باشد
یا قصد سفر دارد و اگر در وتد است در شهر است و از مزاجهای که دلیل است بر باز
آمدن گریخته خاصه که اتصال صاحب طالع وقت گریختن است بکوکب راجع واتصال
قمر بکوکب راجع و نحوست قمر و اتصال صاحب سابع وقت سؤال بصاحب ثامن
یا سادس یا ثانی عشر و دیگر اتصالست میان خداوند هفتم وخداوند طالع [illegible]

کوکبی که قمر از او باز کشته است و کوکبی که بدو پیوسته بود و دیکر آنست که خداوند
طالع و عاشر غیر یك کوکب بود در یکی از این دو موضع باشد و دیکر بودن خداوند
طالعست در طالع و چنین کفته اند که نحوست قمر و خداوند هفتم خاصه باحتراق
دلیل تباهی آبق است و کرفتار شدن وی پیش از یافتن و اکر میان خداوند هفتم
و خداوند طالع اتصالی باشد بیابندش و ناحیه کم شدن و کریخته و در زدیده
و تد قمر است و اکر قمر در طالع باشد آن ناحیه مشرق است و اکر در عاشر باشد جنوبست
و اکر در هفتم بود مغربست و اکر در چهارم بود شمالست و اکر در میان دو وتد بود
دو ناحیه باشد و اکر قمر و صاحب سابع در طالع باشند دزد یا کریخته
و اکر در نهم بوند دور است و اکر در هفتم بوند دورتر است و اکر در چهارم باشند
در غایت دوری است **فصل** اکر چیزی پرسد بنکر در شکل طالع و در مماز جت
عطارد و قمر که دلیل راستی بیشتر است یا دلیل دروغ بر آن اندازه حکم کن و اکر
از دلیلهای راستی مشتری است و خانهای وی و شمس و اوتاد و راس و برج مستوی
و تشریق کواکب و سعادت نیرین و سعادت عطارد و سعادت اثنا عشریه طالع
و از دلیلهای دروغ مریخست و زحل و برج معوج و ساقط از طالع و عقرب و دلو
و ذنب و تغریب کواکب و نحوست نیرین و نحوست عطارد و نحوست اثنا عشریت
طالع و خالی رفتن قمر و اکر صاحب طالع و صاحب نهم هر دو ناظر باشند بشمس خبر
از جانب ملوك بود راست است و اکر بمریخ پیوندد و خبر از حرب بود راست است

چون ببرجیت بتثلیث یا بتسدیس باشد باکی نیست بلکه مختار است چون در اختیار
میباید که آن نحس قوی حال باشد و دیکر آنست که قمر در طالع مذموم است
اختیارها مکر در برج مشتری چون مسعود بود و چون سعادت قمر هم ممکن نکردد
سعدی را بر درجه راست باید کرد یا بر درجه عاشر و اکر ما و نجت قمر بدو کوکب
که مقصود است در طالع اختیار ممکن نکردد قمر را بقران ثابته راست باید
که مزاج آن دو کوکب دارد و دیکر آنست که هر کاری که هر هفته کرده شود او را اختیار
نباشد بدان سبب که عادت شده است و عادت طبیعت دویم است و کار
را اختیار نیست **صنف دویم** در دلایل جزئی اختیارها اختیار جزئی سخت
بسیار است و مرجع همه بدلایل کلی است و بدین سبب است که هر کس که دلایل کلی
بشرط نکاه دارد از دلایل جزوی مستغنی کردد برای آنکه دلایل جزئی خاصیت
اختیارهاست و خاصیت اختیارها در اقوال کلی بطریق اشاره کفته شده است
و عاقل را اشاره بس است لکن برای شرح و بسط خاصیت اختیارها که بیشتر
بکار دارند یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیاده شود بعون الله و حسن توفیقه
و از جمله اختیارهای که بیشتر بکار دارند یکی **اختیار** سفر است خاصیت
این اختیار آنست که طالع که دلیل مسافر است و نهم که دلیل سفر است و هفتم
که دلیل مقصد است و هشتم که دلیل قوام مقصد است و خداوند هر چهار
و قمر که کوکب سفر است هم مسعود باشند و مبرا از نحوس خاصه که از عداوت

مریخ که دلیل قطع طریق است و بهتر آن باشد که مریخ در فرح بود و قوی حال
تا ضرر کم کند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز نشود و دیر
نماند و برج خاکی باشد در سفر خشکی و برج آبی در سفر دریا و ضرر زحل در سفر
دریا بیشتر است باید که هم در فرح باشد و قوی حال و آغاز سفر وقت حرکت است
از مسکن **و دویم** اختیار در آمدن بشهر است ه خاصیت در آمدن شهر
آنست که چهارم که دلیل مسکن است و خداوند وی و دویم که دلیل معاش است در
مسکن و خداوند وی هر دو مسعود باشند و زحل که کوکب مسکن است در فرح
باشد قوی حال و سهم سعادت در طالع بود یا در عاشر و خداوند دویم زیر زمین
باشد و قمر اگر زیر زمین نباشد متصل باشد بکوکبی زیر زمین بود و طالع و موضع
قمر باید که برج ثابت باشد و خاکی و اگر غرض در آمدن ثبات است **و سیم** بیعت
ملوک و جلوس ملک است خاصیت بیعت ملک و جلوس ملک آنست که
عاشر و صاحب وی و قابل تدبیر صاحب وی و صاحب بیت وی و شمس همه
مسعود باشند و سهم سعادت در عاشر بود و مشتری که دلیل صدق بیعت است
نیز قوی حال و مسعود باشد و قمر در خانه مشتری بود و طالع برج ملکی باشد
خاصه اسد و اگر نه در طالع عقرب باشد چنانکه عاشر اسد افتد **و چهارم**
برداشتن حاجت بزرگان ه خاصیت وی آنست که صاحب طالع مقبول باشد
از صاحب عاشر و از کوکبی که دلیل آن بزرگ باشد چون شمس که دلیل سلطانست

و مشتری که دلیل وزیر است و دیگر بر این قیاس کن و باید که سهم سعادت
در عاشر بود و سعدی در یازدهم خاصه مشتری و میان صاحب طالع و صاحب
یازدهم و میان خاصه نیر نوبت قبول اتصال باشد بمودت و اگر این حاجت
بقصه بخشتن باشد سعادت عطارد بباید و اتصال مودت او بصاحب طالع
و صاحب عاشر با قبول و سعادت سابع و خداوند وی که دلیل مقصد باید نظر
مودت بطالع و صاحب وی دلیل زیادت سعادت است **و پنجم تعلیم و تعلم** است
خاصیت وی آنست که طالع و موضع قمر باید که برج انسی باشد و بهتر آن برجها
جوزا و سنبله است خاصه سنبله که بیت و هم شرف عطارد است و عطارد
در برج انسی بود و ناظر بطالع و قمر در غایت قوت و سعادت و بهتر آن که
در طالع باشد که فرح وی است بمودت قمر و نهم صاحب وی و مشتری که دلیل
علما اند همه مسعود باشند و اگر تعلیم سلاح و سواری بود قوت مریخ و مودت
او بباید و دیگر بر این قیاس کن و چاره نیست از نظر زحل بمودت و قوت وی
که دلیل فکرت و رنج کشیدن بعلم است **و ششم عقد و نکاح** خاصیت
وی قوت زهره است و سعادت هفتم و خداوند وی که دلیل زن و زوجیت است
و قوت شمس و طالع و خداوند وی که دلیل مرد است و نظر مودت یا قبول میان
صاحب طالع و صاحب سابع با نظر مشتری بدیشان و بزهره که دلیل سعادت و عفت است
و سعادت قابل تدبیر و خداوند طالع و سابع و قمر و خداوند بیت هر یک [illegible]

دلیل معاشرت و عاقبت است و پسر فرخان میکوید که قمر در اسد باید یا در ثور
واکر زن کامله باشد ذو جسدین بهتر بود و پیشتری بر آنند که برج ثابت مکروهست
خاصه دلو و منقلب نیز مکر میزان که محمود است و پسر فرخان میکوید که موضع
قمر و طالع ترویج باید که میانه ثور باشد و نیمهٔ آخر جوزا و تمامت میزان و وجه
اول عقرب و دو درجه آخر جدی و اما اسد نیکوست لکن خرج مال دهد و سنبله
کامله را نیکوست و دوشیزه را بدست و قوس رعونت عروسی را نیکوست وحوت
دلیل فخر و دلیری زنست و باقی هم بد است و هفتم **دیدن زن و شوی** خاصیت
وی سعادت زهره است با مودت مریخ و موضع قمر و طالع باید که ثور باشد یا اسد
یا جوزا یا سنبله و میزان بد است و هشتم **آغاز حرب** خاصیت وی استعلاء
صاحب طالعست بر صاحب سابع و بودن وی در برجی ثابت یا ذو جسدین در طالع
یا دهم یا یازدهم و بودن صاحب سابع در طالع یا در دوازدهم ناظر بکوکبی مقبول یا ساقط یا
و بودن خداوند هشتم در دویم و موضع قمر منقلب و طالع برج علوی خاصه بیت
مریخ و مریخ بتثلیث یا بتسدیس طالع واکر بتربیع یا بنظر مودت در عاشر باشد
حرب قوی کردد و غرض حاصل آید واکر میان صاحب طالع و صاحب سابع نظر مودت
باشد بقبول صلح افتد و سعادت صاحب بیت صاحب طالع واجبست برای حسن
عاقبت و اعانت و همچنان نحوست صاحب بیت واجبست صاحب بیت سابع
دویم و مکروهست بودن صاحب ثانی در ثامن و بودن صاحب طالع در هفتم و در

چهارم و بودن صاحب سابع در چهارم نیز که عاشر وی است و کوکبی که قمر از او باز کشته
باشد معین طالعست و آنکه بدو می پیوندد معین سابع و همچنین یازدهم هر یک معین
وی است و نظر مودت نیرین بصاحب طالع دلیل ظفر است و بدانکه اختیار خصومت
چون اختیار حربست لکن در خصومت عطارد باید که مسعود باشد و در طالع بود
یا در افق تدبیر بود بصاحب طالع و نهم **مراسله و مکاتبه** خاصیت وی آنست که نگاه
داشت دو حالست یکی حال رسول و مدار آن بر اختیار سفر است چنانکه یاد کرده ایم
و دیگر حال فرستنده و دلیل وی طالعست و صاحب وی و آن کوکب که قمر از وی
باز کشته است و دلیل رسول پنجم وی است و خداوند وی و قمر و عطارد و دلیل
آنکس که رسول نزد او میرود هفتم است و خداوند وی و آن کوکب که قمر بدو می پیوندد
و آن کوکب که مزاج آن کس دارد چنانکه اکر آنکس ترکست آن کوکب مریخست و دیکر
قیاس کن و معظم شرط آنست که دلیل فرستنده و رسول قوی باید داشت و قمر باید
داشت و قمر با عطارد باید که نور صاحب طالع بصاحب سابع میدهد بمودت
و قبول و صاحب طالع بر صاحب سابع مستعلی بود و دهم **کارهای نهانی** خاصیت
وی آنست که قمر باجتماع باشد و هم کواکب زیر زمین باشند یا مشتری خاصه که
نیرین و صاحب طالع هم زیر باشد و نیرین از طالع ساقط واکر غرض در نهانی آنست
که هلاک شود و بیش پیدا نیاید باید که قمر شونده باشد باجتماع واکر غرض آنست که
یک چندی نهان باشد باز پیدا آید چنانکه کسی متواری شود باید که قمر از

اجتماع منصرف بود وصاحب طالع زیر زمین باشد متصل بسعدی زیر زمین و
یازدهم **آشکار کردن کارها** خاصیت وی آنست که قمر در برج منقلب باشد
ومتصل بمودت شمس وهر دو بمودت طالع وکلی کواکب یا بمشتری زیر زمین
ودوازدهم **خریدن چیزها وفروختن** خاصیت خریدن آنست که قمر بسعدی
متصل باشد وخاصیت فروختن آنست که قمر از سعدی منصرف باشد واگر
انچه میخرد برده باشد موضع قمر وطالع برج انسی باید وششم وخداوند وی مسعود
ومتصل بصاحب طالع واتصال قبول واگر زمین وخانه باشد موضع قمر وطالع
برج خاکی ثابت باید وچهارم وخداوند وی مسعود ومتصل بصاحب طالع با قبول
وزحل قوی حال وناظر بنظر مودت واگر ستور باشد قمر در ثور واسد باید و
طالع ذوجسدین وسیزدهم **وصیت پس از مرگ** خاصیت وی آنست که
قمر در برج ثابت باشد متصل بسعدی خاصه بمشتری با قبول وطالع هم ثابت
ومسعود وچهاردهم **کیمیا** خاصیت وی آنست که موضع قمر وطالع آتشی باشد
ومسعود بشمس ومشتری وپانزدهم **جامه نو بریدن ونو پوشیدن** خاصیت وی
آنست که قمر در سرطان یا میزان باشد بمودت زهره وزهره قوی حال وطالع
مسعود ومذموم است که قمر در برج ثابت باشد بنحوس خاصه در اسد وبا
استقبال وشانزدهم **شرکت** وخاصیت وی سعادت طالع وسابع ودویم آنست
خاصه بمشتری وسهم سعادت در دویم یا سعدی در عاشر وموضع قمر وطالع ذو

جسدین وهیفدهم **نهال نشاندن** خاصیت وی بودن قمر است در برج ثابت
دراز مطالع با ذوجسدین وطالع همچنان وصاحب طالع مشرقی ورابع مسعود وقابل
تدبیر قمر ...وی در برج هوایی وهیجدهم **کشت کردن** خاصیت وی آنست که
قمر در سرطان باشد یا برجهای خاکی وطالع یکی از این برجها ورابع وی وخداوند
وی مسعود بود ونوزدهم **مسهل خوردن** خاصیت وی آنست که موضع قمر
برج آبی باشد وعرضش جنوبی هابط وزیر زمین متصل بکوکبی زیر زمین که چهارم
نباشد خاصه که آن کوکب زهره بود واگر بمودت مریخ باشد بسیار کار کند
واگر بقران مشتری باشد اندک کار کند ونظر زحل بد است خاصه بعداوت
وبیستم **شکافتن اندام باهن** خاصیت وی آنست که قمر در برج آن اندام نبود
که آهن بر او قرار کنند واز عداوت نحسین خالی خاصه عداوت مریخ مسلم بود
وبسعادت سعدی آراسته وناقص نور وبدین سبب مکروه است فصد و حجامت
کردن چون قمر در جوزا باشد وثور وبهتر آن بود که در برج آتشی باشد و مودت
مریخ ضرری نکند وهم بدین سبب مکروه است ختنه کردن چون قمر در عقرب بود
بیست ویکم **علاج چشم** خاصیت وی آنست که قمر زاید النور باشد وبمودت
شمس وسعدی وهم زیر زمین باشد ومسلم از نحوس ودرجه طالع ونیرین پاک
از کواکب سحابی ونیرین بغایت قوی حال وبیست ودویم **شکار** خاصیت وی آنست
که موضع قمر وطالع ذوجسدین باشد وصاحب سابع که دلیل صید است کران

رو و ناقص بود در مایل وتد و مریخ و صاحب بیت قمر قوی حال و قمر ناظر بصاحب
بیت و در حصیلی بجز همین شرایط موجود باشد لکن موضع قمر و طالع برج آبی بود
مگر حوت فبیست و ستم **آغاز بنا نهادن** خاصیت وی آنست که موضع قمر در
برجی ثابت خاکی باشد متصل بکوکبی در شرف و مشرق و در برج هوایی و در عاشر
یا در یازدهم و عرض قمر شمالی و صاعد و زاید و همچنان عرض آن کوکب و زحل
قوی حال و ناظر بود بطالع و رابع و خداوند وی مسعود و قوی حال و در بنای حصنها
باید که ثابته که مزاج زحل و مشتری دارد بر حاق درجه عاشر باشد یا درجه طالع
یا درجه سهم سعادت و بهترین برجها بناء دلو است و میزان برای بلند شدن نیك
است ولکن منقلب است و اگر خواهی که در اختیارات مزاج دادن بدانی چنانکه
در دیگر جایها دانستی در این اختیار بنا نهادن تامل کن و دیگر بر این قیاس کن
و بدانکه چون بنای خانه نهی چنان ساز که خداوند چهارم زحل افتد اگر صاعد
باشد در فلك اوج و مستعلی در هیأت طالع و بسیار عرض در شمال و ناظر
بآفتاب و مشتری خانه بزرك و بلند و باشکوه آید و اگر در برجی دراز مطالع باشد
هم بلند آید و اگر در کوتاه مطالع باشد کج آید و اگر شمس و خداوند چهارم هر دو
زیر زمین باشند و ناظر بچهارم نیك روشن آید و اگر هر دو زیر زمین باشند یا یکی
از زیر زمین منکسف بود یا هر دو درجه مظلمه باشند یا صاحب رابع محترق بود تاریك
و دلگیر آید و اگر زهره در چهارم باشد بقران عطارد آراسته گردد بتصاویر